

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۹۱۵۲



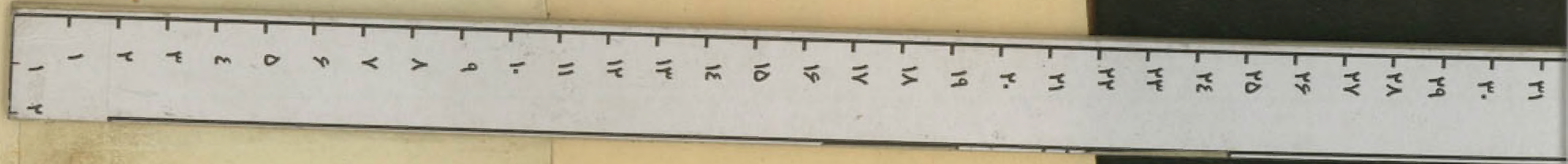
جمهوری ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷ ۳۱۷



۱۹۱۵۲  
۲۰۷۳۱۷









اکبر فیضی

سخمائی

مکتبہ دارالعلوم  
لاہور















و غصه دنیا را نمی خورد و این تصور که در آن است آلت و سبب کار دیگری است و دنیا  
صرف اکل و شراب و نوم و نطق و فاعلا آن تصور است اسباب همین کارها قرار  
داده و چون تصور که خداوند از برای کاری دیگر خلق گفته و ما تا بهر کجایم و صرف  
اکل و شراب هم ایم از این جهت فاعلا پیدا شده و تصور آنست که خداوند از برای  
عبادت و معرفت او و فاعلا خلق کرده و الا لیسعدون ما اریه منم و رزق  
و ما اریه ان یطعون کلام الهی جمیع از روی حکمت است و فاعلا اگر عرض من از خلقت  
نما ا طعام و از رزاق بود احتیاج تصور رزق و بی تصور ما نند حیوانات زینست  
میکنند و بی تصور آنست که بیاید بهیچ طرف کارهای دنیا را که اگر تصور از برای  
کارهای دنیا و جمع دنیا بود بابت هر که بود تصور شد بابت تر با و تر با  
اگر تصور بود جمیع امور بدست خداست راه جمع دنیا بعد از خداوند است این فهم  
نداده از هر که بر روی راه جمع دنیا را راه نمی برد خواه با تصور باشد و خواه بی تصور  
که می توانست و بول دانه که دیگر می توانست و بول دانه و یکی کافراست چون دانه و یکی مسلم  
کافراست و بول دانه سوخته آرا جمع دنیا بدست محمد نداده اگر اتفاق گفته در سبب  
اسمانی بواسطه اقراران کوکب و کوی از برای شخصی که متعلق باشد بهیچ شخصی است و در اینجا  
خوش و غم و خواه و نخواه و اگر سبب اسمانی اتفاق گفته که فلان فقر فقیر است اگر اتفاق افتد  
گفته که فلان غنی باشد غنی است دنیا جمیع اتفاق است چنانکه حضرت امیر علیه السلام  
موقوفه الاله بالانفاق والافرة بالاسحق فی دار فرقت دار استحقاق است مرفوع  
معنی که داری و مستحق آن هستی لیس الا ان الله ما سعی خلاف دنیا که هر مری می کنی  
تا اتفاق نکلند اسباب اسمانی که فصل دنیا نمی توانی بکنی پس نوعی تو انی جمع دنیا کنی  
جمیع بدست اسباب غیبی است و کسی دیگر است که تصرف میکند و چنان تو و خور و تو  
محکمت در می ده آن طور که خداوند اسباب را بسمان و زمین قرار داده باذن  
و مشیت او حرکت میکنند و ما خیال میکنیم که جمیع تدبیرات و تصرفات از ما است و حال  
آنکه جمیع تصرفات بواسطه اسباب غیبی است چنانکه کوفتر حضرت علیه السلام میگویند  
بجائی دیدم محمی بد میزند دعا که کند بیل را انداخت بعد دعا که باز بیل را بزد  
بعد حضرت علیه السلام میفرمودند پیش آن محمی در محمدر ایل را انداختی که

انداختی و بعد بیل را بود دفعه در انشی که عرض کردیم اول خیال کنیم که فهم که میبرد  
و انقدر هم داریم که تا وقت محمدر گفت بکت کند و عمرم تا آخر رسد و نالی رحمت بود  
و بیل را بکنم و از برای کی کار کنم نه بر و صلت بادم نه دختر و نه زن این خیال را  
کنم و بیل را انداختم و بعد بیل افتاد دم که و صوب باید میزدی داشته باشد تا بکنم فهم  
تا بگذرد است باید کار کند و سعی کند از برای یک کاری خوب است و یکا کوی  
محمدر باین جمیع این تدبیرات و ضیالات و تصرفات از حضرت غنی و آن مکان  
میکنند که جمیع این تدبیرات مال خود است پس جمیع این اوضاع و تدبیرات بواسطه آن  
واقعات است چنانکه کوفتی یکی از پیغمبران ناخوش شد عرض کرد که کوفتی است و آن  
و شفا هم بدست تو است خطا رسید و فرمود که مدتها میبرد این افلاک که شش هم  
و جمیع اسباب ملک اتفاق که تو فاعلا ناخوش باشی انوقت چون پیغمبر بود از حضرت  
باری پس جمیع امور بدست خداست و بواسطه اسباب غیبی است و آنست که از برای خود  
خود را بکار برد و تدبیر کند پیش از آنکه خدا مقدر کند با و غیر پس هر فاعلا که فهم  
میزند هر رفتی کار خود و هر حرفی گفت بعد و مال ندیم بود که میگویند که از آن  
باید باخوش باشد و زینرک باشد اوضاع جمیع بواسطه اسباب و زمین است و هیچ چیز  
بدست تو نیست که اصول و اقوة الا بالله العالی العظیم هر چه ناکه خداوند میخواهد و از فهم  
میکنند که تو برسد میرسد چنانکه حدیث است که هر چه ناکه خدا الله میکند که خلق کرد  
اول و می بیند روح القدس و روح القدس آن و می بیند است را و آنها می بیند  
زمان و جاری می شود در زمان پس جمیع محبت و الله دوست فانی محبت و آن  
خویش موافقه و الله ملک و آن بزرگ منزهه باری معصوم آنکه بید که در کارهای  
خود با تصور و با فکر ناشی و نوار فکر نفس حضرت امیر یک غرض بقدر شصت سال  
عبادت که در طبع و باین که گشت که شصت سال عبادت فاعلا هم باشد و این مجلس  
اقلا مجلس فکر است و اقلا این یک عمر اینجا نشسته به فکر می افتد و فاعلا شصت  
سال عبادت را در پس اگر فکر بقیه می بیند که تصور آنست از برای اکل و شراب نیست  
هر که اکل و حیوانات با صوب که تصور دارند در راحت هر چه تمام تر لذت میکنند و  
نمیکنند پس تصور که خداوند از برای این کار میگوید حال داریم میکنیم خلق که بی تصور که

مرافقا بود



از حواس خبر که ذائقه و لام و درین و شنید و نوید است ز بار است آن زیادتیا  
 از برای اکل و شرب نیاید از برای امر است آفریده و صرف و خرب نیاید بکنیم حال کاش  
 آن شعور که صرف از برای نمیکنیم اقله تکلیفی نظر دنیا میگذاریم درست را فرستیم  
 درست بخوریم درست میخوابیم اقله علم بخورمان میگوید و دنیا مانده خراب  
 میگوید پس آن شعور را چون در هر جای خطی صرف نکند ای کرم کار دنیا مانده علم  
 ضایع کند غصه فدای او پس فردا و در سال و سبت دیگر را میگوید که عالم طور تحصیل  
 فلان باغ و فلان ملک چه طور درست کنیم و اگر غصه حال را میگوید باز که هر وقت  
 حال میگوید و اخلاص هم میگوید از حال بیرون بروند و غصه آینده میگویند پس  
 اگر فکر کنی میبینی که شعور که خداوند از برای صرف از برای داده بود او را چه میخورد  
 دنیا بگویم و بگویم غصه آینده را بخوریم قورنی بالای قورنی که اندام غصه حال است  
 که نیست غصه های آینده را هم بخوریم روی این میگذاریم و هر کس غصه آینده را میخورد  
 مخالفت مثبت خدا کند و کسی که مخالفت خدا کند بر خدا غالب نمی شود پس این شعور را برای  
 تحصیل دنیا نیست و آن را خداوند از برای تحصیل معرفت قرار داده و اول در معرفت خدا  
 و اول الدین معرفت و معرفت خدا معرفت خدا و اول و الف نیست چرا که این حرف و موضوع  
 نوبت پس خدا باید معرفت را از برای نویسان کند و بیان این است که اول مقامات معرفت  
 از برای نویسنده صفت کند پس بیان که در معرفت اله نور السموات و الارض خداوند را که نور است  
 نور آن چیزی است که ظاهر را می بیند و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است  
 که خورشید ظاهر است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است و خورشید خورشید  
 بر است و لکن ظاهر خلق خورشید را نمی بیند پس باید که ظاهر را می بیند و ظاهر را می بیند  
 بگوئی که با نور علم می بینم که خورشید ظاهر است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است  
 که نمی بینم با نور عین خدا را نمی بینم پس نور خود را در این معرفت واقعی اگر معرفت  
 نور را در این عالم می بینم پس نور خود را در این معرفت واقعی اگر معرفت نور را در این عالم  
 می بینم که خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند  
 خبر خداوند حضرت سید عالم علیه السلام را می بیند که هر غایت حق می بیند که هر غایت حق می بیند  
 حق بگوئی که لا اله الا الله تو صلی الله علیه و آله را می بیند که هر غایت حق می بیند که هر غایت حق می بیند  
 تا آنکه انوار را برساند پس نور خود را در این معرفت واقعی اگر معرفت نور را در این عالم  
 می بینم که خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند

غایت عین را می بیند  
 و از آن عالم را می بیند  
 و از آن عالم را می بیند

خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند از برای هر چیزی که از آن خبر خداوند  
 من عبد الورد و صیغی با من در تقیر این شریف من الله علی کل شیء شریف حضرت مجاهد  
 میفرماید ای موجودی حضرت و غایت پس خداوند ظاهر است از برای هر چیزی که  
 آن چیزی است اول درین باید خداوند را می بیند که هر غایت حق می بیند که هر غایت حق می بیند  
 و مع الله نور السموات و الارض اگر چه تو خدا را نمی توانی بشناسی و لکن در حق این خبر  
 مطالبی است که مستوفی خدا را می بیند و جانی است که معرفت نور خداوند او را می بیند  
 پس اگر کسی پس خدا را می بیند و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 کننده جمیع خبر است و اگر تو ظاهر را می بیند که معرفت نور خداوند او را می بیند  
 بدان که خداوند هر چه می بیند پس آن کسی که جمیع خبر را می بیند باید که ظاهر را می بیند  
 باید که هر چه می بیند پس باید که هر چه می بیند پس باید که هر چه می بیند پس باید که هر چه می بیند  
 و خورشید از برای خورشید کرم است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 میکند و همان را در تو جسد است و خورشید را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 پس این خورشید کرم است و کرم کننده خبر را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 آن بر سر خورشید خورشید تو می بینم که خدا نیست و می بیند که ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است  
 کننده خبر را می بیند که خدا نیست چرا که آن را می بیند کرم می بیند و در عالم خدا صفت است  
 و اگر کجا جیم سر کرم را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است  
 کرم می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 در کرم که در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 حرارت جوی حرارت مانند دیوار است که جمیع اطراف آن در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند  
 محسوس شده در روی صورت در عالم خدا صفت است و ظاهر را می بیند و در عالم خدا صفت است  
 محسوس است در صورت بر صورت از این جهت از کارهای دیگر عاجز است و کلام اساس  
 که خبر را می بیند پس هر چیزی که محسوس است در صورت خورشید است و چون محسوس است از باقی کارها  
 عاجز است پس همان در صورت لطافت محسوس است از این جهت از کارهای دیگر عاجز است و کلام اساس  
 و در کمالی می تواند و در میان در صورت کثافت محسوس است و کارهای باقی از آن

کرم می بیند و در عالم خدا صفت است











حال خداوند هم خدا آن است که قادر باشد بر هر جمیع آسمان و زمین و دنیا و آخرت و اولی خلق  
 که باشد حال را اینی آن طریقی که میگویند که هر قدر است معنی خدا این است  
 که قادر باشد حال را تو می توانی هر چه خلق کنی میگویند و هم صافی خدا آن است که طریقی که  
 باشد حال این موجودات که منش آن خالق کل این باشد که مستند حقیقت کل نیست صفت  
 از این معنی میگویند که اینها خدا هستند و خدا عالم امکان و ما میگویند و مطلع بر کلیه  
 و معانی و احوال است حال از آن احوال بر می آید که از جمله چیزهای دیگر بود خدا صافی یکی صورت معنی  
 میگویند بلیغ او از قلم صفت ضروری و میگویند و آن احوال بر می آید اگر تو خدای خدا آن است  
 که قادر علی الاطلاق باشد تو که شک نیست که تو را میگویند و در و در حال این و آن  
 معنی است که یک لقمه نان شود بدست این مسئله حق که بر عظم است و مذمت است و قدرت  
 و وجه نیست خداوند خدا شریفی نه است و چون فی نه است معنی خداوند که صورت  
 داشته باشد و مراد از صورت این است که طرفی داشته باشد و آب طرفی که صورت  
 و هو احوال او و هوایی او که صورت و مقدار هر صری طرفی دارد و هر طرفی دارد  
 محتاج به مکان نیست و خداوند چون طرفی نداشته باشد محتاج به مکان نیست پس خداوند محتاج  
 به مکان نیست و خداوند شریفی که چون محتاج نیست از این بر وی خداوند است که با این  
 جهت است که میگوید لا یدرک الا بصار و هو یدرک الا بصار و هو اللطیف الخیر من قوای  
 هیچ نقیصی نمی تواند خدا را در آن کند و این مطلب همان مطلبی است که در و در گفتیم  
 و لکن لفظش آن لفظ نیست معنی مطلب این بود که خدا معنیش ها و دال و الف نیست  
 و این معنی نفی هم صافی خدا آن است که چون او مانع می شود از آن و آن طور  
 نیست که خدا را مکتبی و مکتبی خدا آن است افتاب است ما میگویم خداوند این جوهری  
 یکی نیست پس عرض میکنیم که میگویند که میگویند واقع یکی نیستی سر و آری با آن دلیلی  
 داری اعضا و جوارحی و سر تو که میگویند یکی است صافی دلیلی که او دارد و دماغ  
 دانه گوشتی و پوستی و استخوانی و اینها پس تو یکی نیستی تو مرکب از چندین مزارع است  
 و هم صافی هر صری را که میگویند نیست این صافی این صافی را که میگویند یکی است  
 و لکن وقتی مفسر از آن است یکی نیست اگر خدا هم مثل ما یکی بود مثل ما خلق بود پس  
 یکی چون خلق با یکی چون خدا و آنست پس بطور مطلق هر چه آنچه که در عالم خلق می بینیم  
 و می بینیم خدا از این صورت خلق صفت دارند خدا صفت نیست خلق دیده می شود خدا دیده

با همان الی و  
 میگویند که  
 بر صافی  
 خدا را  
 بر وی  
 که در  
 میگویند که  
 مکان  
 و خدا  
 یکی است

خدا دیده نمی شود پس هر چه در عالم خلق می بینیم اینها که خواند کولیست که  
 در عالم خلق می بینیم که خلق از اینها فراهم پس خدا این کلمه نیستی و آنکه خدا را  
 خلق صافی و در صورتها ماده و صورت نداده پس کلمه نیستی و از جمله مخلوقات  
 عقل است و عقل دیده نمی شود و خدا که دیده نمی شود مثل دیدن اشرف عقل نیست و این  
 دیدن می شود و خدا را دیده می شود پس معنی لا یدرک الا بصار این است که چشم را اولی و  
 نمی بیند پس خدا صافی است و خداوند صافی است و خداوند صافی است و خداوند صافی است  
 دیده نمی شود و حال آنکه خلق عقل و روح است خدا که خلق صفت است خدا دیدنی و غیر دیدنی  
 او دیده فوق دیدنی و خداوند در هر جا حاضر است و خالق مظاهر و باطن است  
 پس عرض میکنم این قاعده حقاقت که در معنی و بیان هم میگویم فکر کن که خداوند  
 خدا و هم کلمه نیستی از جمله اینها است از جمله اینها است از جمله اینها است  
 جمیع است نباتات جمادات جوهر است عرض است پس خدا است نباتات  
 این صفت حیوان نیست نیست جمادات نیست جوهر نیست عرض نیست آنچه است نباتات  
 خدا است نیست پس خدا یکی است و خلق یکی نیستند خلق جمیع ترکیب از اجزا  
 هستند پس خلق متولد شده از اجزا هستند و از خودم خودم می شوند و خود  
 و خداوند هم بدیده بود است پس خداوند خدا است خدا شریفی که او است یک صافی نیست  
 پس اینها که در عالم خلق هستند بعضی مقلند اند پس آن که خدا مقلد بجز نیست  
 این بعضی تفصل اند از صری این که خدا از صری تفصل نیست این بعضی  
 تفصیل بجز نیست پس خداوند نیز یک بجز نیست و بعضی و نیز و خداوند جز نیست  
 و هم نیز یکی است و نیست و هم و نیست نیز یکی نیست پس خداوند مانند خلق  
 نیز یکی و و نیست خداوند هم و نیست و هم نیز یکی است و مانند خلق نیز یکی است  
 و نیز نیز یکی خداوند هم از خلق خداوند است که در دعای او جزو مخلوقات است  
 لا یخفى عن خلق الا ان خلقهم الامان و خلق پس خداوند ظاهر بر هر صری است  
 کجاست آن چیز خدا که حضرت سید الانبیا میفرماید معنی حق کجاست الی دلیل بدین علیک تا

یعنی ظهور خدا  
 و لکن درین احوال  
 نه مثل دیدن  
 صفت  
 پس درین احوال  
 مثل دیدن است  
 و نیز دیده او  
 درین خلق



برای هر چه خداوند تک است از آنکه او هر چه که اجزاء داند لا محاله طرف داند  
 این جزو طرف آن جزو واقع شده و آن جزو طرف این جزو واقع شده و چون  
 جزو داند طرف داند یکی و چون طرف داند یک است و چون یک است ظاهر  
 داند باطل داند بالا داند وسط داند پائین داند ماده داند صورت  
 خلاصه هر چه در عالم خلق هست در ذات خداست پس چنانچه شی در عالم خلق  
 هر چه بلکه فکر کنی اگر چه بعد از خلق هم باشد از خودی های خدا فراهم آمده  
 و اجزاء اولی می توانی بنمائی اجزاء او از هر چه از هر چه بیشتر است و خلق هم  
 جمیع از این جور است پس خدا یکی است و خلق بسیارند و وحدت او مانند وحدت  
 وحدت سلطان نیست که یک است و صاحب اجزاء است عقل داند روح داند نفس  
 داند رعیت داند نوکر داند پس سلطان مرکب است و واحد نیست و لکن خدا  
 وحدت او وحدت حقیقی است و از اجزاء فراهم نیامده حالا اگر خدا را می بین  
 نشی می بینی طوریش را و لکن محکم طالب نیستند پس از جمله سخن در و زوایا  
 این سخن از امر و زوایا و می بینی که خدا یک است و اما آنها متعدد یعنی خداست  
 و هم می نماند که آن حلقی حقیقت توصیفی نهایی اگر چه بقصر داری و لکن اگر  
 حقیقت آن را محکم نمی بینی و از لفظ های آنها را سعی نمی کنی نهایی اقل لفظی است  
 یاد بگر لفظی این است که خلق بسیار است و خدا یک است و قدر این که خدا یک  
 در میان معجزات الهی بسیار است از برای هر چه و لکن هر چه که می بیند که خدا  
 محکم را بر تو می گوید تا اینکه در عالم نیکی خدا یک است و از برای این خدا اسماء بسیار  
 خداوند عالم است که در است عظیم است جمیع است بصیرت و کذا و این اسماء  
 یک متصفند خدا یک است در دعای سبحان الی اللهم انی استک من ربک  
 یا به این اسماء بسیار است و خدا یکی است الی اللهم انی استک من ربک یا به  
 قول سبحان الی اللهم انی استک من ربک یا به و غیر از اینها که حکایت است و خداوند

و خداوند یک است و نه گوشت از اول دعا تا آخر دعا جمیع یک گوشت است  
 و یک از کثری است چیزی که از برای او زیاده تر است از کثری است و هر چه که اجزاء او  
 کمتر است گوشت است پس هم گوشت و هر چه که از کثری است از اول دعا و خداوند  
 داند و یک از کثری است از کثری است از کثری است از کثری است از کثری است از کثری است  
 و هم ضایع این اسماء خداوند یک غیر از دیگر است عالم خداوند یک است درستی بنی غیر  
 از شوائی است پس عالم و در غیر یک یک یک است علم و قدرت و کماست و خداوند یک است  
 و این اسماء لا محاله معجز داند اگر معجز داند و اگر خداست که بعضی گفتند  
 و گفتند که این اسماء خدا جمیع توفیقی است پس سخنهای که شما با یکدیگر می دارید  
 باید معجز دانسته باشد و سخنهای شما با خدا باید معجز دانسته باشد اگر این طور  
 باشد بلکه از اقسامه چیزی پس اسمهای خدا معجز داند و اسمهای خود را و خداوند  
 یک است پس این اسمها خدا که ظاهر است و لفظی است و هم خداست معجز است  
 هم غیر یک یک است پس خود و نه اسم خود و نه معجز داند و اینها غیر خدا هستند  
 و اگر معجز داند و خدا یکی است و آن اسمها هر چه و ال محمد و صلوات الله علیه و سلم  
 میفرماید یا ایها الذین آمنوا قل ادعوا الله وادعوا الرحمن و له الاسماء  
 الحسنی و امام منقذ یحیی و اله الاسماء الحسنی و ال محمد و ابیات و علامات خدا که  
 هر کس این را بخواند خداوند او را شرف دهد و هر کس این را بخواند خداوند او را شرف دهد و لکن  
 چهل باب نعم چهل حدیث است و منکران این منکر خداست چه بگوئی که علی حامل است  
 و نه بگوئی که خدا حامل است بمعنی فرق نمیکند صفات خدا و جوهر است قدرش خدا و جوهر  
 قدرت است که ذاتی است و تعلق بجائی نمیکرد و قدری دیگر است که تعلق بجائی  
 نمیکرد و هم ضایع علم خدا و جوهر است علم است که ذاتی است و علم است که تعلق بجائی  
 نمیکرد و گفتیم که خدا مثل داند پس کلماتی گفتیم خداوند داند مثل داند حالا آن جوهر  
 قدرت و علم که خداوند عجز و مهمل است ذات خداست میگوئی خداوند قدرت و عجز

یا ما تدرعنا











و حضرت از زمانه نبایه باشد هر چه که بخواهد با خود کند و هر چه که بخواهد بگوید و هر چه که بخواهد بکند  
خداوند حق همیشه خداست و منزه است از هر چه که بخواهد با خود کند و هر چه که بخواهد بگوید و هر چه که بخواهد بکند  
تا امر و نهی او را هیچ کس برساند پس بپایند بر باطنند هر که بگوید بعد از خود بخیر  
و مضار هم بر باطنند هر که بگوید بعد از غیر حق در روی زمین نیست پس حق  
ان است که همیشه قابل محبت باشد و آن محبت هم باید خدا و غیره نصیب کند پس آن  
کس که از آن حضرت امر را نداند خدا و او را نداند و بعد از او هم حضرت امر را نداند  
مرکز امام های پیشین را قبول نداده امام های بعدی را قبول نداده که بپایند امام واقعی  
امام سابق باید نصیب کند پس مرگ امام حقیقی قول را نداده و اقرار نداشت او را نداند  
امیر داند هم بپایند داند هم خدا و داند هم حضرت امام حقیقی داند هم اگر قبول نداده  
نه امام حقیقی نداند نه حضرت امیر داند و نه بپایند خدا و مگر امام زمان صلوات  
و سلام علیه که بپایند است و محبت است بر جمیع روی زمین و هر چه که بگوید بر روی زمین با او است  
و اغلب مردم هنوز تصرف امام را ندانند چه جور است و حضرت گفته اند امام وجوده  
لطف و تصرف و عفو و عذر من بگوید و خود امام لطف است اگر امام باشد و عفو  
لطف و عفو است و عفو او لطف و عفو میکند و او اگر غایب باشد تصرف نمیتواند کند  
که غایب است تصرفات ملک با است حالاً بگویم که و حق محبت از برای صفت خداوند  
بپایند از برای صفت و ستاده در میان خلق متکی نیست که چون خلق جاهل بودند و معلوم  
و حق و خود را نمیدانستند از این جهت خداوند بپایند و ستاده که منافع و مضار مردم را  
خلق و رضا و غضب خدا را بپایند بگوید پس بپایند عالم باشد و بپایند از برای تعلیم  
ایده نبایند جاهل باشد و چون از برای اللطیف و الخفیه اند نبایند بگویند هر که اگر سهواً  
کار می بگوید یا از برای اللطیف و الخفیه است و بگوید جلالت است و کما اگر سهواً بگوید  
اعتنا بقول او کند پس بپایند بگوید و بپایند عفو و غضب و معصیت از او سرزند بپایند  
معصیت کند امرهای خدا را بپایند و اوج میکند پس بپایند بگوید معصیت باشد و صدق  
بپایند و شهوات و دنیا از او سرزند که اگر سهواً بگوید اعتنا بقول او کند مثل آن که  
خود را که سهواً بگوید اگر دانا باشد گفت من گاه کار سهواً میکنم هر وقت سهواً مرا بپایند  
کنید که در دانا نیک بگوید که گفتی که دانا غلط خوانند خود گفت غلط خوانند

ایمان  
و هر که بپایند  
نکند محبت لایق  
رنگ که در آن  
اول محبت سابق  
نصیب گردد

خداوند گفت خیر شما سهواً بپایند خود گفت خیر غلط خوانند بپایند گفتند من هم که بگویم خیر  
از روی سهواً است پس اگر نباید سهواً بپایند بپایند می مرصه بگوید محمد بگوید بپایند  
سهواً بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
این و ستاده که بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
بپایند علم او چه قدر بپایند باشد بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
علم مرصه بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
و ظاهر و باطن مرصه بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
و از ناچار و رکنند مگر آنکه عالم را بپایند بپایند و نهجه بپایند بپایند از حضرت و گفت بپایند  
بپایند مگر آنکه شما را آن خیر بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
و بپایند دنیا و آخرت و حال آنکه این بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
حکایت مرصه بپایند در حال واحد در جمیع روی زمین تصرف میکند و عالم است بپایند  
حضرات و شورش و امام موقوفه که خداوند اجل از این است که محبت که موقوفه محمد  
در مقابل ضایع بپایند عالم مقرفی افلا بقدر این بپایند عالم بپایند و مقرف بپایند  
و حال آنکه این بپایند بپایند آن خلیفه که خدا موقوفه بپایند بپایند علمی داشته باشد  
و ضایع مقرفی داشته که در مقابل بپایند مرصه اگر او را منع میکند بپایند و بپایند  
کند و مرصه مرصه که بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
گفتم که محبت خدا بپایند عالم با و ما بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
افزونگی که عالم جمیع حضرات و شورش و تصرف میکند در آن واحد جمیع روی زمین  
است و محمد بپایند بپایند خدا اجل از این است که بپایند بپایند در مقابل ضایع  
در مقابل بپایند علم مرصه بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
و در جمیع روی زمین در آن واحد بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند بپایند  
کاظم در روی زمین مقتدر سال حبس باشد در جهان هائی که در علم است عالم است جمیع  
منافع مضار محمد و مقرف است در جمیع روی زمین و جمیع محمد بپایند بپایند



































قال وحمله الفدا في يوم الخميس من عاشر شهر ربيع الثاني من سنة الف وستمائة  
 على سادات الورع والعباد اهل النجف والري وقرابة ائمة الغر المحجلين عرضت  
 بوجه خداوند خلق از برای خلق توفیق فرمود که هر که بخواهد از این معرفت  
 حقیق که در عالم خلق از برای خلق توفیق فرمود که هر که بخواهد از این معرفت  
 السعوت والارض و معرفت او معرفت نورانیت است پس هر که بخواهد از این معرفت  
 خداوند است خدای تعالی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام  
 بالخیر انما هی معرفت الله تعالی که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 می بیند که خداوند معرفت است معرفت خود را در خود که هر که بخواهد از این معرفت  
 و حق انفسی هر یک این که این حق حال انبیاء که در روز محشر است افاق است هر که بخواهد از این معرفت  
 میکند که چون آسمان و زمین و جاه و شرف و فقر و غنا و هر که بخواهد از این معرفت  
 دارند پس انفس و جاه و زمین و آسمان که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و معرفت خداوند و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 این که بزرگ و نیم و در شان است خداوند بزرگ و نیم و در شان است خداوند بزرگ و نیم  
 از برای شناختن خداوند بزرگ و نیم و در شان است خداوند بزرگ و نیم و در شان است  
 در خطبه و زیارت و حضرت ائمه که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 شد خدای تعالی که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 همان معرفت نورانیت است و همان معرفت خود را که معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 الله نور السموات والارض و فی بطنی که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 سوزانیت معرفت خداوند است نه آن صفت عرض است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 صفتی که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است و این صفت است و در این صفت  
 این معرفت است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است و کشف و غش و هر که بخواهد از این معرفت  
 بر این صفت و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 با بر این صفت و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 محمد علی را عارف بود از این صفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 گفته و صفتی که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 معرفت است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است و این الله نور السموات والارض و فی بطنی  
 و این و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 نه باطن این الفاظ ذات خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت

هم معین می آید پس اینها معتمدند بر نور السموات والارض مثل فیه مکتوبه فیه مصداق می آید  
 که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 محمد است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 خلق بیان ملک خداوند این طور که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 می بیند و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 نمی آید و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 بیان کند که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 این که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 آن که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و این بیان نام و کمالیت و یک بیانی از این که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و او را بیان خود را در داده که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 و این خلق خداوند و جاده ندارد که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 در خداوند خلق است معلوم نیست و مع ذلک خلق است و این که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 او می شنود و این صفت است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت  
 که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 مکتوب و هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 همهها حادثند و حادث قدیم می نماید و اگر حادث قدیم می نماید از این صفت  
 او است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است  
 و لکن این صفت قدیم است که هر که بخواهد از این معرفت خداوند است که هر که بخواهد از این معرفت

از این صفت



















































عقل نیست روح نیست و کما البس قدائل مع جبر نیست پس پس گفته می شود که این است  
که نه خداوند حیث است و نه نمی شناسد هر که اینها این چیزهای معهود در این دنیا نیست  
بعضی که تو می شناسد بعضی که نمی شناسد پس بعضی چیزها معلوم است و بعضی  
مجهولات تو و نه خدا مثل معلومات تو و نه مثل مجهولات تو خدا و نه معلوم است  
و نه مجهول و نه غیر معلوم است و نه غیر مجهول پس پس گفته می شود که نه در هر چه خلق  
نیست معنی نه این است که خداوند از هر چه خلق است خداوند عرصه خداوند را  
که ممکن ندارد پس اگر گوئی که خداوند می تواند شناخت زیرا که هر چه چیزی می شناسد  
بیکبار را خداوند می شناسد و هر چه را می شناسد و هر چه را می شناسد و هر چه را می شناسد  
جلدی می شناسد پس تو صد مرتفع است و خداوند هم تعلق با لایطاق نمی کند پس عرض  
مکنم در عالم خلق که فکر می شناسد پس بعضی می شناسد پس بدان که پس گفته می شود و بعضی  
چیزها را نمی شناسد پس بدان که پس گفته می شود و بدان که خداوند معلوم است و نه مجهول پس  
چون خداوند خداوندی بود احدی نه است و از عرصه خلق بیرون بود و معنی می شناسد  
از همه می شناسد پس پس بدان که پس گفته می شود و بدان که پس گفته می شود و بدان که پس گفته می شود  
شاید این جور بیان یا علم را می شناسد یا فایده می شناسد و هم مردم می شناسد از آن  
منتفع می شوند و این بیانی است که مخصوص جماعت است و بسیار از همه از آن می شناسد  
و بیانی دیگر از این بالاتر از برای خداوند است که هر چه را بالاتر مخصوص جماعت است  
و عرب و غیره و خاصه این جمیع لغات از آن منتفع می شوند و این بیان بیانی است  
تام و کامل و عام مانند آنکه یک دفعه از برای تو بیان مکنم که در آن کلمات کلک است  
و قدرش بلند است و حشمتش با او ای است این بیانی فاضل که عرف بگویم و بر این می شناسد  
اگر فارس بگویم فارسها نمی شناسد و هم منتفع نمی شوند این بیان نام نیست بلکه فاضل است  
بالا تر از این می شناسد بالاتر از برای تو می شناسد بلکه ندیده در اینها می شناسد و دیگر احتیاج بیان نیست  
خودش صفت خود را بیان میکند و تو علامه بیان اول می بینی و بیان اول هم  
صاحبان جمیع لغات می شناسد پس بدان که بالاتر از بیان اول است و این حرف  
می شناسد و تو می شناسد که اینها را می شناسد و اینها را می شناسد و اینها را می شناسد  
حرف می شناسد که اینها را می شناسد و اینها را می شناسد و اینها را می شناسد

[illegible]







در این حرف آنکه است بوسطه آنکه است خواه تو غفل سر او را و برای که و بوسطه است و خواه  
 و ذوق میان مؤمن و کافر هم جایز است که موضع متینا سادات و نه و میدان که است  
 و ابراهیم و ادریس و عیسی و محمد که همه بوسطه این است بخیر است اما کافران را نه  
 نمی باشد و این را بوسطه میان خود و خدا نمیدانند که فرمایند اینها می بیند دیگر  
 خاصه یعنی بینه باری پس ال محمد و اسطکان خدا و ملککان و قائم مقامان او  
 و موقع جمیع اسماء و صفات او و غیر از آنکه او و سما و اعظم او و اول و اعظم او و بزرگ  
 و الطیف و اعلا و انور خلق او و جمیع اسماء خدا در تحت تصرف اوست حالا از جمله اسماء  
 خدا که خداست این همه قدرت خلق نیست ذات خداست صفات خدا و حور است  
 بجز آن است که خداوند اله صفاتی که خداوند ذاتی خداست و در خلق نیست بجز صفات  
 دیگر نیست که خداوند و آنها را در خلق خداوند یک قدرت را که خداوند و غیر از آنکه  
 علی را که خداوند و جهل نیست این حور است که خداوند که می نیست و یک است الهی  
 و اله که خداوند که نیست این حور صفات ذاتی او است و جمیع اسماء که خداوند  
 بجز نیست و هر یک غیر از دیگری نیستند علم این قدرت است و اینها نیست و اما  
 و اما بقیه دیگران که خداوند و غیر از صفات و افعالی که خداوند و جهل نیست و ملک  
 خداوند و عالم است که جهل ندارد و قدرت که غنی را به و سنوای است که گری را در او بر  
 و بقیه است که نور نیست این حور صفات خاص در خلق و جمیع اسماء او را خداوند و محتاج  
 بجز او نیست که گفته که حکم عالم نوحی و نبوت و قدرت تو است تو است هم صفات  
 خدای خدا جمیع اعراض است و محتاج خدا بجز او و محتاج خدا بجز او که بر روی آن قرار  
 بجز او و جمیع اینها محتاج بفرمانند این حور صفات نیست در خلق است و اما  
 و بقیه غیر از آن محتاج اند بفرمانند آنها را که آنها را کند و آن که هم خلق خداست و از آن  
 صفات بالاتر است باین که خدا بالاتر است از قدرت و شخص و مقام عالم معاش  
 علم بالاتر است و جای این حور صفات محمد و آل محمد و محمد از این حور صفات  
 است مقام آن در تحت رتبه محمد و آل محمد و آل محمد بفرمانند و از آن که بفرمانند  
 که حکم خداوند علم ال محمد است و تو هم بفرمانند این علم علی بن ابی طالب که از علم ذاتی  
 خداوند باری و قدرت که از خدا در ملک دیده در این دیده و از قدرت ذاتی  
 خداوند خلق و خلق دیده از ذات خداوند باری و علم علی که در دعای محمد است  
 اللهم انی استلک من علمک باخفا و من علم خدای است بجز دلیل بر دلیل ضرورت اسلام  
 و دلیل بر اینها بر تو باز بر سر هر چه می خواهی باز است و لکن معنی

و اوسع

خداست

و لکن معنیهاش در تفه اهل بازاریت معنیهاش این است حال این و نوحی باز بر سر که خدا  
 عند الله هم میگویند بر سر که خداوند و الله میگویند بر سر که علم تو حکمت و بزرگ است  
 هم میگویند فقرات دعائی میگویند که همه در صورت یک تو حکمت بزرگ اللهم انی استلک من  
 با و صفات و کل حکمت که در حق اوست و باری است بزرگ است و اوسع و هر چه بزرگ  
 در علم است که تو حکمت و خداوند از زده در حق خداوند و ابراهیم و عیسی و  
 افرانند و معانی خداوند و بزرگ و تو حکمت نیست علم خداوند اله است و نه با فخر و رحمت ذاتی  
 خداوند اوسع است و نه و اوسع ذات خداوند و نور است و نه باری که بزرگ و بزرگ  
 خاص در خلق و جمیع فقرات این دعا در خلق است و یک کوی بلا می نیست که جمیع اسماء  
 اینها در تیری او خدایه حال معنیها دعا را در آن بدینت عرض میکنم که اللهم استلک  
 من علمک باخفا و کل علمک باخفا اللهم انی استلک من علمک باخفا و کل علمک باخفا  
 اللهم انی استلک من اسماءک باکرها و کل اسماءک کبریه اللهم انی استلک من اسماءک  
 کلها میگویند خداوند و بزرگ است یا قسم میدهم هر کدام را باند و تو میگویند یا سوال میکنم خداوند و  
 میکنم تو را یا قسم میدهم با اسماء بزرگتر از آنها بعد بقیه میگویند که جمیع اسماء او بزرگ است  
 و در حاجت تو هم اسم تو حکمت او هم تو را گفت میگویند بقیه که میگویند که حاجت من تو حکمت است  
 اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت  
 در آوری حاجت مرا بر حور است که میگویند باری بزرگ تو را بزرگ و هر چه بزرگ تو  
 چه تو حکمت با بزرگ و چه بزرگ اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت  
 خدای حاجت مرا بر و از اینجهت و وفقه او تبارک میکنم کانه عذر میگویند و عرض میکنم  
 که عذر اللهم انی استلک با اسماءک کلها خداوند تو را قسم میدهم همه اسماء تو و در دعای  
 کویا که عذر از همه فقرات میگویند عرض میکنم که اللهم انی استلک عما أنت خیر من الشان و  
 و استلک بکل شأن و حال و حور و و خدا و استلک با بقیه این استلک  
 یا حبیبی یا الله لعن خدا یا سوال میکنم تو را یا قسم میدهم هر کدام را باند و تو میگویند یا سوال میکنم خداوند و  
 و سوال میکنم تو را یا قسم میدهم تو را یا سوال میکنم از همه که حاجت من تو حکمت است  
 من چه میدهم از کجا حاجت مرا بر حور است از اسم بزرگت یا اسم تو حکمت تو هم اسم تو حکمت  
 دارم باین کار که تو حضرت مصلحت مرا بر میدانی باری جمیع اسماء که از برای خداست  
 و خداوند آن اسمها ذاتی خداست جمیع آنها در خلق است و از برای جمیع اینها  
 موقع است و موقع آنها را هم نمیدانم السلام علیهم اجمعین و جمیع در زیر پای











































بقیام هر رساند بوسط زید میسازد شکی نیست که خالق هر چیزی خدایت هم خالق زید هم  
 خالق کارهای او خدایت و لکن بدیهی است که معقول است که فاعل هر چیزی را خداوند  
 زید زید ضایع محض معقول نیست و خود قیام و ظاهر و باطن او محض بوسط زید است  
 قائم ظهور زید است آنکه بگوید که خداوند خالق هر چیزی را رساند هر چه از دست او رساند  
 خلق خود هر چه از خالق اول بشود وی او است در این حدیث بی حدیثی که  
 بگوید خداوند بیدار می شد و میگوید معنی این حدیث یا این که خداوند بیدار می شود  
 که تو میگوئی پس در آیات و احادیث میتوان آنجا که اما در ضرورت نمیتوان آنجا  
 که اگر کسی بگوید که ظاهر هر چه را که میگوید و گوید هر چه را که میگوید  
 میزند پس تحت الف خدایت است چرا که معنی احادیث و بیرون است هر چه  
 رسانده و لکن حقیقی که همه میگویند ضرورت است که دلیل در بیان آن نیست  
 محض نهال کنند که در فروع محض باید تقلید کرد و این ضرورت اگر کسی از خودی  
 بی بدیهی که ظاهر هر چه را که میگوید باید کرد و اول میزند پس ضرورت است که باید  
 عوام تقلید کند پس آنکه هر چه که محض فعل دارند ضرورت است و در معنی که خالق  
 ضرورت باشد حق است و مایه و مدنی که معنی آن مطابق ضرورت باشد معقول است  
 ماضی و قسم احادیث که ضرورت اسلام میگویند پس این ضرورت خلق است معقول  
 و بی خطا که الله که الله می گویند معنی احادیث که از این خلق گرفت هر چه خلق میکنند  
 و اما اگر عقل خود و میل و مادی خود بخوابد حکم کند مادی که خطا میکنند پس چون خداوند  
 را ضرورت که محض عقل خود و مادی خود میگویند عمل کنند از انجمنه انبیا و اولیای  
 پس بدان که این دلیل ضرورت دلیلی است که هیچ اصحاب نیست که اولیای مطهری دلیل  
 و دیگر کنی و ضایع دلیل محکم است که عالم و جابل در او ماضی شده اند و جابل در  
 ضرورت بنیاد تقلید عالم که کند پس بداند که دلیل محکم از ضرورت و این ضرورت  
 در جمیع دینا همه امور در حق تعالی یا متفق علیه بطریق یا مختلف غیر وجه ضایع  
 یک وقتی که ماریون بجزرت کاظم عرض کند که ملک کلی نمی تواند که از آن کلی تری  
 باشد و هر حال بیای جان که اولیای ماضی بگویند ضایع خواستی میکند و حضرت  
 تحقیق کنند در حکم گفتن هر چه حضرت فرمودند امور الانبیا و اولیای مطهری

امران یا هر چه در دنیا معقول و در حق تعالی یا جبر است که هر اتفاق دارند با ضرورت که  
 اختلاف دارند بعضی قبول دارند بعضی قبول ندارند حالا از جمله امور حق تعالی  
 کلا ضرورت و ضروری اسلام است که بیخبر اولیای خلق الله را از حق تعالی بدلیل ندانند  
 این حدیث دیگر محض این که خدای خداوند خلق اولیای خلق که و خلق خود  
 بوسط خلق اولیای خلق که و خالق هر چه خداوند است خداوند اولیای خلق که و خلق خود  
 نور اولیای در مرتبه خود بوسط او خلق که حال هر ضایع خداوند اولیای هر چه در اول  
 خلق خود بوسط خلق که نور است و دارد و بوسط این آورده و جمیع این که  
 بطول این داده که هر طور خواهد بود تصرف کنند و عطا و مافانی او است  
 بجز صاب خداوند در عالم صفت ضایع قرار داده که نور هر ضایع ملکوت او است  
 و بطول او باشد نور صاب او را می دهد بخواه و دیگر در این ضرورت است  
 بجز اولیای خلق الله است و ضروری شیعه است که انبیا از ضایع بفرزند و از بگوید  
 طاعتند در بعضی از بعضی و انبیا از ارواح حکم و نور و خلق و ضایع و احدی که  
 و ظهور بعضی از بعضی پس این که هر چه در صواب خلق و انبیا و چون اول  
 ماضی الله اند جمیع خلق از نور این خلق و نور این مال که باشد نور این  
 ملکوت این که خداوند مالکست خود را با این داده و ملکوت خود را بطول این  
 داده پس این که مالک جمیع نور را می خدایان قرار داده و مالک هر طور خواهد  
 ملکوت را زید و میکند هر چه میسر است نور افتاب ملکوت افتاب نور جلال  
 ملکوت جلال است و کارهای من ملکوت ملکوت من است ماضی خلق الرحمن من تعالی  
 در هیچ جا حق نیست اما سخن در این که میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید  
 من فاضله خلقی زید نور هر ضایع نور افتاب یا جلال یا ملکوت این همه را ملک است  
 بدین نور افتاب را این ملک است که میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید  
 میزند و حق است مانند افتاب زید است مانند افتاب که هر چه ملک است مانند اینها  
 هر چه ملک است بکلا و حق تعالی و بقیه الا انک فرع و مواصل نوعی که  
 و اولیای خلق است و نور هدیه کار این است که منیر خود را بیاورد و قاعده دیگر آنکه  
 نور در هر جا که نیست نور در هر جا که است و لکن قوال بعضی نور اولیای ضایع میکنند و بعضی































































و انما هو ما تمسك به ان انك انت واسمها هذا اسمها است ودر اسمي كاري نمكند اسم  
ارحم الراحمين رحمت نمكند و باسم اعظم المعافين غذا نمكند مانند خدا (تن)  
در ملك اعظم كائنات ان المعافين ان الاكر من ترجمه ميكنند كما و ترجمه ميكنند  
هكذا يات باصوان برده هم به معني طور و زمان بر سر مني خود و مني خود هزار بار  
كون او است و كور خدا او را كور خلق كند كه نمكند كمي و نشود صدای كس را كور  
كنز بس و ان المعافين است مرصه لكه بر سري توفيق و ميسر و صيد از غنای ارباب  
معلوم كس را كويد كه ذات خدا ان المعافين باشد لازم مي آيد كه تعجب را به كور  
باشد خدا و نام ان المعافين خفي و نفي نوشته دامن ان است و در اسم  
ان المعافين خفي و نفي نوشته دامن ان است و در اسم  
و ارحم الراحمين خفي و نفي نوشته دامن ان است و در اسم  
كشت نوشته شده كه خدا است ارحم الراحمين و صله هم نوشته شده كه خدا است ارحم  
فوق با حرا تمسك به اسمي كه خلق مي بنند خدا و عذاب الله بدانند كه اسم  
المعافين است و در اسمي كه ميرند و كبر هم خفي و نفي نوشته دامن ان است  
خداي خفي داري آن سري و الله رفيق و خفي و الله مرصه اسم ارحم خدا است و هم  
عكس مرصه سري خانه سري آب به طهي رفيق سري با و سري مرصه اسم ارحم خدا است  
س مرصه سري كه ميسر خدا نظر رحمت تو كند و نظر او هم رحمت است و مرصه سري  
كه ميسر خدا نظر اخلاص تو كند س غذا و خور اسم ارحم خدا است و غذای بر اسم  
ان المعافين خدا است و انما جميعه و ملك است در ذات خدا است سري و انما  
والعالم بلغ كه هم ملكه معني توفيق و كثر تر ايد ان كه ذات خدا است سري و انما  
ارحم الراحمين نمي اسم ارحم الراحمين خدا مرصه مرصه خفي و نفي نوشته دامن ان است  
او مرصه مرصه سري نوشته شده ان المعافين خفي و نفي نوشته دامن ان است  
المصطفى غير صله مبارك بغير خفي و نفي نوشته دامن ان است و مرصه خدا است  
و او ميسر است اسم ارحم الراحمين خدا و رحمة للعالمين سري خدا است ملك كه در او ميسر  
ست و مرصه كه توفيق و ميسر ايد بر ان كه ذات خدا است انست كه امام ميسر و كرامت  
ما فوق عاينه خفي و نفي نوشته دامن ان است و مرصه انك مرصه مرصه مرصه مرصه  
در ملك افتاده ذات خدا مرصه سري و نفي نوشته دامن ان است و مرصه ملك افتاده  
و ذات خدا است هر كه در ملك افتاده سري و نفي نوشته دامن ان است و مرصه انك مرصه

خداوند تعالی  
و انما جميعه و ملك است  
در ذات خدا است

كه ان اسمان و زمين را خلق كند و در ملك بل صفت قدرت خدا ان اسمي كه جامع  
و انما انفع و ضر و موت و صلو و صفت شفيق سري ان صفت است كه خدا را و صله  
ذات خدا با نفاق جميع عقلاي عالم و با نفاق جميع اديان خدا را و لكن قدرت  
خدا را و بار از جمله اسماء خدا علم است كه خدا و علم الله و انما جميعه و ملك است  
او صله است كه ميسر خدا است ملكه ان اسمي كه جامع صله ان صفت است  
خدا و علم او را ميسر و خدا او را ميسر كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
نزد او و در ملك ان صفت خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
بنيان است و غير ان صفت خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
و مثل او است و غير ان صفت خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
مي بنند كه هم خدا را و علم خدا صفت خدا است و قدرت خدا است و انما جميعه و ملك است  
نكي خدا جميع است و خدا صفت خدا است و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
اسماء خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
بنيان است و چون بنيان است ان صفت خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
ما بنند كه جامع است و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
ميكنند ذات خدا را و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
او نوشته انرا بطور انست كه مثل خلق مي بنند و خدا اجل جزئي نمي بنند ان علمي كه بنند  
كه گفته عالم است و قدرت است آن علم و قدرت عالم ذات خدا است و خدا را و انما  
خلق عالم انست و علم و قدرت و نفي نوشته دامن ان است و انما جميعه و ملك است  
ذات خلق مي بنند و ان خدا جزئي عارض ذات او نمي بنند خدا عالم علم است و قدرت  
و نفي نوشته دامن ان است و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
خلق در ملك قدرت و نفي نوشته دامن ان است و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
و عالم است و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
كه من جزئي نمي بنند و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
من هم بخوانم توفيق و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع  
و انك آن علم و قدرت كه ميسر و نفي نوشته دامن ان است و انما جميعه و ملك است كه جامع  
نداري كما ميسر و ان اسمي كه ميسر و نفي نوشته دامن ان است و انما جميعه و ملك است كه جامع  
و اسم خود را در ملك و انما جميعه و ملك است كه جامع صله ان اسمي كه جامع صله ان اسمي كه جامع



















[illegible][illegible]























[illegible]

انچہ

اگر زمر غایب  
 معجزه ای باشد  
 نظر زید حاضر  
 در آنست که  
 هر چنان

غایب می کند بلکه آن عکس در اینست که ممکنند خداوند مضاف به خودی  
 یافت کسی که گوید من دشمن محمد و آل محمد گفتم چرا که در اسلام نیست از سر  
 این که ممکنند بلکه عداوت میکنند با عکس یعنی با این که در زمین زمان  
 امرهای طوری بود با محبت عرصه عداوت میکنند و آنچه محبتها می  
 که غایت بعد از قبول داشتند میگویند آنکه شخصی غایب نیست که ضرری  
 مکرر و در هر بار انقضای مدتی ضرر و زیان او عداوت کنیم و یکی اینکه با او  
 که نزدیک است که خوب بود باید حالا در قوی و زبان یک شخص خوبی و عکس  
 میکنیم و با آنکه آرزو میکنند که کاش آن شخص غایت بود و وقت آنکه او را  
 میکنند مانند کسی که از محمد که آرزو میکنند که کاش تمام زمان امروز  
 ظاهر بود و مفاد امور اصلاح میکرد و ضایع می کردند که ممکنند که تنریف او  
 موافق طبیعت این رفتار میکنند و چیزی میخواهند و او میدهد و حال  
 آنکه یقیناً ممکنند که تنریف او را مخالفت طبیعت عمل میکنند حق میباشد بعد از  
 این که نمی کنند و لواحق احمق اهل افسوس است السماوات و الارض و ملائکه غایب  
 هم میگویند که قربانی تو من ضایع التفات داند آنکه میگویند  
 من ضایع التفات داند هر چه من میخواهم میدهد و حال آنکه التفات احمق  
 نداند منظور آنکه مرغابی متبع است و مطاع است و معز و معظم است  
 و ممکنند حاضر نمی بینند که این است که است و او که هیچ عظمی نیست  
 نداند خلاصه آنکه میافزاید غفلت و با در آن نمی آید و چون غفلت است مطلع  
 و کسی مخالفت او را نمی اندازد چون غفلت بعد عکس که خوف و در آن نمی  
 چند انداخت که آنها معصومند و هیچ منی و موای و موسی و صوری و حوری  
 از خوف دارند و چون ذات خدا غایت است مهله بنای او این همه که  
 آیات خدا را نمی بینند که می آید گوشت و اطاعت خدا را میکنند اطاعت  
 این را میکنند هر کسی که کار میکنند کار این را میکنند مهله از وجه خلقت  
 تا آخر خلقت که به ظاهر میکنند و هر کس آیات خدا را مخالفت خدا را میکنند  
 سرانجام اینها در الاقاق و فی انفسهم صریح است اینهمه احمق و ملائکه این که در







وان دیگر آنکه گفتم اوله واصله و فرموده و ما واه و متعاه و اوله  
و جمیع ضرائق اند و محمد جمیع ملوک ایشانند و عید و عید ایشانند  
و ایشانند هر طور که خواهند صرف میکنند در زیارت میخوانی عید و این عید  
المقارن و در عید دیگر است که خداوند او جمیع خلق را مقرر است  
گرم و ایشانند مالک ملک و صاحب اختیار کل و ایشانند مقرر بر جمیع  
خلق و بیغیر او نیست شرف از آنها ضایع میفاید البتة اوله المومنین من  
ایشان در عید نشسته اند و جمیع صور صرف میکنند در صورت که میخواهند  
ظاهر شوند و از روی میکنند باین شکل رشتن ایشانست و عالم جمیع  
صنایع و در شرق و غرب عالم تصرف میکنند و هر ضری وضع میکنند و هر ضری  
شایع میکنند پس سلطان در آن واحد در شرق و غرب عالم حاضر است و اگر او صلوات  
و کلمات امام صرف نماید که خدا اهل این است که در مقابل عبادت و شرفی که در خلق  
نکند تا آنکه محمد را هدایت کند پس ایشان در هر چه جای خیرند و تصرف میکنند  
در شرق و غرب عالم و اگر کسی بخوابد که در دنیا عالم و زبیر کند مایع میشوند از او المومنین و هم  
و ان قصدا انهم صاحبان ایشان در هر چه تصرف میکنند و ایشان محمد نیستند بلکه ایشانند  
و جمیع زمینها که در عالم ایشانند از ایشان گشته نمیشوند و غیره و غیره و اگر در هر  
ایشان را کشند محمد صاحب ایشانند که کشند خود را که لا یحیی الذی قتلوا فی سبیل  
احیاءا بل احیاءا و غنمهم نیز چون من ایشانند که تمسک که خدا اهل عالم ملک  
کرم و امور عارضه مقرر است که و ایشان نیز چون یکدیگر خواهند تصرف میکنند و در زمانه  
ایشان نیز در صورتیکه خواهند ملوک میکنند از سر میکنند و ایشانند بیک و وزیران در زمانه  
موفقند که او امانت ایشانند از او و نیز از او و ایشانند آنچه که میگویند  
از خدا میکنند از خود میگویند و خواه میزنند و میگویند و خودشان را خدا نام میکنند اینها هستند  
که از خود هیچ آنچه که حکایت میکنند که خداست پس آنچه که از خدا میخواهند ایشانند  
بخواهد و آنچه که در ملک نموده از ایشان در دهر و زمانه ذات خدا نمیدانند پس ایشانند  
قد رقیب اظهار کنند و خود میگویند و میگویند که خداست قدر و کمال جمیع صفات خدا  
و ایشان و از ایشان در هر چه و خود میگویند ذات خدا نمیدانند و خود را که از خدا میگویند  
برکت الهی بسیار ایشانند که از ایشانند که با خدا میگویند و در هر چه جای خیرند و ایشانند  
از ایشان و وزیران در هر زمانه خواه بخواهند و خواه بخواهند و خواه بخواهند و خواه بخواهند

نسخه

[illegible]











































من صبح خیز و طلوع آفرین علی بنی و اوقد البی و نس از این استغفار کبریا و صلوات کبیر  
 عائد و ان اینست که صلوات الله و صلوات الله ملائکته و انبیاءه و رسله و جمیع خلقه علی  
 محمد و آل محمد و السلام علیه و علیهم و رحمة الله و بیکارت و در حق بکنیم که بحق محمد و آل محمد و السلام  
 قسمت میدهم که فرج محمد و آل محمد علیه السلام و نزدیک بقا و ظهور موفود السور و رضا حدیث  
 نزدیک بقا و دین حسین و عصمت کاره و کمال مبارک آن بزرگوار روشن و نور فرما  
 و این از نور بداند که از نور آن بزرگوار از اراض نفوس و بی از این دعا دعا کنید بسیار واجب  
 آن بزرگوار و لازم است دعا بر سر زبان و مکان است و ما مکتوبه نفی و موقوف که داریم از بزرگوار این  
 اگر از بزرگوار احدی ازین الدین بخواهم مثل سایر محمد بقیه و این گونه معارف داشتیم که  
 الا ان بنشینم کبریا و خطای خود کردیم پس با مرید داریم از عقاب و دعا و در تصرف  
 سرایان است خدا یا تو که بحق محمد و آل محمد علیه السلام قسم میدهم که بعد از جمیع خود فیکر از  
 این نرفته شده و بعد جمیع خود فیکر گفته شد و شنیده شده و بعد جمیع خیراتی که  
 از اینان و سایر خلق جاری شده که اینان بدان اسلام و مسلمین بهترین خیرات  
 عطا بقا و درجات اینان را بلند بقا خدا یا تو که بحق محمد و آل محمد علیه السلام قسم میدهم  
 و این را از اراض نفوس  
 که در جاست مولای ما را هم عالم بقا و عصمت انبیا و میان اینان و آل محمد علیه السلام جدایی  
 میدار و اینان را از اراض نفوس و از جمله فوایدی که در وصیت با مریدانند و مرا  
 اوفهم اند که بعضی شما را رسانم و کاه کامر و حق تعالی را متذکر کنم این است که مریدانند که  
 معیار مریدان از برای این طلب معفو کنند و این نفی نیست بعد از مریدان اینان را که  
 و طلب مغفرت از برای اینان بکن و از جمله وصیتهای که در وصیت با مریدانند این است  
 که محمد اندر در سر بنجامه آید و ان از برای اینان بخوانیم و این هم ضعیفی سهل است مگر  
 و ان می توانید بخوانید یا آنکه می توانید بخوانید و در هر چهار سوره قل هو الله بخوانید  
 پنجاه آیه و شصت و صیر که بالا بنظم آمد که مداخلی اندر اینان بکنم این است که معنی  
 که میدارند و در هر یک همین الا ان هر یک سه سوره قل هو الله از برای اینان  
 بخوانید و مدیه اینان کنید و صلا الله علی محمد و آل محمد و صلا الله علیهم و صلا الله علیهم

حق خود  
 آن بزرگوار  
 که هم





















[illegible][illegible]























اگر محتاج مطلق بکلیه ممکن اول بحدس خارج اول باید حالت او غیر از حالت حرامی  
و مطلق باشد و احتیاج ممکن نه شده باشد و همین طور باید فعلیت ممکن باشد  
و صورت او غیر از صورت خود مادی و صورت باشد بلکه او باید فعلیت ممکن باشد  
تا آنکه بتواند استخراج صورتی و گاهی ممکن کند پس خداوند اول ممکن فعلیت ممکن او را  
که در آن نیست او فعلیت بعد از آنکه قابلیت ممکن او را بداند و اینست او قبول ممکن  
بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین  
خداوند خلق است و معنی کلمه است کار خودی فایده نکند پس که خلق که اندر او فایده نکند و آید  
فایده لازم هر چیزی است و فایده هر چیزی اثر است و اثر لازم صورت است جمیع تاثیرات که  
در اشیا است بواسطه صورت آنهاست و چیزی که نیست بواسطه صورت او نیست پس آنچه که خداوند  
افزیده با صورت او از برای هر صورت فایده و اثری است حتی حال خداوند با صورت  
از برای فایده افزیده و فایده اولی آنکه در اول کلام بنیاد او بود و بنیاد اکل و شرب است  
چنانکه حیوانات هستند و انسان هم هستند و اکل و شرب هم میکنند و هم چنان که صورت  
احتیاجی که در طبیعت انسانی افزیده نموده و فایده آن اکل و شرب است هر که حیوانات را  
می بینیم که بطور سهولت مقدار اکل و شرب میکنند و بطور رفاهت امر آنها میگذرد و هم  
شعور بیک خداوند در آنست و قرار داده که هم غنچه معنوی و مادی بدو بخورند و آنها را  
هم از برای فایده دیگر که عذرا اکل و شرب است افزیده پس بقیه این مهلت اجتماع آنست  
و شعور او را از برای فایده افزیده و آن اکل و شرب است بلکه این شعور و این مهلت  
اجتماع محل اکل و شرب و تفکیک است صورت از آن صاحب شعور است اندکان مضروب  
ما سبق و میکنند عاقبت اندیش است و فکر و اندیشه پس فکر میکند که خداوند را از برای کار  
دیگر افزوده و اگر آنست که فکر کند میباید که آن مینی ما مضروب و مادی و غنچه معنوی  
و مستقبل میکند بخور و شرب است آن در به محرم این دنیا نیست آن در ماضی و حال  
مستقبل را از برای خود انداخته پس او محرم حالت است برای شعور و این در آن اصلش  
طبیعت در این دنیا فزوده این محرم دارد و نبات و حیوان و این در ماضی و حال و این  
دنیا خلقت شده اند و محرم خاند و از ماضی و مستقبل خبر ندارند و لکن شعور  
آنست در این دنیا خلق شده و او مستعلی بر ماضی و حال و مستقبل این دنیا است پس

آنست که خداوند عز و جل این دنیا را فزوده و محرم است که فکر ماضی و مادی و غنچه معنوی  
فکر ماضی و معاصر و مستقبل و اثر و ضابط هر چیزی را بداند و چون از آن خداوند  
بهر از برای هر چیزی خاصیت و اثری قرار داده بود و در بعضی مستقبل او و بعضی  
اما مضارب او بود و خداوند آن را با وجود شعور او و جاهل افزیده و معنی عالم انداخته  
و معاصر خود است خداوند عالمی در میان آنها افزیده که ماضی و معاصر آنها را از برای  
از برای بیان و چون آنست که شارع بعد بالقوه اولی که کالات و آثار هر چیزی را که  
کند پس چون در قوه آنها خداوند یک فعل مستحق میفرماید که جمیع کالات در او با  
ما جمیع و جمیع کالات و ماضی و معاصر آنها را که در قوه خود و عالم خود جمیع آنها را وقت  
سازیم پس آنچه که از آن الساب گفتیم کالات را که در قوه خود و عالم خود ماضی و معاصر  
نمود در میان ماضی و حالین باید لا محاله عالمی مطلق باشد پس جمیع ماضی و معاصر  
محکم پس بقیه که از جانب خدا آمده و معشور شده باید عالم و مطلق باشد با اثر و شعور  
حالی اگر آن بی جزئی است و معشور بر قوه خود و در علم او همان قدرت است و اما  
که یکی کل آنست و معشور بر جمیع خلق است باید عالم جمیع ذرات موجود است  
باشد و هر هر چیزی جزئی هر چیزی مطلق باشد تا قدر کند که خداوند از برای یک شی  
خداوند قدرت تاثیر قرار داده که آن از علم بقیه غایب است مثلاً غلغل  
نسبت به صفاتی اثر او نیست به بلغی اثر او نیست بدو میباید که اثر او بود و می  
هم فایده است و اینها را که از کیش فضا که کین تا فضا است و از برای که مضرب است  
و بعد از آن اگر بخواند بقیه چیز جزئی و خاص او مطلق خود عاقل است حال به بلغی  
آنست که میباید که باید علم او هم قدرت باشد پس باید عالم جمیع ذرات موجود است  
و معاصر آنها و ماضی و معاصر آنها باشد و این این علم است بسیار عظیم که در بعضی  
بعد از آنکه از وی بسیار سوال کرد و از هر نوع حوالی دادند بعد از ماضی و معاصر بعضی  
پس شخصی بی شکل باید صاحب فعلیت باشد تا آنکه بتواند ماضی و معاصر را که استخراج کند و باید  
دارای جمیع کالات باشد حال ساین باید هم چیزی را استخراج کند و این خلق را از برای  
هم افزیده میباید که بنیم که خداوند از برای این موقت را افزوده گفت که شما مختصا  
فایده است اعرف خلقت اخلق یکی اعرف و معرفت او اینست که صفات او بود







































کتاب الایمان و البرکات

[illegible]















و شوق در این عالم است با جمیع طبیعت که این دستان طبیعت مستولی شده که میگوید  
 اصلا هم داخل در شوق است مانند آنکه سوره با جمیع طبیعت از روی طبیعت حفظ کفر  
 میکنند و از این میگویند و اگر قرار شد از روی طبیعت از این شوق کفرانی اصلا غلط میگویند  
 و اگر کفر و شوق را کنار برد و مختلف معانی او شود دیگر انوقت خردی است و غلط میگویند  
 و شوق را جمیع مانع است از افعال طبیعی و حتی فکر داری و شغلی و درست داری و خواب و بیداری  
 و سر و عهد اکل و نثر و میگویند و اگر شغلی به شوق باشد این طور با طبیعت وقت غذا گرفتن  
 میخورد و وقت شربت نشستن و وقتی خواب میخورد این شوق را از افعال غلط میگویند که میگویند  
 پس خداوند از این عالم از برای کمال طبیعت حیوانی بنا نهاده خداوند از این عالم از برای عبادت  
 و معرفت افزوده و ماضی است از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 این طبیعت و بعد از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 این شوق را از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 افزوده حال آنکه معرفت در این عالم است و وقتی که میگویند این عالم از این عالم بعد از این  
 خداوند از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 محتاج از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 و خداوند از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 در مقابل این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 نمیکنند حال آنکه این طبیعت از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 ساری و جاری است و این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 که حکما در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جمیع و معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جمیع و معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جز این نیست که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 این مقام است پس معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 میکنند هر کس طالب باشد از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این

کویین معنی است از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 و خداوند از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 در مقابل این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 نمیکنند حال آنکه این طبیعت از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 ساری و جاری است و این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 که حکما در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جمیع و معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جمیع و معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 جز این نیست که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 این مقام است پس معلوم است که من عند الله هستند در شوق و در این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این  
 میکنند هر کس طالب باشد از این عالم از این عالم بعد از این و ما را بر این عالم و ما را بر این



[illegible][illegible]







بعد از آنکه با دله حکایت گفته اند و محمد بنی بذر میدان خلق که عظیم که خداوند  
 آنها را خداوند است معنی قلمی جمیع معبود است که نمی باید عالم باشد عانی که خداوند  
 خلق را که خداوند است عالم که با سطر بر شانه او اعلی از این است که دست خود را عالم که  
 باشد بر شانه با دله عالم باشد حال اگر کسی گوید که هر صفتی که در معبود مذکور و معبود خود را  
 از عالمی بخیرانی باشد اخذ کند مگر در حق آن عالم اگر عالم جمیع متناهی و معبود  
 مطلب را براده و اگر عالم نیست جمیع جزئیات آن نیست و آن خداوند عالمی که بخیرانی  
 که دان با دله جمیع متناهی و معبود را لا محاله در هر عصری یکی باید باشد که عالم جمیع  
 متناهی و معبود را در خواهی باشد و خواه و میاد و اگر عیال و معبودی چندیم با دله  
 که عالم جمیع باشد باشد ضروری نداده و لکن محبت کلی که عالم جمیع متناهی و معبود  
 باشد مگر لا اله الا الله را باید باشد و ضروری نیست که طبیعت انسانی را بر شانه عالمی  
 میسر بگردد و اگر هر چه نیست یعنی بی خاص و الا در شانه آنها از انبیا مال تراست  
 این عالم را در مرتبه عقل واقع شده و مرتبه انبیا در عالم روح است و آنچه از خود  
 با انبیا مرید از فضل تو صمد انبیا را مرید است چنانکه حدیث است که پیغمبر از خود  
 و عرفی که وحدت و است و چهار ترقی میکند و جدا و صد و هفت و چهار را میفرماید  
 از آن چهار افریده پس انبیا را حق بقی انبیا از فضل صد پیغمبر خلق شده منظر  
 اند که در مرتبه عانی با برحق باشد و خداوند این خوراک را که در این عالم دنیا و  
 از برای فی دله افریده و این دنیا را در عافیت است که اگر او را در دنیا نیست  
 و اگر عانی باشد فی نیست چنانکه جمیع ادراکی که در این بدن است از روح حیوانی  
 و مع ذلک اگر در این بدن قرار گیرد اصلا نمیفهمد که طعم یعنی چه و رنگ و صورت و  
 و در حق یعنی صمد و لا شک عالم روح و عالم بدن و ثابت آن در عالمی دیگر است  
 و این در عالم دیگر پس جمیع مدرکات از برای روح است و جمیع معنی معاد در این  
 کل است که اگر عالم روح داخلی عالم بدن نداده و با وجود این که روح مزبور که  
 بدن نه جمیع است نه بصیرت نه لایساست نه نام است خدای تعالی که اگر او را در  
 نفس باشد اگر چه با وجود که روح دانه و او را که دانه اگر سالهای دراز تو دنیا  
 باشد ضیانت که رنگ یعنی چه و عانی را نداده پس تعبیر روح را بر شانه است  
 و اغلب حکما صیغه ضیال گفته اند که روح مانند کجای است و بدن مانند انبیا مخلوق  
 مزبور شده اند و این شش می است عظیم چنانکه علامه عربی که روح کجای است و بدن

و مع ذلک  
 عالمی نزول  
 کند در عالم  
 و این تعبیر  
 سخا

در یک عالم واقع شده و هر دو معبود خالق و از خودم ارضای گرفته تا محمد بنی جمیع  
 هم است و معبود خالق و از برای ذات ماضیه و آنکه تا بر نمی شود چنانکه حکایت طایفی  
 کنی و آن کنی باز هم است و در حال واقع است و آن که اگر طایفی کنی و کنی باز هم  
 صحت است و در حال واقع و اگر موافق طایفی کنی و کنی باز هم است و بعد از آنکه  
 محبت بر شانه عالم هم و روح و ثابت است این عالم از برای شش تا شش جمیع جسم است  
 و در حال واقع است و عالم روح هم جمیع ادراکاتش روحانی است حال با وجود عالم روح غیر  
 این عالم هم است و مدرک جمیع مدرکات است اگر مزول کند در این عالم کنی و معنی است  
 کلی و محسوس است که کل الاضواء و جمیع تعبیرات محسوس و امتیازی نداده و لکن وقتی نزول  
 که در دنیا و در مرتبه چشم مثلا عیسی شد بنیانی انبیا که بعد از آنکه در عالم انبیا  
 از برای تعبیر شد و آن معصیت وقتیکه در مرتبه گوش عیسی اصوات که آنست که  
 و در گوش سبع از برای تعبیر گرفت و در لایحه عیسی در آن گفت و در دانه طعم از برای  
 ادراک از برای تعبیر گرفت پس روحی که در دانه بود این دنیا هم معبود در آن و از برای  
 او علاوه بر خود خود با عانی تو صرف و وقتی که آمد و آنست که مثلا اگر بنیانی است  
 و که حالا که در عالم است او را ندان بدن که چشم نداده بلکه بصیرت و تکلم سمیع  
 و بعد از آن که روح مزول نگردد بعد از تعبیر از برای او نبوده و اگر صمد نگردد  
 چنانکه چشم نزول میکند و رنگ است و سفید و وفق کتاب همین رنگ علی اوست و وفق  
 در و صمد که بلکه بصیرت و تفکر روح آمد و در چشم رنگ را در آن که بایه مدرک الماده  
 گشت و مدرک کدام است مدرک آن صورت است که حاصل شده از برای صیانت پس آن صورت  
 مدرک صیانت و صیانت در این صورت مدرک است پس صورت مدرک تمام ماده  
 صیانت و اگر گرفته از این جهت تمام صیانت را گرفته پس و تفکر روح دیدم نازل شده  
 و صمد پس وقت نزول و صمد یک است و دنیا و صمد یک است پس که بداند که در مدرک  
 و مدرک با دله که عالم باشد و معقول مطلق باید از یک عالم باشد تا بتواند معقول  
 معقول آن فعل باشد و لکن معقول به از یک عالم نیست هر چه از یک عالم اند و لکن  
 ضربت بدو ضربت در عالم است پس علم معقول حقیقی نیز نیست پس روحی که  
 ادراک انبیا که هم معقول مطلق او و مدرک مفهوم او است نه این چیز مرئی این مرئی







حال این بنده را در میان محبت و اسمان و مسلم است بنده اند که گرفتارند و  
 کس عرض میکنم که هیچ چیز مخلوق از امر خدای قادر را نیکو و عقل نیست که نتواند فی الف  
 کند هیچ نه مانع الهولت و مانع الارض و موالیک لیاکله و القادر علی ما اقدر علی  
 پس هر چه در خلق عالم است بطور عام است بلکه بعضی خلق هم عاری است  
 و آنکه نیکو مالک است حقیقه اگر چیزی را خلق کند بکلی آن چیز و صفات آن کس حقیقه مالک  
 پس خداست مالک ملک و هر چه که خواسته که نتوانسته بر نیکی کند و موجود شده و هر چه را  
 که نخواسته و الله نیکو که نیکو پس بر چیزی علم او و الله او نیست الا بامر من خلق و الله لطیف  
 انحصار پس شخصی را که معصیت کند خدا خواسته که نیکو و عجز است پس مستلزم در قوتی نیست  
 مگر باطن حق و باقی مضار و در قوتی نتواند عجز است پس عرض میکنم که نتوانی نیست که معقول  
 مخلوقات نمی توانند فی الف ذات خدا را کنند و در این مظهر از صفت و حقیقت  
 است از انانیت و احد و زه و ذات و خطبه که معقول است که خالق آید و نیست معنی که خواند  
 می آید اولی که بدین معنی امر و انوار و افاضت و عبادت و در این عرصه نیست و الا کمال  
 نفس الا و معنی حال که خدای شد قدری و نیکو و آن فکر را با است و خبر و ضرورت  
 تجرد هر چه و نیکو نیست که مخلوقات نفسی بگویند دارند و آن نیست و این معنی که  
 شد که تاکنون تاکنون خدای و الله در بگویند که معقول نیست که نتواند افاضت باقی  
 کند پس معقول نیست باقی قاعده بگویم که بنیاد خبر و در معنی امر حق فکر کنید که آیا  
 مامور و منی باید سخن آموخت تا خبر نیکو نیست که جمیع بگویند که باید خبر و معنی  
 کس بگویند که امر عباد را مامور است و امر هم چیز است که با بر عباد خبر نیکو پس خبر و معنی  
 مردی می بیند که امر و مامور است خبر است امر و امری است که خبر نیکو پس خبر و معنی  
 است که باید خبر امر خدا در خبر و مامور خبر پس امر و مامور خبر است خبر نیکو پس خبر  
 و هر یک مامور و عباد خدا دارند امر معقول تصور بکنی که خبر است از خبر و تسلط و خبر  
 و غلبه و مامور معقول خبر است خبر و الله و خبر و معقول است و معقول است خبر است  
 باید دارای جمیع صفات کماله و با صفات جمیع مامور است و معنی این را نتواند  
 کند حال ضروری جمیع ادیان است خصوصاً این علم خصوصاً در خبر که خداوند  
 مرکب نیست که نباید در میان مخلوقات و امر کند تا این خبر که افاضت اولی که نیست که  
 او را پس خداوند محتاج عباد نیست و اگر کسی بگوید در حق و محسوس است یا معانی را نیکو پس خبر  
 او را پس خبر خدا محسوس و در حق نیست اگر خدا را مانند خلق عالم و محسوس و در حق خبر

بگویند  
 فی الف  
 و کون فی الف

ممکن باشد هر چه و در اسم خدا خدا باشد خلق هم که صاحب صفات هستند پس خلق خدا باشند  
 پس خدا باید را باشد چیزی که خلق دارند و این اولی که ثابت شد که خدا صاحب نیست  
 هر که اگر چه معصیت ممکن بود و محسوس و در حق پس خدای که موجود کل است معقول نیست  
 که محسوس در حق باشد و صفات در حق باشد و هر چه که در حق و صورت و اما این را نیکو پس خبر  
 هر چه که در حق و روح نیست و عقل نیست هر که در عالم غیب می آید و غیبیه محتاج ممکن و داده  
 و ضرورت و صدقه غیبیه معصیت پس خدای که در حق خالق خلق است و متصف با صفات  
 خلق نیست و ملک و مال و داده که و لا لا صورة له و لا لا انقطاع له و لا لا فی خبر و ذات  
 خدای خدای معقول نیست که امر و منی باشد اگر بیک لحاظی خبر می آید که امری نیست که  
 حقیقی مامور است معصیت و محال نیست نیست کل قد علم صلوات و تسبیح و اگر آن را نیست بگویند می بینی  
 که امر را نیکو نیست پس خبر در ذات خداوند و ملک و کلامی و این نیست پس معانی امر و نیکو است  
 صفات همه خداوند خداوند و ملک صفات خلق جمیع خلق خداوند عباد خداوند خبر  
 نیست و قدر قدرت خداوند خبر نیست و بین فی خداوند خبر نیست عباد خداوند مانند  
 ذات پس خبر در خبر کس و محسوس قاین هر چه که خلق را نیکو پس خبر خداوند کس که خبر در خبر می آید  
 از این خبر طلب کند معنی رتبه پس الا و علم الا معنی پس خبر نیکو از عباد خدا طلب  
 پس خداوند غیبی خبر و خلق که و آن غنی در رفق بل فقر خلق که و آن غنی که فقر طلب  
 میکنند در وجه بفرمان قدر و اگر اندام و آن قدر نیکو خلق را اندام در وجود سبب است خلاصه  
 هر صفت که قابل را اندام آن صفت صفت ذات خدا نیست ذات خداوند و نیکو پس خبر  
 و خبر یعنی محال نیست پس خداوند محال خبر را و در مثل و خبر ذات خداوند خبر پس خبر نیکو  
 خبر را و در ملک جانش است و آن کسی که در ذوقه محسوس را و نیکو پس خبر در میان خلق  
 باشد پس آن که خبر خداوند است و نیکو پس خبر در عالم ترکیب جانش باشد و آن  
 است خبر خبر عبد الله خبر خداوند جمیع عباد را و نیکو پس خبر و کمالات و صفات خداوند در صفت  
 نیکو او را و در ما انکم الرسول قد فرغ و ما نیکو پس خبر خداوند جمیع عباد را  
 حضور در وجود خبر که او را از عالم تا اگر عالمی است و نیکو پس خبر و اولی که نیست که  
 من نیکو الرسول فقد افاض الله و کذا فی صفات خبر خبر من خبر نیکو پس خبر و اولی که نیست که  
 و من افاضت رسول خدا علیه و من نیکو پس خبر رسول خدا علیه و من نیکو پس خبر رسول خدا علیه  
 با الله و کذا جمیع صفات عبادات رسول عبادات خداوند را و نیکو پس خبر ذات  
 و در جمیع عالم خداوند در میان خلق و خبر می آید که با علم بر خداوند اولی سلام کنند در آخرت هم

و کون فی الف  
 و کون فی الف  
 و کون فی الف























































و هیچ نیست و جمیع محکم و می آید و هیچ با کمالی که نمی شود پس از آن تابع سودا و شیخ  
تو ظلمات نبرد و اگر چه تابع عقل خود عقل حکم میکند و نظیر حزم و نظم و تدبیر  
داخل ظلمات و جمیع محکم عقل دارند و هم طبیعت این عالم طبیعت دانه  
صرا که اول از خاک گرفته و آن طبیعت سودا است و آن جود و با جمیع اشیاء  
دانه و شوائب را و غلبه دانه و طالب بود و طبیعت است با آنکه است که صفرا و  
طبیعت او صفرا و غلبه و طالب است و اگر بغیر مزاج باشد بلید و احق  
می شود و جمیع اینها این طبیعت و اول سلطان است که سلطان در پشت سر این محکم  
اضلال میکند و همراه این استیضای طبیعت مختلفه لایحه عقل هم نیست و طبیعت  
خدا باید متحرک در این طبیعت باشد و تابع می شود از طبیعت است که می کند  
نه و الله می کند و دلیل و برهان تکلم میکند و با دلیل هم حواش می کند  
مکوبید چرا که است و دست می داری مکوبید خدا گفته و طبیعت از کار می کند  
خدا می کند و مثال دیگر از برای این طبیعت و این عقل نیست که سخن از زبان  
لایحه می رود بالا آن شخص اگر طبیعت نخواهد عمل کند ملاک می شود عقل می کند  
که اگر از آن بالا بفهم ریز ریز می شود و قال اگر تابع طبیعت خود و فکر ملاک کردن  
بفهم و حشمت می کند و طبیعت از عقل غافل می شود و نگاه می کند باین دست  
پا بر سر می کند و آب آنکه می افتد و اما اگر تابع عقل شد فکر می کند که من یک  
بله بله بله رفتم بالا تا بانی رسیدم و حالام خوب خوب مردم باین و دلیل و  
برهان را در این عالم می باید تابع طبیعت خود که وحشت کند از قلت و ارام  
عقل داشته باشد از جمیع و اگر است عقل میگوید نه قلت دلیل حقیقت است و نه کثرت  
مستجاب اگر تنها بر بالای زبان و میگوید حرفش با اطمینان قلب مرید و وحشت  
نمیکند و از تنهایی خوف ندارد خداوند اگر چه طبیعت و حشمت در آن گذار  
و لکن عقل را هم گذارد و فرموده اند اعمده طاعت من سلطان می شود اگر چه  
معمود اگر تنها رفت بالا و زبان لایحه طبیعت است و وحشت می کند  
لایحه سلطان که طبیعت باشد از آن بد می بیند و لکن تذکر و گفتند که عقل خود  
و وحشت کن و دلیل فریاد آن برای او بسیار و منتهی قدر و متمسک به عقل شد  
و دلیل و برهان است و عقل را و دلی سلطان را باین می شود و احشای بر می خیزد  
و انوقت میگوید لا خوفنهم اجمعین الا بعد از آنکه منم المخلصین و بعد از خلاصیت

مخلصین لایحه محاله تذکره و سلطان و وقت می خیزد اضلال کند از آن بد اول و دوم  
و احشای و لول و بانی محکم که از عقل غافل می کند و بعد گمراه می کند جلالتهم  
طایفه که گمراه شدند که از آن گمراه می کند و اول سلطان که وقتی با عقل با لای  
بله می کند سلطان میگوید می افتادی و والله نمی جمیع اینها و اول است  
و از بلایا که می افتد و این بلایا که می افتد و در اینها سلوک کنند و بر کنند و  
خدا محکم است و بلایا که می افتد و در اینها خدا می حکم است و از آن فقره  
می بیند که مقصود با بعضی و مقصود با لایحه لایحه محاله محکم است و آن آن صر  
می بیند که خدا می فرماید و در جات خدا و الله و این باید لایحه محاله در هر عصری باشند  
و هر کس که می خواهد مقصود و سر برسد باید به تابع عقل خود و در این اگر تابع عقل  
شد نظیر اطمینان از این در جات بالا خدا در وقت و اگر تابع طبیعت شد سر  
خدا می رسد و در داور سلطان ملاک خوا می شود و طبع امر این در جات  
ضروریات است که محکم برین در جات است و هر کس که عقل شد بهات است و تابع  
محکامات می کند پس هر چه بر این صورت می شود پس باین صورت محکم باین که عقل تو  
حکم می کند که خدای تو لایحه محاله تحت دانه و ورا و است اظهار حق و عقل تو حکم می کند  
که لایحه با یک مزاجی باشد که مختلفات را با و بسنجد و از ضروریات دین اسلام  
است که خداوندی همیشه رضا و غضب او می باید همیشه باید عالمی و در این باشد که رضا  
و غضب خدا را میگوید و اغلب محکم می گویند که لایحه محاله بعد خداوند رضا و غضب دانه  
و عا و خود حاکم هم ضروری است که باین خلق مختلف الطبیع حکم کند و نا ایضا دانه  
همراه اهل حق آمده اند گفته اند هر ملکیتی سلطان می خواهد و هر سرکاری حاکم می خواهد  
و هر دانه خدای می خواهد لایحه محاله باید بزرگ باشد ولی بزرگ نمی خرد تا اینی درست  
آمده اند اما اینی دیگر در وقت زنده اند گفته اند چه عیب دانه که آن بزرگ را با خود  
غضب مرکب می خیزد بزرگ قرار می دهد می گویند جمیع هم شی در اثبات اینی  
از برای رفیع خلق است حالا آن بزرگ را با خود می خیزد اطمینان اینی باشند فلان  
سلطان بزرگ باشد و می بیند که با وجود اینی نیستند بوجوه سلطان امر حکما  
و لا و منظم است و رفیع خلق می شود اینی است که گفته اند لایحه محاله فکر کن باین  
که تو خدای داری یا نه اول فکر کن و اثبات خدای اول الدین معرفت و بعد اثبات



که یغیر

[illegible]

بکیری  
از غفلت  
اس صورت

البر

مع قطع























[illegible][illegible]



































هست و آنچه که ماده آنچیز هم افتاد و احدیاده هست و اما صور افراد و غیره نیز در افراد  
 و اما مواد افراد نیز مواد افرادند و پس معلوم است اینها جمیع صور است چنانکه  
 معلوم توانستیم صور است و در بیع است نه ماده و مع و ف که با سببها میکنند  
 که آنچیز در زمین حاصل شده ماده مع است و اینطور نیست پس اینجا نیز خارج آمده در زمین  
 صورت است و آن صورت هم در زمین صفه شخصی استخراج شده آن صورت که آمده در زمین  
 سما و متخیل میکنند و در جمیع احوال در زمین و در وقت صورت و صورتی ماده مع نیست  
 و ماده آن هم ماده صفه نیست که سببها بصورت شده و آنست که سببها بصورت یک چیز نیست  
 حاصل اند که در حل من قبلین پس آن صورت خارجی می آید و از آن کون صفه و ماده و در  
 سببها میکنند و از کون ماده سر بر من می آید و اگر می بیند که نفس و صفه و متخیل می  
 و سبب طرفه العین خداوند میکند و بقی طرفه العین جلال زمین می بیند که خداوند آن صفه  
 بر من می آید و صورت دیگر می شود و اگر کسی نخواهد که صورتی ذاتی بخواهد و صفه و ماده در احوال  
 الحاق می کند و می کشد هر علی ملکی او شده و اخلاص و لا بد که این قدر سازند که هر حالت  
 ذاتی او شده این قدر در علم او کشند که علم میکند و بقیه آنست که می بیند که می بیند ملکی  
 خود باید بداند و متکلم و نا آید در حصار آنچیز در آید و اگر عمل خداوند و صفه و ماده  
 باید بداند که خداوند و اما با آید تا آنکه در حصار صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 باید صفه و ماده و اما با آید تا آنکه در حصار صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 است قدر صفه و ماده که صفه و ماده و اگر کسی بدون صفه و ماده در صفه و ماده  
 صفه و ماده و بافت این یک فضیلت است از خدا و اگر کسی بدون صفه و ماده در صفه و ماده  
 آن هم خداوند است از خدا و اما با آید تا آنکه در حصار صفه و ماده در صفه و ماده  
 و آنچه که امر گفته اند خواص خارجی دارند و آن صورت باید بداند که صفه و ماده در صفه و ماده  
 متخیل صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 ماده و اگر آنطور شد آنوقت است که سببها می بیند و صفه و ماده در صفه و ماده  
 در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 او را از حصار خدا بر من آید و اما بوی صفه و ماده و اگر از انظار هم اگر صورت صفه و ماده  
 محصور و اطراف صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 خداوند می کشد اینست که سببها در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 و تمام صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده در صفه و ماده  
 آنکه محبت هم و فراموش کند و سببها که محبت هم و فراموش کند و سببها که محبت هم  
 می کشد که محبت هم و فراموش کند و سببها که محبت هم و فراموش کند و سببها که محبت هم

می نمایند  
مکنند ضایع بنده خرمی نگاه میکنند خدای بنده و مکنند ابر و دیوار مرعاب نگاه میکنند قدس  
و اگر محبوب او رسول است در هر رسول می بیند و اگر آن صورت صورت بدست در هر  
صورت نبی بیند همیشه محبوب خود می بیند مثلاً در نگاه میکنند رنگ می بیند و اگر محبوب  
شمارت در هر عاشر می بیند و مکنند آنکه شکل ظاهر او هم شبیه محبوب او می شود  
اگر محبوب او رنگ شکل او و مکیل و بوز او و صورت او شبیه رنگ می شود و اگر محبوب او  
شمارت شکل ظاهر صورت شیر می شود باری آنچه در از آن است جمیع صورت و اگر کسی ضایع  
کند همیشه بدست او است و مکنند او می شود و اگر بدست مدامت خود و سعی خود همیشه در بالا  
خود را فراوان میکند و چون محبوب کسی می بیند حتی آنکه کار بجای می رسد که اگر او را قصد  
کند خونی که از او میریزد رنگی محبوب او میریزد و اگر مدامت تذکری کند اگر او را قصد  
کند خونی که میریزد رنگی خونی و کلمات ذکر میریزد پس اگر کسی همیشه تذکره صوفیه باشد  
مذکر خدا و رسول باشد و آن صورت طعم او نفی در حصن اندام داده و حصن انوار است و اگر  
او طعمی ندارد حس کند و اگر تذکره صوفیه باشد و در صورت اطراف و حواصط او گرفت و اگر احاطه  
کرد سلطان او که او را حواصط و عشق او را ضایع می خواهد کرد می و سوسری کند و شکوفه دهنها  
از برای او و او را با علی و ملا و ارباب می شود و او را که او من اعراض عن ذکر حق را معذرت نهنگ  
عمره و اسرار ضلال سلطان غفلت است تا شخص غافل مکنده محال است که بر او نظر بر او اول می آید و او  
از ذکر خدا غافل می کند و بعد از آن می کند و سوسری است اسباب غفلت او هر آنست که بنا میکند با اول صفت  
که آن صفت است و آن صفت است آن صفت است می شود و او را تا آنکه نوبت غافل  
میکند بعد از غفلت بنا میکند و سوسری تا آنکه نوبت مضطرب کند همیشه مضطرب می شود  
شرقی و غربی می شود و بر می آید میرد اگر صانع عظم صفت از خداست و اگر صانع  
کلام با خداست عن الله خود صفت و لکن اگر کسی اعتقالات او صحیح باشد و مؤمن باشد بنیاید  
بعضی غفلت مضطرب شد و حقه که کند و این چشم روشنی است از برای او و لکن بشری مثل تو  
لبا آنکه ضایل کند که من غافل شدم از خدا پس من فکر کردم و اعراض از خدا کردم و مضطرب  
و دست می خورم و لکن این صفت مضطرب شد و او را با آنکه صفت من جامه که مضطرب شد  
قوت می آید و از برای می شود و اگر آنرا میکنند می مکنند بعضی آنکه مضطرب شد که حواس غافل شد که تذکره  
خدا را می بیند تذکره که دیگر جنات او می بیند آید که جناب کی اعتقاد او صحیح است و جان او  
او غافل می باشد و لکن در ظاهر او مضطرب می کند مملوک می رود از غفلت است حواس او  
مغفول می بیند و او را مضطرب می کند و لکن صفت را در مؤمن که کوه است هر آنکه از خدا  
غافل می باشد و می بیند تذکره که در دست او می بیند خود را با خود می بیند سبب تذکره  
می کند و آن احصای طائف من الشیطان تذکره و احصای من مؤمن می شود که می بیند

[illegible]











از برای امر او و حق و مافوق را که در دست ساعت ساز است که هر طور که خواهد از برای  
او حرکت میدهد و این است که علم که بقدر قدرت قلب است که یک نور تقوی بیست و یک صلیبی  
تو و جمیع کارهای مانند امر او ساعت است در تحت سلطنت سائر و این علم عالمی است انطباقی  
الک فی بعد که و علی سبب شری که باید که با سبب انبیا متشرع شده و حق و مافوق را که  
به بلند و سریع اطراف و حوض او را گرفته و حق که هر چند که حق را به سبب شریع به بلند و سریع  
اطراف و حوض او را گرفته باشد و در حوض حوضی شریع در آمده باشد و هر گاه که در  
حوض در آمد در حوض خدا در آمده و خدا عالمی است و خدا عالمی است آن عالمی که هر  
و هر گاه که متابع خدا باشد آن عالمی که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
آن عالمی که در هر وقت و هر گاه که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
شرعی و الک فی بعد که و علی سبب شری که باید که با سبب انبیا متشرع شده و حق و مافوق را که  
به بلند و سریع اطراف و حوض او را گرفته و حق که هر چند که حق را به سبب شریع به بلند و سریع  
اطراف و حوض او را گرفته باشد و در حوض حوضی شریع در آمده باشد و هر گاه که در  
حوض در آمد در حوض خدا در آمده و خدا عالمی است و خدا عالمی است آن عالمی که هر  
و هر گاه که متابع خدا باشد آن عالمی که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
آن عالمی که در هر وقت و هر گاه که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است

مسئله اولی علم عالمی به بلند و این علم است به سائر از برای مؤخر و مبادی و شکل است از برای کافر  
لین اگر چه این علم به بلند که به طور خدا عالمی است بخلاف و به طور خلق عالمی است و به طور خلق  
عالمی است که به بلند که به طور خدا عالمی است که به بلند که به طور خدا عالمی است که به بلند که به طور خدا عالمی است  
علم و در تحت سلطنت سائر و این علم عالمی است انطباقی الک فی بعد که و علی سبب شری که باید که با سبب انبیا متشرع شده و حق و مافوق را که  
به بلند و سریع اطراف و حوض او را گرفته و حق که هر چند که حق را به سبب شریع به بلند و سریع  
اطراف و حوض او را گرفته باشد و در حوض حوضی شریع در آمده باشد و هر گاه که در  
حوض در آمد در حوض خدا در آمده و خدا عالمی است و خدا عالمی است آن عالمی که هر  
و هر گاه که متابع خدا باشد آن عالمی که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
آن عالمی که در هر وقت و هر گاه که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
شرعی و الک فی بعد که و علی سبب شری که باید که با سبب انبیا متشرع شده و حق و مافوق را که  
به بلند و سریع اطراف و حوض او را گرفته و حق که هر چند که حق را به سبب شریع به بلند و سریع  
اطراف و حوض او را گرفته باشد و در حوض حوضی شریع در آمده باشد و هر گاه که در  
حوض در آمد در حوض خدا در آمده و خدا عالمی است و خدا عالمی است آن عالمی که هر  
و هر گاه که متابع خدا باشد آن عالمی که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است  
آن عالمی که در هر وقت و هر گاه که متابع خدا عالمی است آن عالمی که متابع خدا عالمی است



















































[illegible][illegible]



Handwritten text in a cursive script, likely a list or index, written vertically on a page. The text is dense and appears to be a continuation of the list from the previous page, containing various names and possibly dates or locations.

[illegible]







































خود ملک خود را استخراج میکنند انوقت آن متکمل میگردد که در واحد فلان صورت  
 پس آن صورت از کون خود متکمل استخراج شده و وقت که از کون خود را استخراج  
 میکند بدین گه و واحد شد بدین گه متکمل او یا الم است یا لذت حالا بعد از  
 که این معلوم شد خواهد فهمید که متواضع عالم مثال می تواند در این عالم الهام  
 تکمیل گشته و صورت خود را استخراج کند چرا که در این عالم بالفعل نیستند از این جهت  
 این هم از سرف و کرامت سر گذارسته و اندک متاخر شد و این علم الودان و صورت گذارسته  
 می بیند و این کون و همانی حدیثی که گذارسته و اندک در آن می گذارد و دوشی  
 ماده است که محسوس در وقت زمانی باشد که ماده است که فوق عالم زمان است  
 پس ماده است که در این بدن که از الم و محسوس و لذت در این عالم مثال متاخر شده  
 مانند آنکه علامت می بیند یک مصیبت یا غم یا رنج می رسد و لذت الم باشد  
 او را می بیند و صفات در سال دست خود بریده و حالا خود معدوم است و مع ذلک حالا که  
 بسیار می افتد تمام می شود پس الم و محسوس و نعمتی که در جمیع است و خود را در آن متکمل  
 صعبتر از کون خود و استخراج که اند و دائما آنجه بالفعل است از اندرون بالقوه  
 تکمیل میکنند و صورت خود را استخراج میکنند بل هر چه فی لبس جدید و خواص فهمید که  
 کلام انصاف جلوه می دهد که هر چه جلوه موصوفه می باشد جلوه دانه از غنی  
 او استخراج میکنند پس کلام انصاف جلوه می دهد در چراغ و نور چراغ هر گز که دائما نور چراغ  
 کافی می شود و دائما بعد از آنست از سرش صاحب نوسط تکمیل چراغ ساخته و باز  
 موجود می شود پس تقصیر نقص می شود این است که متکمل تکمیل می شود و قبول فعل متکمل  
 میکنند تقصیر چراغ که لا حق کافی شدن این که قبول فعل چراغ است و قبول خود  
 پس از آنکه وفای می شود در این تقصیر چراغ سابق همین طور تا سرفه و آفرین تقصیر  
 خفا می شود و سوختن متکمل آنکه قبول فعل متکمل آنکه می قبول میکند و فای می شود  
 و باز ناره قبول میکند و فای می شود و فای متکمل است و دائما مدد می  
 می دهد بل هر چه پس رسیدن باریک باریک عود که عرض شد معقول نیست که این بدن  
 خود را در این چراغ را گذارسته و اندک و معقول نیست که این علم و این کون خود  
 را گذارسته و بعد از آنکه گذارسته و اندک متاخر شده و اندک جمیع صورت در او  
 بالقوه است و نگاه نشد خود بالفعل از خارج آنکه در او تکمیل که در آن وقت آن

[illegible]



[illegible][illegible]















[illegible]











[illegible][illegible]







[illegible][illegible]















































[illegible][illegible]



پس اگر در اینجا دیدی که صورت زنی فانی شد و خطا را او عود و بساحت بر آن که این صورت  
در صورت ذات زید و عمریت و این صورت عالم بالا نیاید پس خداوند در تمام  
حقیقت هر چیزی را که او فرمود و چیزی را که نخواست پس حالا مسئله بر ما لا اله الا الله  
حقیقت مؤمن در هر چیز است و هر که مؤمن تابع است و در جمیع متوجع و تابع غیر  
متوجع است و غیر یکدیگر را غافلند و هم ضایع بر خداوند و این کلام است که با  
بغیر که خداوند میفرستد و خوانم در هر حال خود را از آنکه از کجای مقام او نیست است  
تکلیف نه و ترقی کند و بالا تر رود مانند آنکه مؤمن از خوف از تعجب بود و بهر تعجب  
ترقی کند و در هر بالا تر رفت و هر که در این عالم اعراض غیر متوجع و این کلام است که  
بغیر که بهر اعراض از مقام و تعجب غافل باشند مانند آنکه شخص متوجع بود و بهر  
اعراض و اعراض خداوند حقیقت غافل است و جز این میگوید مانند آنکه تو عالم  
مستور و کسی که با آنکه خوابی و یا آنکه بطول غلبه کند و فراموش کند و اگر از خواب  
بیدار شد با رفیع و طوبی که میزند که میبینی پس در عالم اعراض مسئله که تابع  
و متوجع تابع خداوند رحمت لطافت و لطافت رحمت خود و لکن و قدر عالم اصل شد  
در دفع غلط و الخ و اعراض تابع تابع است و متوجع متوجع پس در این تابع این است  
و تابع بر هر متوجع متوجع و متوجع بر هر متوجع تابع با هر تعجبی کند و در هر عصر که  
بدر دفع احتیاج با تابعان خداوندی از متوجعان هستند و بعد از این چون متوجعان هستند  
بر هر متوجع متوجع تابع با هر صدق آنها میکنند و آنها صفت آن در صفت که در و  
سبب چهار مرتبه است در زید از هر متوجع که بر با هر صدق آنها که پس بعد از این  
و هر متوجع متوجع که در و مؤمن بر هر مرتبه که نمیرد و صیقل عالم و عالم ظاهر  
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم العظیم جعلت  
نظرا لکم و در هر که است که معلوم شده باشد آن است که حقیقت این متوجع است  
که حقیقت مؤمنین یکی باشد و آنکه غافل میبیند که در این بدن از روح عید است  
اگر این بدن اعضا و جوارح او معتدل شود و فانی شد که روح بنی در او سده  
بدایه پس این روح بنی در وقت که در علم ما در زید اعضا و جوارح بود و خداوند  
نقد آن می دهد که معتدل شد روح بنی بدایه شد و حذب رفیع و مضاعف و مضاعف  
مکلف و مدهای ماه و نیم یا چهار ماه روح بنی حرکت در روح صیقل

ست بعد از چهار ماه چون معتدل شد آن روح بنی الوقت روح صیقل در او  
ظاهر میخیزد و الوقت او را با اسم الحیوان میخوانند و در اول نبات میگویند و هر که  
روح بنی در او داند و لکن او را با اسم غالب میخوانند اگر کسی حفظ این مراتب را  
نکند و غالی خواهد شد و هم هم مقصود اگر صفات عالی را برای دانی نبات که غفلت است  
و اگر نفس نبات که نفسی است پس حالا این است که روح بنی مستحیل بر روح حیوان  
شد و هر نبات فانی شد و دیگر در این بدن حاد است و نبات است و هر که در حاد است  
نبات و نبات مستحیل بر روح حیوانی شد این طور نیست می بیند که این بدایه حاد است  
و صا صیقل و عرض و غنی است نه بدایه حاد بری است و نبات و صیوان لا نری است  
نبات است و جسم غنی بنیم و لکن می بینیم که این بدن ما این درخت علاوه از حاد و زید  
می شود و حذب دفع و مضاعف و مساک می کنند و صیقل در درخت ترش و قلیق و زید و زید  
پس حاد در غنی است و نبات فانی است پس کلامی در این حاد می شود از حذب دفع  
و مضاعف و مساک و تفرق و شریقی و سخی می بیند که این نبات است و هم صیوان اگر روح  
حیوانی اند و با این حاد و نبات نیست نه این است که حاد فانی شده باشد و نبات  
فانی شده باشد و حذب دفع از حاد می گذرم تا هر که پس حاد و نبات است و لکن چون  
روح حیوان در دنیا آمد نیست لکن حاد و نباتات محقق می شود و با هر که  
حرکت میکنند و این اصطلاحی است که هر چیزی را با اسم غالب میخوانند پس وقت که روح  
حیوانی مسلط و غالب بر نبات و حاد اگر فانی و در هر است و لکن چون حیوان  
غلبه کند او را حیوان میگویند و با اسم است از برای جز که ظاهر است نه جز که می شود  
ظاهر است و حاد و نبات محض است چنانکه در قال و قدر اثنی و در گرفت او را اثنی  
میگویند و قال است و در قال مستحیل باقی نشده و در قال و قال است و اثنی اثنی  
و لکن اسم غالب این است که او را اثنی است که در قال و حذب دفع و نبات  
در قال که سدی و نبات است از بدایت او گرفت و او را کرم و رویش که در حاد و او را  
حذب دفع و او را غالب شده او را با اسم غالب میخوانند و او را اثنی میگویند چنانکه در بدن  
جمیع چهار خلط است و لکن هر خلط که غالب شد او را صفت اسم آن خلط میخوانند  
نه این است که در مزاج شخص صفای عود و مایع نیست است و لکن چون صفای  
خلط که او را صفای میگویند و هم صیقل است و خلط و هم صیقل در دوا و خلط و خلط  
در آنکه در مضمون حاد غالب داند در دخیان سودا و خلط غلبه داند و الا حاد و صفی



20







[illegible]

آنچه خلق خداست چه از عیب باشند و چه در نیاده جمیعاً محمد قدس و مرکب و خداست  
 پس خدا مثل خلق نیست لکن کلمه شری و لا تدرك الا بصيرة نصیر نهایی الهی و باطن و غیر و ...  
 پس خدا احد و احد و چیزی که خدا در خلق نمی آید و جانی و ارشاد و پس چیزی نیست  
 که مانع او شود چرا که قدرت است پس او هم چیزی بود که قدرت در عیب و شهادت و نور  
 و داده و صورتها و محبت و مروتها و جلال و قداستها و صفاتها و مکارها پس چیزی نیست  
 در او که خداست و او طاق همه آنهاست علی هر خلق کل شری پس او در همه جا حاضر است  
 و او از هر چیزی حاضر تر و معز و ظاهر تر است و کبریت که او را ندیده است و نشانه  
 باشد و خلق در جمیع حالات و احوال و احوال او را ندیده است و نشانه  
 غفلت و تذکر و معرفت و محبت و عصیان و عبادت او را ندیده است و نشانه  
 محبت و عبادت او را ندیده است و نشانه عبادت او را ندیده است و نشانه  
 او عبادت است پس عبادتی جانی است که حفظ همه چیزش را ندیده است و نشانه  
 و محبت و عصیان و غفلت و تذکر و معرفت و محبت و عصیان و عبادت او را ندیده است و نشانه  
 نشانه کل بر علم صلوات و تسبیح و تسبیح له ما فی السموات و الارض و انشی حاجت و صری  
 مطیع و منفذ و خاضع و خاضع از برای او است هر آنکه شهادت مرید و کفر عقیقه مطیع  
 او است چرا که او بی نهایت و غیر محدود است و در همه جا حاضر است چرا که نه در ظاهر است  
 و نه در باطن است و نه در دراز است و نه در ذات است و در همه جا  
 او میدان گوی است که معرفت او محتاج به علم و تذکر نیست او را به محبت و غفلت متوان است  
 هر چه که نماز و چیزی که در او را ندیده است و هر چه که در او را ندیده است و هر چه که  
 از مقامات و لکن مقام مذاهب غیره است چاره مذاهب پس این مقام مقام سمیت  
 و معرفت او و علم او هیچ فزونی از برای خلق نیست این مقام مقامی است که باطن عالم  
 او است به محبتش چنانکه عالم باوست بعلنی و چنانکه مکر در او را ندیده است  
 غافل و در او را ندیده است این مقامی است که باطن عالم باوست بعلنی و چنانکه مکر در او را ندیده است  
 علم او است معترف در ملک خود و هر طوری که خواسته است و هر طوری که خواسته است  
 چنانچه بخواهد که هر چه که پس او را نخواهد و فقی و کفری نیست این مقام  
 حق و کافری عابد است چنانکه موطن باطن عابد است پس اینجا اصل عصیان است  
 جمیع عبادت است و عبادتش هم به صرف است پس اینجا عبادت هم نیست پس



میں







وکیل فقہان  
رزقاری  
برہنہ

[illegible]















بحکم ظهور مرتبت نیت افلاک آن که مؤثرند و خدا هر که انرا انداخته است  
 ازینده اند پس جمیع نسبت را بر او و صفات را بر او و صفات نیز نسبت به او  
 پس او قرب و بُعدی ندارد چرا که او از بُعد و قرب و بُعد نیز جدا است و او  
 و این یکی را که در جمیع کتب آمده است که پس از اولی و الاخر پس از میان  
 نزد و میان موصوفی و موصیان مکنونی و قریب و بُعدی و لطیف و شفیق و یون و کون  
 و حسن و قبح و کجاست و طهارت و جنب و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت  
 تا آنکه در میان کلمات قائم مقامی پیدا شود از وقت این حرف پیدا می شود و در میان  
 و آن قائم مقام در هر مرتبه کجای می کند کف و فیض و فیض کف و اینها با هم می سازند و هر  
 آنها با هم فیض او می کنند و هر یک از آنها با ای از احوال فیض او و کمالی را  
 او می کنند پس آن موصوفی که موصوفی قائم مقام کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف  
 کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف  
 در این قائم مقام کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف  
 در میان آنها کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف و فیض کف  
 و لا یبقی فی القلوب و هم با هم و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف  
 قائم مقامان است نه در حفظ و حفظ و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف  
 حکایت خواندن نیت جمیع قلوب و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف  
 جمیع قلوب و موقوف و اینها و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف  
 اینجاست که من بطبع الرسول فقد اطاع الله اینجاست که من بعد الله و موقوف و موقوف  
 و اینجاست که هر کس گفته اند که یا من اهد الله الیک ان لا تعبد الا الله فان لم  
 عدو میان اینجاست که الله و خواننده و را خواننده و خط کف پس خداوند کف  
 که با بنی بر خدا و اینان محملی و محملی و محملی و محملی و محملی و محملی و محملی و محملی  
 و موقوف و اینان شد اسم الراضی و اسم الراضی و اسم الراضی و اسم الراضی و اسم الراضی  
 و نه خط می کند خدا را اسم الراضی و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف  
 سخن و وقت و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف  
 اسماء و حذوت من عرف مواقع الغفر بقره و الرغوف و صلا الرغوف و صلا الرغوف و صلا الرغوف  
 و الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم  
 قال جعلت فداه انما ان لا نبی و لا نپی و لا نبی و لا نپی و لا نبی و لا نپی و لا نبی و لا نپی  
 و نسیم و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف  
 نسبت بیکدیگر پس اول در کون فکر کنید چه طور خداوند خلق را خلق کرده و موقوف

و بعد از خلقت خداوند خلقت این عالم را میسر میگرداند که خداوند در این جمیع اشیاء را  
آتش را آفریده و آنوقت بخت میگرداند که آتش یکی است هر چه صورت از آن خلق شده  
بعضی فانی شده اند و بعضی دائمی و بعضی مدام شده اند و بعضی کما و بکذا انشور که بسیار  
که در سلسله مراتب آن شکل گرفته و در بعضی اشیاء میگرداند و اگر شما نظر کنید بر این  
در خلقت اولیه فکر کنید که در این نظر که بر این فانی غافل میگردید پس خداوند در خلقت  
اولیه در عالم بالا آتش شده و صورت از آن همراه هم آفریده و ماده آنرا هم ذات خدا  
ست پس هر که ذات خدا را میگوید و لا یبدل است و تصور این را میگرداند در این معنی است  
که ماده آن صورتی که بتدایف و صورتی دیگر شود ماده باشد و غیر این باشد و معتقد بودیم  
یا یلوه را بر سر خود پس معتقد این است که ماده و اجزای در حالات متغیره و صورتی که  
در این صورت و در این است که ذات متغیریت و ذات او صورت متغیر و در صورت  
در این و ضعیف و تراخی با کثره خدا که گفته اند چون زنی یکی از سر یک نزد عروس میسر  
در رنگ شد چون زنی یکی رسوای دشت میسر و چون نام آن زن بر گفته اند  
مذاشت که با این صورتها و الوان و اشکال مختلفه در آمد و وقت که این صورتها را انداخت  
جمیع خلق فانی میگرد و خدا میگرد و آنرا را با عین سر میگرد و عین و در این  
و آتش باشد باید نشانی داشته باشد که ذات خدا متغیریت و ماده الهی است و صورت  
و شکل در این است و اولی غیر پس هر عالمی که دیدید که چیزی که شکل دارد و دیگرند  
اینکه شد باید که خلق است نه لذات خدا ذات خدا شکل در این است و در این  
هر که معتقد نیست آتش خداوند روز اول که در اول خلق شد آفریده و صورت آنرا  
که در این همراه آن آفریده و ذات خدا و آتش و در این جهت که ذات اولی است  
و غیر محسوس است و حال و محل چیزی نیست و سایر می و در این چیزی که در اول است  
غیر به حال در چیزی است و نه محل چیزی و آتش است و در این اصل است و در این  
است و صفت این او از جمیع صفتها و اعتبار و عالمی خواهد صفتی باشد خدا و در این  
و خدا و مقلای جمیع صفات و افعالیات و نسبتها و اشیاء می و نسبت است و در این  
که نسبت نسبت و صفات و نسبت نسبت که هر چیزی که محسوس است خدا و خدا و خدا  
که خدا و آتش میگرد که هر چیزی از خارج باید داخل او شود و نه میگرد که خودش بر خود  
چیزی دیگر جدا که این محسوس است و در این که خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا  
خود هر چیزی و هر عالمی که خدا که غیر او داخل او شود و نسبت نسبت که خدا را











و نه قویست و نه بجهت و نه متاعند و نه محلیست چرا که عالم عالم است و عالم  
نسبت نیست و موجود هر چیز بر او اولی است او خلق کرده پس در آنجا و نسبت بود  
معامله نیست امری در این وقت متاعند و محلیست و این سخن در آنجا باید  
بالم و سرجه نهاده از آنکه کلام الله فاسد است از این است که در بعضی کلمات  
مجموعه را از آنکه است به وجهی که تا آنکه در ولایت باقی است مانند و بطور  
داخلی و در نظر این نهاده و اما در بعضی آن فکر میکنم هر چیز که بقدر از این  
هر که ذات خدای نه است و تا بی نماند و امری و نیز وقت تعریف و محلیست  
نسبت و معامله نیست و چیزی که نسبت هم طور تو صید او را میکنند پس این معامله  
و امر و نهی باید در جانی باشد که در نظر باشند و در نظر لا محاله محرفه نه است  
که در یکی که معنی نه است و وعدت خدای نه صید و نه صید که الطریق مدعی  
و الطریق همه الوقت صیغه که معنی و مرصع و مال خلق نبوی صید است  
پس باید در ولایت صید تا است مانند خود خدا باشند من الله العالی  
و نیز وعدت قبل غنم و این نه محلیست و نسبت خدا و هر که مخالفت و متاعند  
که مخالفت و متاعند است و از برای خدا و نسبت است محلیست کون  
که موصوفه و زبان نسبت جمیع خلق را بیک نوعی که همه چیز از چیزی  
و دیگر محلیست و موصوفه تر نسبت هم و صیغه نه و متاعند طبعات هستند و نسبت است  
هستند ایمان هست و کفر هم هست و ایمان هست تر از کفر نیست و یکدرا هم  
هست و هست تر از چیزی که نسبت پس جمیع اینها نسبت به خودشان هستند  
و در منتر چیزی نسبت خود را جانی است که کفر از برای کالی باشد که کفر دیگر  
آن کمال نه داشته خدا که غنم از برای غنم هست و فقر حق با او است حال است  
موجود غنم هست و فقر هم هست و فقر در منتر محتاج بغنی نیست چرا که فقر هم  
پس فقر در منتر محتاج بغنی نیست و لکن در غنم محتاج است پس فقر و فقر  
و قوت و ضعف در خلق است و ذات خدای نه فقر است و نه غنم و نه قوت  
و نه مستغنی اگر بگوئی خدا غنی است مثل این است که بگوئی فقر و اگر بگوئی در من  
مثل این است که بگوئی غلام است و اگر بگوئی چشم دارد مثل این است که بگوئی که  
کور است خدا نه عالم است نه قابل نه سمیع است و نه بصیر خدا غنی و فقر و نهایی

و نهایی و قوت و ضعف و علم و جهل نسبت چرا که محرفه نسبت و نهایی است و نه  
نسبت است و در ذات او صفات معقود نسبت نه خدا صفات دانو و لکن  
نسبت ملک نه در ذات خود کمال تقوی صیغه الصفات غنی پس در نسبت اولی حور  
خدا نه حدی نسبت امری و نه در ذات و بعد و وصلی و قطع و رسولی و قیامت  
نسبت و لکن در مقام شرح می بینیم این هر یک بیکدیگر نسبت دارند بعضی نه  
و بعضی نه و بعضی نه را بیکدیگر نسبت کلان بعضی نه اند بعضی صفات بعضی  
غنی هستند بعضی فقر بعضی لطیف بعضی کثیف بعضی عالی اند بعضی نهایی  
بعضی عالم اند بعضی بی حال اگر کسی بگوید است باید بر وجه پس این و هر که  
فقر است باید بر وجه پس غنی و یکدرا هم کس که لب بر چیزی هست باید است  
اول و صید او و با است و بعد پیدا کند این امر از کس که لا با بر خدا  
اول مبادی را از بر و بعد متاعند است که امر که که رو بجهت با باشد خداوند  
اول آنکه را از بر و بعد هر چیزی که طالب هلاکت است امر که که سر نبوی و  
کند پس خدا صیغه فقر که که خلق را بر باشند نبوی مبادی و هر چیز که  
خدا صیغه و عطا میکند به نسبت مبدء و عطا میکند خدا است معطر و لکن نسبت  
مبدء پس و اگر مبدءی چیزی نتواند داده باشد مگر خدا را مبدء و مگر آن دست  
و لکن است پس باید بر فقر چرا که آن دست خدا است و باید دست او را بپوش  
پس آنچه که کس بگوید داده خدا داده و هر چیز که کس منع کند خدا منع کند  
خدا نه را اگر فقیر منم خدا صیغه پدیدان الله یا خدا صدقات از آنجا باید  
صیغه فقیر به هر کس بگوید و بپوش چرا که دست خدا رسیده پس دست خدای  
در من و دست خدا است و دست فقیر هم دست خدا است چرا که هم معطر خدا  
و هم آخذ خدا است و لکن معطر است در شخص غنی و آخذ است به دست فقیر  
پس هر صفات و کمالات خدا در خلق است و در میان اینها که مبدء است خدا  
در اینها بر و در کس چرا که حرارت و خدای در این آفتاب بر و در خلق این آفتاب  
این عالم نه روشن نه آنوقت خدا است الله تعالی است و لا رخصی معطیست خدا  
در معطیست انبیا است و مطیعیت او در معانی هر خلق مطیع انبیا شده اند











































از بالا میاید تا جایی که است تمامش چوب است تا جایی که گویست مانند آنکه در قوت  
تعلق بدنی نکرده بلکه صمیم است و بلکه بصیرت و بلکه لایزال است و اما  
وقت بدنی تعلق گرفته و در زمین و فضا نشاء وقت تمام شدن صمیم نیست و تمام شد  
بصیرت بلکه نیست در چشم و سنوات در گوش هم چنان که صمیمیت نیست  
که از بهر است انسان آنکه بلکه تمام صمیمیت و معقبات و مشخص نیست بلکه در  
و شکل و بوی کلی و عضو است و در او نیست تا آنکه بناید در زمین و فضا نشاء وقت  
باقی میماند و در برنی و در عضوی و در عضوی و در عضوی و در عضوی و در عضوی و در عضوی  
از آن در زمین و فضا نیست از نور افتاب تکمیل میکند و از اندرون آن  
زمان رنگش را کلی است و استخراج میکند و بلکه دیگر آنکه هر چه که در آن چیزی نیست  
می تواند چیزی نگردد و آن یافته از پیشتر بخوبی می تواند آنرا در دست بخوبی  
بسی اگر در نور افتاب بدست این کل نبوده و در آن رنگ و این کل نبوده و در  
طور تکمیل میکند و در نور افتاب این رنگ همه و لکن این رنگ و آن کل این  
زمان آنکه و لکن در زمان در فضا نشاء وقت صمیمیت و جمع رنگها و بلکه در  
از انسان آنکه و جمیع چیز که در این نور افتاب هر چه است و چون هر چه است  
و صفای نیست و اسم و آفرینش را میگویند میگویند که نور افتاب مانند سفیدی  
ما و همه که هر چه شده و ترکیب شده از هر چه و لکن اولیایم و اصدافها  
و کما سفیدی میگویند و اما اگر بنظر و عقیده شد و در سفیدی و هر یک خاص  
عبارت از بی درای شمس هم در صورت و در حرکت و در زوایا و در طول و در  
است و لکن چون مخلوقند ظاهر نیستند و چون ظاهر نیستند کما غیر از آن  
تا آنکه در فضا نشاء وقت در زمان و صفای و در فضا نشاء وقت و در فضا  
و ظلم خاص بر روی می آید و در فضا نشاء وقت و در فضا نشاء وقت و در فضا  
معلوم میکند میان یک درخت یا یک خانه میوه هر چه در فضا نشاء وقت و در فضا  
و یک شعر و یک شکل است که از میوه و درخت و درخت است و در فضا نشاء وقت و در فضا  
گوشت اولیایم است که گوشت او کثیف از گوشت او درخت تا شصت و یک و در فضا  
او باین به قدر تفاوت دارد هر چیزی کیفیت و کمیت و در فضا نشاء وقت و در فضا  
و در سایر احوال و اعتبارات و فرقیات آنها و در فضا نشاء وقت و در فضا

آنها را اسماوات آمده و لکن معانی نیست و دیده نمی شود تا فرود آید و در زمان قیامت  
اللی من بعدک و هو خواجه طاهر شد و خواجه است و خواجه خواجه به جمیع انواع  
صدا که از اسماوات آمده و جمیع انصار که از اسماوات آمده خواجه قوی باشد و خواجه ضعیف  
از اسماوات آمده و شدت و ضعف را حساب قائل باشد شدت و ضعف در این مخلوقات  
از قوه بینش می رسد که قائل نیست استخراج میکند و اگر قائل می شود ضعف است  
میکند از قائل شدن و واحد و آن همان واحد است که جمیع کالات در او بالفعل است  
و محمول و مخرج و کثرت و متن کامل است و معانی نیست تا آنکه از زمین قائل می شود  
او که کثرت بینش ظاهر می شود جمیع شهود و هیات روحانم غیبه بالفعل موصوفه نیست  
و می گوید ذات خداست و لکن ظاهر نیستند، انگیزا رنگ قائل می شود و او را در این  
طور از ادعای جمیع ملائکه در این عالم هستند اگر لفظ خبر ملل بیشتر خبر ملل این لفظ خلق  
بگیرد و اگر لفظ خدا واحد بدین معنی ملل درست که روح ملکات ملل تلقی می کند و هر کس که  
این مطلب متوجه شود که محال محض لغت عدم و این است که هرگاه فرضه این ربانی  
درست کن که مخرج باشد از این نگاه و که براده عدد و نگاه بدین در این عالم  
مخرج کن از وقت این براده که روح این براده ای مخلوق که اندکی چون مخلوقات  
ما این نگاه هم همه براده های صریح جذب می کنند و هم براده ای که در این عالم را جذب می کند  
فقط نگاه جذب می کند و هم صفات اگر جمیع فعلیات و کثرات در این خورده است به ضعف  
جمیع آنها را تکمیل و ظاهر می کند و آنها را می بیند و می بیند جمیع فعلیات بالفعل است  
و ظاهر نیست تا آنکه از زمین دانی می شود و او را در این عالم این روح مستقیم عقل  
و هم روح و هم نفس جمیع ارواح هست و لکن در یک قابلیت روح ظاهر می شود و در یک  
قابلیت تعقل و در یک برهانی اگر دیدی بنگاه تعقل ظاهر شد جمیع حرکات و کثرات  
و بالفعل این برهانی را عقل است پس اگر این برهانی دید و شنید عقل است که می بیند و شنید  
و اگر نگویم که عقل است که حکم میکند و در صفت از صفت و لکن الله و الله عالمی از این عالم  
می بیند و می گوید که آنه لقول رسول اکرم پس دانی چون خود شخص که در عالمی را  
ظاهر کرد و دیگر عالمی را هم در بین عالمی است و دانی خود را می بیند و قائل است  
این زمین قابل روحی از ارواح خدا در عالمی را می بیند که هر چه از او و ناقصی  
از این محض غرض جمیع افراد این ملک را که شخص که ملک هم جوهر و یک نقطه



















بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



معنی  
که قرآن معنی است معاین غذا و محسوب او که هر چه در عالم است و الا است پس از هر قرآن  
که خبر نماند مگر بغیر و معنی از سخن کئی معنی قرآن را می دانند مگر کئی از حضرت  
امر کرده و گفته اند امرای پس از اتمام زمان پس از قرآن و تفسیر قرآن در حق  
انکه ظاهرین است است که حضرت خداوند متعالی که در عالم است و تفسیر قرآن  
خبر نماند اگر هم بگویند باشد و حال انکه منتهای از اول قرآن تا آخر قرآن و تفسیر  
که از اول تا به آخر است این لفظ طری است و معنی کل کون و قیام و معنی  
و مبتدا بر است پس جمیع اینها لفظ است و تفسیر معنی تفسیر پس بداند که در لفظ  
جمیع ایمانی و معنی از برای کس حاصل شود که از آنکه در کتب کتب و کتب و کتب  
خبر نماند بهر راه میگردانند و ملافت خودی و اندیشه اینها این است که در کتب  
مانند کتب بخار و خداوند است پس از هر کس که معنی قرآن از روی اصد و تفسیر آن  
مهر علیهم السلام معنی کس حالاً بین این سخن است که خداوند متعالی که خداوند  
از مؤمنین جان مال را از ایشان نگاه میدارند که بیای که خبر است که خداوند اولی  
باشد و ملک او است و اولی از هر صدمه و وجود نی و هم باشد و اگر ملک  
باشد می بیند که مالک جمیع جزا خداست و جمیع معصوم و مخلوق خداست  
علا ما هذا مال خودی خبریده این که معنی نماند پس معنی این است که عیب کار  
آنست که محرم اصلاً کردن و مزین نیستند و حق خودی که خداوند در دنیا و آخرت  
اخراج خدا کند و اگر باشد که کسی بگوید با این می بیند که میگویند پس از خداوند  
همی که در جمیع همه را در این است که آن که تحصیل کنیم و دیگر اگر در فضل  
کفایت و مصیبت کفایت نول میباید معنی فضل میگویند و اگر در کفایت نول پس  
می شود که میگویند پس معنی این معنی مثل دکان مانوا و شده و در کافران  
اجاره میکنند و رونق میدهند باید فرمان اجتهاد و قضاوت و هیچ کار اسلام  
و حکومت و فرمان سلطان بن میباید از جانب خدا باشد و عظیم خدا و سلطان  
نصب کند از الزمان است و جمیع کار که نموده شده پس جمیع اهل ملک  
و صنایع مشغول میشوند و میگویند که مال از جانب خدا آمده ایم جمیع  
میگویند که ما بخواهیم نول پیدا کنیم و درین دکان خود را قرار داده اند و کفایت

مختلف معنی از الوا که درین دکان خود قرار داده اند و تحصیل نمایند  
پس درین دکان که درین دکان خود قرار داده اند و تحصیل نمایند  
خلقت پس تحصیل کند و اکل و ترس و نکاح و تزوج است اگر منظور خدا این است  
این هم در حق و معنی این از برای است قرار عباد جمیع معنی را می دانند و می دانند  
نوی میبایند زبنت میگویند و جمیع محتاج حکام و سلطان و مردم و عجم و صنایع  
و ملک است و در نهان است استراحت عیش میگویند اگر خداوند این است و از برای  
این از برای خود میباید قوی دنیا باشد و در حق خود طبیعت آنها را بداند  
طبیعی عیالات قرار صد که با نماند که خبرند و بیایند و معنی طبیعت میباید  
و محتاج حکام و سلطان و میباید با نماند که خبرند و بیایند و معنی طبیعت میباید  
و بیایند و نکاح کنند پس اگر خداوند را از برای این مدین و عیالات و خواهر  
و نکاح کردن و از برای این که چهار روز نوی دنیا بماند اگر از برای اینها میباید کار  
از برای جمیع این اوضاع لغو و جمیع احتیاج این بکند جمیع تنایع  
وقت هر چه و لکن این عیب کار این است که محرم کوشش این میباید شد و در دنیا  
و رسول و دین و این نیستند و از این جهت است که خداوند از این جهت  
که منظور که بجهت خود میباید محرم کوشش این میباید شد و در دنیا  
نمیباشد و کوشش بجهت خود میباید محرم کوشش این میباید شد و در دنیا  
و جماعت که اسلام با او اومعه شد و محرم کوشش این میباید شد و در دنیا  
میگویند و ملتفت این جماعت مسلمان اند و لکن تعداد این میباید شد و در دنیا  
بر ملت بی غیر که معنی باید اصلاً انسان را از تقوا و انصاف و ملامت و انکی  
تعداد بی غیر در میان این جماعت نماند مگر چهار نفر بایست پس از این جماعت  
این هم در میان طالب حق و دین خود مگر چهار نفر و باقی دیگر از برای تحصیل دین  
السلام اولی هستند و می بیند جمیع اینها محرم کوشش این میباید شد و در دنیا  
سپهر مفتوح که جمیع اینها نماز و روزه میگویند و غیر از کوه میدادند و جمیع  
و لکن مع دکان و عجم و جمیع اینها دکان میدان چرا که این است که میباید که عجم

درین دکان که درین دکان خود قرار داده اند و تحصیل نمایند



این کار را که از برای خدا میگردانند و جمیع ارباب بحسب مراتب و خلافت و سلسله  
سینها برحق هستند و هم صاب جمیع فقه و فخر اسلام برحق هستند اگر هم  
جمیع او عار حقیقت میکنند و اعمال شرعی را میآورند باز در راه خدا  
نقد منافقین علی بن ابی طالب و جمیع ارباب حقیقت سبب است و باز در راه  
انسانیت و خجاست نمیدهد و چرا در راه خدا از آن کجاست نمیدهد سبب دیگر  
چهار از این بشر که قرار شده است که در میان از این برتر و هم صاب  
منافقین و کوفه و و حشرها دارند و مع دالت اهل حق هستند هر که خود را  
نشدند اند و تابع اهل حق نشده و اگر کسی اهل حق باشد و تابع شد  
و مؤمن اگر چه این اعمال ستم بر کسی نباشد و هم که و بخندند عامل است و معصیت  
و مرتکب است و حاج و محامی در سبب الله است اگر چه باین بدید ظاهر این کار  
نکته باشد و لکن چون مؤمن نیست عمل کند و داند توانا باشد با و صاب  
و مر علی که نیست و اندک بار صاب میکنند و صریح است که توانا باشد با و صاب  
میدهند اهل اسلام و ایمان است که حق و اهل حق و در سبب و تابع اهل حق  
و ایمان در اکل و شرب و کسب و دفع و چنان در سبب ایمان در کار است  
طبیعی صوابی نیست طبیعت صوابی خودی است که محتاج بتعلیم منافع و معصیت  
خود نیست و جمیع منافع و معصیت خودی است و طبیعت معصیت صوابی  
و معصیت صوابی است و علف خوب و خوش بود و خوش طعم بود و الطبع خوب  
کلام است که خداوند او را عالم از بد و عالم منافع و معصیت صوابی  
سبب خداوند است که در عالم از بد و از بد تا آنکه لا بد که محتاج بتعلیم  
باشد و آن دانا باین معصیت و او صاب و اما عالم منافع و معصیت که از بد  
امام در میان خلق است و آنها که فاسق هستند که خدا امام ستمدار است و عدالت  
آنها داده خدا که معصیت که آن لاف و کل خلف عدو لا سفوف عدو دنیا  
کجاست و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
صاحب است که از با عادت و دروغ نمیکوید و معصیت میکنند و دنیا  
و ریاست طالب و کول زن و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت  
پادشاهان و کجاست نمیکوید پس گفتم که از جانب خدا هستند کلام

کلام مستند و طالع صاف دنیا هستند الدین صاف و طالع کلام بر حق و دین  
در عصر عدوی صاف هستند که طالع هستند و سبب و دین بر  
و کان خود را خود قرار داده اند و حقیقت در عصر عدوی است و هستند که خود را  
جمیع ایمان در این عصر و خود را در شریعت و دین و سبب و از این طوری هستند  
که خدا و از این در هر چه می بینند خدا و از این کوفه از این با و صاب  
تکلم میکنند و از این که می بینند پس نمیکوید مگر از این با و صاب مگر از این  
خدا و از این کوفه از این خدا و نمیکوید مگر از این با و صاب مگر از این  
سبب جمیع افعال و احوال و حرکات آنها و کجاست آنها است پس و اهل حق است  
مگر کجاست خدا و عدوت این نیست مگر عدوت خدا و اطاعت آنها نیست مگر اطاعت  
خدا و می گفت این نیست مگر می گفت خدا و صلی الله علیه و آله و سلم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
فما جعلناه فی يوم عاصف لعن الله و الصلوة و السلام علی السید السادات  
و اهل الدین هم ائمة البریات و الفخر علی اعدائهم الذین هم منیع اللذات و المحلکات  
و قراءه آیه الماد که ان الله یستری عن المؤمنین انفسهم اعلم بان هم الخیرة بقایون  
فی سبیل الله یتقیلون و یتقانون و عدا علیه التوریه و لا یجحد و القرآن و من اوفی  
العهود من الله سبیلهم و یتبعکم الذین باعتم و ذلک حق الفوت العظم  
ترجمه فرمایند که بزرگوار است که خدا و عظم فرموده است از جمیع مؤمنان  
جان و مال است و از او در عوضا جان و مال است و عظم و عظم و عظم و عظم  
این معصیت صوابی است که جمیع مؤمنان کجاست باین و مع مؤمن مؤمن کجاست  
تا آنکه جان و مال خود را بدهد و علامت این عهد و این معصیت است که تسلیم شوند  
جان و مال خود را در راه خدا و طاعت او بعضی از مؤمنان باین کجاست و بعضی  
عمل نمی کنند در طاعت او و بعضی از آن مخصوص به خدا که باین کجاست و بعضی  
و سبب الله یتقیلون و یتقانون و عدا علیه التوریه و لا یجحد و القرآن و من اوفی  
نکته که حضرت سید بن ابی طالب در حق آنحضرت فرموده است پس آن نیز کجاست و واقع  
جمیع جان و مال خود را بدهد و تمام است که هر چه خدا باین کجاست و تمام است  
العیان از نور آنحضرت خلق که در این حدیث است که حسین علیه السلام است جلالت  
برکت نور حسین است و حسین علیه السلام و البته شما میدانید که منیر است و از نور است



و محمد انوار الوعد مشیر به است پس همین از طرف از مرشد و نور العین است که  
مفقور این است که اگر در مصیبت آن بزرگوار مسلمین باید سعی کنیم که از آن و نصیبت  
و معرفت با آنرا بگذریم و از آنکه هم در این عالم علی و اهل بیت را بگذریم  
بر کفایت خیرت بلکه هر که سهل است علاوه بر آنکه در مصیبت حضرت فاطمه  
از او مرزنده و منسوب و حدیث است که اگر کسی در مصیبت آنحضرت بقدر مال و ملک  
خداوندان کند گدشته و آید و اولاد می فرستد و از آن نعمت مانع نمی شود و اگر  
فرزند است که خدا می فرماید آن فرزند لک فتحی میبندد لغیر الله کماله ما تقدم من ربنا  
و ما تاخر و فتحی بفرستد که به جایی است و آنکه شما انقدر میباید که بفرستد  
و مظهر است و قبل از نزول این آیه و بعد از نزول این مصیبت بفرستد و ضروری  
ضرورت میباید که بفرستد و مظهر و صادق بودند که میفرماید که کونوا  
مع الصادقین و خدا امر کرده که بگویند قطع کل کفار را هم پس ضروری و واجب است  
و امتیاز به حق و از آن جهت ضرورت و این شیعیه این است که بفرستد و آنکه در عالم  
و مظهر و صادق بودند و کفار و کفار بودند این مسلم از ضرورت مذکور است و  
الکافر ضرورت شد که فرمود پس ضرورت اسلام بفرستد مصیبت کافر خود پس باید که  
صفت مصیبت در این آیه دفع مصیبت است و است که خداوند فرار دارد که گدشته  
گذشته و آید امت او و بعد از هر سعادت آن حضرت میفرستد و فتحی که بفرستد  
فتحی سعادت است پس حالا دیگر بفرستد فتحی میان کفار که سینه نقیر کفایت شد  
که گفته اند که فتحی میان فتحی ملک و دین بود و دیگر بفرستد عرض کردم که بفرستد از لفظ  
و اگر سینه نقیر کفایت جمیع ترجمه و لفظ است معنی که نهاده اند معنی هیچ چیز نیست  
نه حرفی نه ترکی پس حالا دیگر عرض خود میفرستد و گفتیم که کفایت معنی  
که معرفت و خلقی و فرستد و مقتضای جمیع معنی در جمیع جهات معنی  
و نهید معنی است نه خود لفظ است که بفرستد معنی معنی معنی لفظ  
تنها بدانند که ایمان ندارند پس ملک که گوی که لفظ با معنی نهاده اند و معنی  
و لفظ این برای کفایت است که لفظ با معنی نهاده اند و معنی لفظ است  
المتفان که انداخته که میفرماید که قاتل الاوراس با لفظ ایمان ضرب شد  
و سطح مال قبول شد و بفرستد و بفرستد که قاتل الاوراس بفرستد که بفرستد  
که ایمان نیایم و این چرا که لا بدخل الايمان في قلوبكم بحجة اینکه معنی ایمان  
در قلوب است داخل شده محض لفظ پس بگویند که ما تو میفرستد قاتل الاوراس

[illegible]











کرمیہ  
جانبانہ عرض کی کہ سہو و معترف خود و مجبعا کا بیان فرمادے جاے۔ ولی عرض کیا ہے۔

[illegible]







[illegible][illegible]



















افقنداری و اگر عبادت جمیع تعالین را که کنی فی فایده و بی حاصل است و کاف و خاموش و جان  
در دین است اسفل الی قلبین خواه بود و اگر بایان اله تعالی الذین امنوا و کان الکافرون لا  
مولی لهم فی الباء اولی که با طاعت و بندگی و غلامی الی محمد علیه السلام و انبیا ما کان و انما  
صوفی است و انبیا اولی بصرف در جهان و حال محمد است و با هر چه و مال و اهل و عیال  
انبیا نراه و حجت نرا از اهل و عیال و خبر الی این طور شدی و این اعتقاد که  
انوقت مؤمن و طاعت و عبادت خدا که هم و سایر اعمال بزی و الله انوقت که معرفت  
واری و کریم و عارف روی معرفت و محبت است انوقت نفس کشیدن در محبت است  
تبیح است انوقت که کریم تو که اعظم است و اگر بفرمان مگر از حکم تو انبیا بیرون  
بیاید جمیع اوضاع و احوال از عین تو بیرون میکنند و کما کان که نشسته تو امر و نهی  
و انوقت است که بوسیله این کریم جان و مال و عیال و کمال داده و هدایت که معرفت گرفته پس  
از جمله مؤمنین و از جمله شهدا که بیکدیگر می رسد و می رسد و الله اعلم  
**حکایت از حسن الرجم قال جعلت ۳۰۰۰۰**  
عبد المعبود و انهم و الصلوة و اللیل علی اولیاء الله و اللعن علی اعداء الله و اولاده که الله است  
ترجمه فی این آیه را می دانست که خدا و عظام و روح که ضایعه است از جمیع حواس و جان  
انبیا و اولاد انبیا نراه که خداوند می بیند که فرستاده در روی زمین از انست و معرفت  
گرفت معرفت جان و مال و احوال و معرفت فرزند پس جمیع انبیا الله و انکم جان و مال انبیا  
فرستاده و محمد انبیا جان و مال و عیال و بیخرا و فرزند خدا و فرستاده که اهل انبیا  
تعلی خدا است و از خود میل و خدا مشر و قول و فعلی نماند از انبیا قول و فعل و محبت  
و اطاعت و معرفت و جهل الی ان حوا جمیع مال خداست هر که دانت خدا نه در معرفت  
و نه در قنیه و ذات خدا قوی و فعلی نماند از انبیا نراه خداوند که در بیخرا و نه  
و آنچه که تکلیف نماند بوم از معرفت و طاعت و افعال و احوال و نماند از انبیا نراه  
و قدرت اسلام است که ممکن است که امری بنات خدا برسد هر که در معرفت الی الله  
الانصار علی انچه که خدا تکلیف که خلق ممکن است بوم و در وسعت همه خدا که  
مؤمنان را تکلیف الی الله و انما الی الله انما که تو حق و انبیا و عیال و فرستاده  
که انبیا و فرستاده خدا شدت خدا که در انبیا ان مفضل الی الله علی الذین منکم خدا  
عرفت الله و من جملة اولی الله پس خدا تکلیف نمیکند هیچ نفس را که انچه بود و در معرفت  
که خدا ذات حقش را که کس نماند و پس محمد تکلیف معرفت ذات او نمیکند پس خداوند

خداوند را که انبیا و معرفت انبیا نراه معرفت خدا را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
و طاعت انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
ما عبد الله پس انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
مؤمنان را که انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
پس که انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
معرفت خداوند و اعظم محمد انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
و پس علم رسول و زوج قول و بیدار و حق جان است و در حال حضرت انبیا نراه معرفت خداوند  
و من انبیا حضرت امام علی ساری که در معرفت الله است نماند از انبیا نراه معرفت خداوند  
خداوند اگر شناخت دست و پا و حرکت و سکون الله نماند معرفت خداوند انبیا نراه معرفت خداوند  
که خداوند دست و پا داشته باشد و محو و ساکن باشد پس انبیا نراه معرفت خداوند  
خیر انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
احکام الله پس محمد انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
و نماند معرفت خداوند از انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
ان معرفت انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
نه بحسب معرفت و خداوند که نماند معرفت و معرفت که نه بحسب معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند  
در الارض پس چون خدا علم طهارت که از انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
بنیاد است حق و چون خدا قدرت بنیاد معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
عزیز و رحیم الله انوقت انبیا نراه معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
فادر علی الله خلق دانست و قرار که خدا قادر علی الاطلاق است پس انبیا نراه معرفت خداوند  
که جمیع محرز انبیا نراه معرفت و ذات خدا قدرت معرفت و علم معرفت و کمال انبیا نراه معرفت خداوند  
معرفت و معرفت بنیان که خدا انبیا نراه معرفت و معرفت که نماند معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
کماله پس انبیا نراه معرفت که معرفت معرفت و معرفت که نماند معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
و خدا انبیا نراه معرفت که معرفت معرفت و معرفت که نماند معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
ذات خدا انبیا نراه معرفت که معرفت معرفت و معرفت که نماند معرفت خداوند که در انبیا نراه معرفت خداوند را در همه و جهل الی ان چه معلوم است و انچه  
سواء قدرت چون ممکن بود و توانست معرفت و ما ذات خدا چون واحد و محمد و محمد و محمد



















مدله بعد از ظهور حقیقت عداوت حضرت امیر علیه واجب میدانستند و تمام امید آنکه  
 پیغمبر معشوق زنده مگر از برای خلافت و حقیقت و محبت حضرت امیر از برای  
 اینست که نماز و صلوة خدا که خدا با و فرموده که ان لم یفعل فما یفعل ترا بخت  
 پس بعثت پیغمبر از برای خلافت حضرت امیر بود و منظور پیغمبر این نبود که مردم  
 کنند این کارهای ظاهری پس چون معتقد به نبوت امیر علیه ما را غم و اوبه و کینه  
 و تحقیر و ستم و این عهد همه ملا و فقیه بودند میتوانستند بهای جمع بفرستند  
 منظور خدا و پیغمبر خلافت حضرت امیر بود و تا مدتها حضرت پیغمبر غم و غایت  
 که خلافت آنحضرت بر او بدید تا آنکه وقتش که رسید که خدا او را فرمود  
 که حالا اول خلافت نصب کن از آنحضرت در غدیر خم اول خلافت ظهور داد  
 که شنیدند به نصب و وقت که حضرت مضمون شد خدا و نمایان آنکه  
 غزل که تلاوت نمود که ای کمال که در تلم و در صفت که الاسلام دنیا بعد از  
 اسلام ندانند و قرن من از شما را ختم صبی و وقت شما دین دارید که خلق  
 ولی شما باشد باری پس منظور خدا و پیغمبر از رسالت پیغمبر محبت و خلافت  
 حضرت امیر بود و خدا میخواست که این همه ولایت و محبت حضرت امیر باشد و  
 چون حضرت سید الشهدا علیه السلام علیه که دین و فضیلت از میان رفت و دین محمد  
 یعنی حضرت امیر شد که کمال قبل از این معاف و همه بزرگ و اصل  
 شود که کمال قبل از آنکه سید الشهدا پیغمبر حضرت سید الشهدا خون و بهار باقی  
 رسیده و فرمودند مندرند میدان اصحاب و انصار که هر کس که چه گفته باشد باقی  
 ما به حکم کرده که در دنیا حاضر باشد مندر پیغمبر حضرت خدا گفته و محمد قبول گفته  
 بعد از آنکه که در جمیع سینه حضرت سید الشهدا شریف بودند بلازم مندر خطبه  
 در نهایت فصاحت و بلاغت و در عهد نبوت خدا و رسالت قدس بر گوشه از آن فرمودند  
 و بنا بر خدا بی چند در باره حضرت امیر از پیغمبر بیان که من محمد رو بیکدیگر کردند  
 که ای کمال گفتند این عباس بن علی است این را امیر المؤمنین گفته ما کان منکر که  
 حضرت بر باطل است آنکه تعریف و ترغیب او را میکنند بعد حضرت رو کردند باقی  
 و انصار که در محمد که می بینید که این طایفه باقی یعنی معاویه و ملعون کار و همه که  
 رسیده و حق ما را غصب که خدا را و دست ما را از عالم امانت و اسلام ما را غصب  
 که و بنا بر خدا و معاویه و دیگران بعد رو کردند باقی و انصار و معاویه  
 و فرمودند که هر کس که خدا را و پیغمبر را و باره حضرت امیر شنید باقی باقی

[illegible]











میریدان که آنکه ظاهر بر یکدیگر است اینها و در این عاقل نیستند که بعضی مصیبتی را می کشند  
بلای آن مصیبت را بانه و آنکه بر سر اگر آن است از محل قدرت خدا پس بدان که آن است  
نعمت جمیع ملامت و مصیبتی که آن خوف می بیند و در اینها ظاهر است و در اینها  
مداومت که به سبب یکبار و سلطان و خدای عز و جل در اینها و در اینها و در اینها  
و بدانید که حضرت بعد از آنکه در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
سلطان باشد و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و شیعیان و جمیع اصحاب و ائمه و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
صدا و الله جمیع صدقان و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و اگر کمال غریب و بیگانه در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
با وجود قدرت خداوند تعالی و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
صلوات و حضرت سید الشهدا علیه السلام در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
که بدان آنکه جمیع مصیبتی که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
یکبار و آنکه خدا در عالم بیخود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
آب میزند و خدا در عالم بیخود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
جمیع این مصیبتی که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
بی بدین و بی بدین و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
هم بر باطل است و با حق قتل سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها  
نیکو بود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
عزیز و امام حسین علیه السلام و حضرت سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها  
بدانید که حضرت سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
کشته شد و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
فرشته و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
جمیع بقیه و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

عزیز که آنکه ظاهر بر یکدیگر است اینها و در این عاقل نیستند که بعضی مصیبتی را می کشند  
بلای آن مصیبت را بانه و آنکه بر سر اگر آن است از محل قدرت خدا پس بدان که آن است  
نعمت جمیع ملامت و مصیبتی که آن خوف می بیند و در اینها ظاهر است و در اینها  
مداومت که به سبب یکبار و سلطان و خدای عز و جل در اینها و در اینها و در اینها  
و بدانید که حضرت بعد از آنکه در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
سلطان باشد و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و شیعیان و جمیع اصحاب و ائمه و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
صدا و الله جمیع صدقان و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و اگر کمال غریب و بیگانه در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
با وجود قدرت خداوند تعالی و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
صلوات و حضرت سید الشهدا علیه السلام در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
که بدان آنکه جمیع مصیبتی که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
یکبار و آنکه خدا در عالم بیخود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
آب میزند و خدا در عالم بیخود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
جمیع این مصیبتی که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
بی بدین و بی بدین و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
هم بر باطل است و با حق قتل سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها  
نیکو بود و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
عزیز و امام حسین علیه السلام و حضرت سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها  
بدانید که حضرت سید الشهدا علیه السلام و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
کشته شد و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
فرشته و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
جمیع بقیه و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

بسم الله الرحمن الرحيم  
و جعلت ذراه و من كل محدق و قاه في يوم الثالث من الواحد والعشرين  
عليا السلام والحمد والصلوة والسلام واللعن وقراءة آية الله عز وجل



















[illegible]

منکر کردن جمله شهدا که ملائمت و جان و مال خود را فدای خدا کرده و خدا اصحاب  
 باین خدا که جمیع مؤمنان جان و مال خود را فدا کنند همان شخصی را فدا کند که فدا کرده  
 سید الشهدا علیه السلام را و گوید ملائمت اینست که معنی مخالفت خود را عطا جان و مال  
 خود را داده از این جهت حضرت سید الشهدا علیه السلام جان و مال خود را جمیع مؤمنان  
 جان و مال خود را داده و هم جانی است که از جان عساکر عزیزتر باشد و وجهی است  
 که از مال آنحضرت عزیزتر باشد و هم عیالی است که از عیال آنحضرت عزیزتر باشد  
 پس خداوند از جمیع مؤمنان فدا کند و وجهی است که از آن شریفتر و عزیزتر باشد  
 زیرا مؤمنان که تا آنکه جمیع مؤمنان را فدا کند و حضرت سید الشهدا علیه السلام را  
 که عمل مؤمنان است آنرا و اقامه بلا که باین شریف خود فریب و چون مؤمنان  
 طبایع آنها مختلف بود و هر کس هر یک امور مصیبت تمام و فدا کردند از این جهت  
 انواع بلا که مصیبتها را از برای خود فریب یا نیکه میگویند مصیبتی که دلش میباید حاضر  
 باشد و دلش میباید و در سطحی است یا به بعضی از نعم هستند که فدا کردند و عواضی  
 دیده اند و از کشته شدن سید الشهدا علیه السلام دانستند که کشته شدن خداوند تمام نعم و دلش  
 با اینان میباشد و لکن جمله درین وقت بود اندوختن و می توانستند بگویند از آنکه بگذرد  
 فدا کردند دست تک میبویند و فدا و آب از این در بر سر مقام میشوند از آنکه بگذرد  
 و حکم بود اندک که فدا کردند و دلیل بودند مقبوله که از بزرگواران بهر مقام که در  
 این جور طبایع و این جور مؤمنان امور مصیبتی که بجان خود فریدند در روز تمام  
 محرم بود معجز محترم نان غذا آب هم چه میباشند هم خود و هم جان و جانان درنده  
 اعیان درنده چه صبر صبرها بر جاسایه سید الشهدا علیه السلام از امار روز عاشورا هم  
 کز سر هم کشته هم بیک لب از خونین آتش زخم هم توی جان که یکسان ناله کنند  
 ز سر باریک جان و امجد اکوین و اعلی کوین بدینا را از این حضرت جلی و فدا و چه  
 بشکند شد سمعی و سمعی نه صفاتی نه از انان و روز اندازی ما با اهل انان نافرست  
 رفیق در میان یک است در سنی خود گذار هم کشت دی میکنند و میزنند و لوطی میگویند  
 میکنند که فتح که اندک سر بهیچ کشته اند کام کشته اند پس بدین بر آنها هم گذشت و بعضی  
 از نعم هستند که گران و سنگ دگر جلی دیده اند و از این جور مصیبت تمام میگویند  
 و لکن اگر میگویند یا بهیچند که عیال آنها بر سر برده غنی بودند و طاقت نداشتند و بعضی  
 بجز سوزش این جور دلها این مصیبت تمام بجان خود فریدند و حاضر شدند که اهل  
 و عیال آنها بار و دای بار و دای حاد و معجز میبویند و بشهر شهر و دیار دیار میبویند











حوائج معظمه هرگز نیست که جز بر سر سوار شد و چواده شد حضرت میاد و سوادید که من چون سوار شدم تمام  
 از غلبه شغل پرستاری من بود در ضمن که بر سر کارم مناجات میفرموده حضرت از غلبه است مناجات  
 او فهمید که با سوادید از آنکه و فرادگشته صیقل و لکن بروی غلبه و هم که سوار او علم و ملتفت  
 کرد این است که تمام فهمید که سوار در آن سوارین هر مناجات میکند و فرمود که سوار سوار در آن است  
 بر این طاقت در بر و چادر سوار شد و چواده و سوار روی زان کشته میشد و مضطربانه رفت  
 در خیمه سوار و عرض کرد که ای برادر این چه حال است که سوار می آید و این ضربت که بر من می آید  
 حضرت خبر نگار فهمید که سوار در آن کشته شد چون این حکایت را شنید صبر نمود و پاسش نشاند  
 که حال سوارین زخمی که من سوار در آن کشته شد عرض میکند و طاقت زانو و پای فراموش  
 که چنان که او یک تک جوان مرده و کشته می شود و کشته می شود و کشته می شود و کشته می شود  
 می آید و این است که این همه مصیبت را بر بنید و نفس کشید و هر چه صبر کند و صورت خود را  
 بداند چه قدر خوش است که بعد از آن حضرت آنکه سوار او افتد و بر روی او آید و بداند و  
 آهوش افتد بعد از آن که آهوش او نه باشد و نه در آن وقت و در این حال که او کشته می شود و  
 حال او ای سواران فکر کن که من کشته می شوم و بعد از آن وقت و در این حال که او کشته می شود  
 و بر غلبه نشود و صبر کند و فرمود که ای جوان من صبر کن و تو حق را از تو فراموش کن و تو حق را  
 عدم از من غریب تر بعد از آنکه در وقت بدر و مادر و برادر من غریب تر بعد از آنکه در وقت  
 جمیع اهل ایالت و زبای می بیند و اعدای در روی زبای با تو سخن می آید و هر چه صبر کنی با دست  
 تو از هر که در جنگ و من هم با بر عید خدا و رسول می آید و کشته می شود و تو با بر عید  
 آنها را من خبر صبر کن که حقش بکن اگر این واقعه افتد که من کشته می شوم و تو حق را  
 خدا بکشد که من حال را بدست تو کار دارم و تو حال را غلبه می کنی و تو حق را  
 مرا سوار و سوار سوار کند تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 با بر آنها را صبر باری و هر چه از آنها سوار سوار کند تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار  
 صبر کن که تو کار سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 غلبه ای که تو کار سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 چو سوار سوار شد و اگر سوار سوار شد و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 صبر کن و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 از صبر و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 آن که با صبر کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند  
 سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند و تو با بر سوار سوار کند

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible]



و درین دو خطا بی گفتن بعد از آن حدیث را زاده این کار من و حقیر خدا را گفتن هست و این را می  
 نیکویم و اگر کسی مع و توفیق هم از کار ندانم و لکن مع دلت بر کار حدیث را بیل حدیث من می بینم  
 بر بد می گیرم پس این را دلیل صفت صفت دلیل صفت علم است و و عمل و دلیل و بر این از کار  
 خداوند است رسول و فرستاد اسلام هر کس با این صفت و قضا هر صفت حق است و اگر طالب  
 حق می باشد این صفت را بدست بگیرد و بعد از آن هر کس بدست صفت این حدیث است و بدست  
 و بعد از آن حدیث را بدست



۱۹۱۵  
 ۲۰۷ ۳۱۷









خوش و خوششان هستند و جمیعاً مخلوق هستند و بیک نفس اند که میگردانند  
مرتبه و مقامی دارند بر جای خود بعضی را میباشند و بعضی را نه و نظای دیگر  
نسبت مابین آنهاست حالا آیا نسبت مابین آنها به نسبت است یا نسبت به  
خود و افراد است که هر یک از این کسوف فردی از افراد هستند می بینیم که  
اینطور نیست چرا که اسم جنس بر هر یک از افراد صادق است مانند آنکه اسم  
از آن بر جمیع افراد اسمی صادق است زیرا که هر یک از آنها را میگویند  
مکتوبند و لکن کسوف وجود عقیده فردی از افراد او نیستند مثلاً اسم مطلق و مثال  
فردی از افراد عقل نیستند و اسم عقل بر آنها صادق نیست پس نسبت آنها نسبت  
جنس و افراد که نسبت حالا آیا نسبت آنها نسبت اثر و مؤثر است می بینیم که اینطور  
نیست چرا که مؤثر جمیع آنها اسما و صفات خود را با اثر میدهد چنانکه در جمیع  
اثر صفات و اسما خود را تقسیم داده و در وجود قائم جزئی دیگر نیستیم  
چنین در قاعد و راکع و ساجد جمیع آنها نیز پیدا و زیاده است در جمیع آنها قائم  
زیر است و قاعد زیر است و راکع زیر است و ساجد مقید به طریقتی چرا که روح  
نیت نفس عقل نیت و مکنان میرسد بحسب جسم عقل نیت پس مؤثر جمیع اسما  
و صفات خود و ظاهر و باطن خود را با اثر میدهد و لکن وجود مقید به اثر عالم  
خودش نزول نخواهد پس نسبت آنها نسبت اثر و مؤثر است که نسبت پس نسبت آنها  
قشر و نسبت است که روح نزول عقل است و نفس نزول روح و طبع نزول  
نفس و ماده نزول طبع و مثال نزول داده و جسم نزول مثال پس باین نظر

خداوند اول عقل است او را و فرموده او را و اول مرتبه او را و روح است  
و جسم مرتبه او را و نفس است و جسم مرتبه او را و طبع و مکنان آنکه آن مرتبه  
او را و جسم است پس جمیع این مراتب و این کسوف نزول عقل و او را و  
و مرتبه از این کسوف او هستند و وجود هر یک نسبت به مرتبه است و مرتبه شرط  
وجود دیگر میباشند پس شرط وجود بعضی است و بعضی از آنها شرط وجود کل است  
و وجود عقل نسبت به وجود نفس است و وجود نفس نسبت به وجود روح است و وجود جسم  
وجود عقل است و وجود عقل نسبت به وجود جسم و جمیع آنها مخلوق هستند  
پس مؤثر و قوی که عقل باشد و کسوف او را و نسبت و نسبت آنها نسبت بر روح است  
و طول است و از برای عقل هر چه است یکی حره مکتوبه و یکی حره نزع  
پس اول حره و جمیع اجزای خود را ایجاد و کسوف آنها درست شد بعد از  
آن که آنها موجود شدند و هر یک از اینها نسبت به مرتبه خود دارند و دیگر نفوذ  
این حره حره تشیع و تقسیم است که مثلاً عقل شرافت میکند و از کسوف روح  
صورت عقلانی استخراج میکند حال که تقسیم کرد صورت عقل استخراج کند و لکن  
عقلی است روحانی و هم طایفه انشائی را که کسوف و تکمیل کند و نزول کند در عالم  
نفس و صورت عقل نفسانی و روح نفسانی بر ذرات او در و هم ضایع است  
نزول کند در عالم طبع و عقل طبعی و نفس روح طبعی و نفس طبعی  
استخراج کند و مکنان آنها اندک جسم و جمیع این مراتب نزول کند تا عالم  
و صورت مثلاً به خود را استخراج کند و لکن جمیع این مراتب است و عقلی



عالم است عقلی است جسمانی نفس آمده در این عالم و اگر نفسی است جسمانی و گندنا  
تا مثال که جمیع جسمانی است و از آن طرف هم عکس اثر گرفته و معلوم  
و صورت مثلاً به خط استخراج که در بدن جسم بایز که در مثال و جسمی استخراج  
که در آن جسم مثالی و جسم و مثال معلوم کنند در عالم ماده و جسمی فانی و مثالی  
مادی استخراج و گندنا طبع تا آنکه بر عقل و جمیع این مراتب در عقل  
ولکن جمیع عقلی است و عقلی این طلق اولی صورت حرکتی و جسمی  
مثبت که حرکت و جدا شده پس علت علی او شده است حرکتی که قبل از او چیزی نیست  
و در ضمیمه غائی او هم صفات است حرکتی بعد از او چیزی نیست که غایت و جدا شده  
ماوراء او باین بعد از او خلق شده و در ضمیمه علت مادی و صورتی حرکتی که قبل از  
او ماده و صورتی نیست جمیع اینها را باید و آید که پس جمیع این عقلی است در  
او است و جدا شده و خلق که از او و از برای این وجه معتدی که عقلی است  
موضوع اول است مثبت حرکتی که است چهار راز آنها مقام باطنی است  
که خواور و عقل و روح و نفس باشد و چهار جزء از آنها مقام ظاهر است که است  
ما جسم باشد و جمیع این اجزاء و کور او تمامه مخلوق نفسی است و هر یک بعد از  
خواهد بود بلکه وقت ندارد او ماضی و حال و استقبال ندارد بلکه اوقات ندارد  
او را که که پس این است که مثبت عقل را اصدات که و حال صفات است  
بلکه این مثبت همیشه مفعول آن اولی که است این است که مفعول بعد از هم  
خلس خلق جدید حکما اختلاف گفته اند که اگر در خلقت اشیا علت موصیه

موصیه گفته اند که علت موصیه منجمد بعضی قائل باین شده اند و بعضی  
قائل بر وجود و لکن در افطالت فی بعضی حرکتی مسئله اگر بری در اول  
خلقت هم بدین جمیع مخلوقات در آنرا قول بجاوند و داریم در آنرا قول بجاوند  
باین برای مثبت و کور او در نظرات که نظر آنکه جمیع اینها صفات است  
همند و مخلوق نیست و مکتب نیست مابین آنها که آیا نیست مابین آنها نیست  
از و مؤثر است یا غیر بلکه این طور نیست بلکه مراتب نزالت عقل جمیع غلظ  
او هستند و اولی اینها نیست و جمیع این مراتب در جرم و جمیع است  
و در مرتبه از این مراتب هم متفاوت است و جمیع آنکه عرض شد که کور او  
پس در جرم که در نزد این کور هم عالی از کور او کانی صورتی است در جرم  
بیرون آورده و اسم آن صورتی مثالی است و همان مثال حجاب است  
مابین عالی و دانی پس عقلی غرق و او بار و نزول که در عالم روح و صورت  
عقلی بیرون او و روح نزول که در عالم نفس و از کون نفس صورت  
عقلی و روحانی بیرون او و جمیع اینها در عالم روح و روحانی است و در عالم  
نفس نفسی پس در جرم اولی که عقلی نگویید که در دنیا و در چیزی از دیگری  
حق رشد و در چیزی از پیشتر اصدات باشد و در چیزی نیست بگونگی نیست  
آنها را بدان که آنرا متفرقه و جمیع موصیفات بطور اجمال و با هم منجمد  
شدند بعد از هر یک یک فاعل الهی نیست و مفعولیه و مفعولیه و مفعولیه  
در جرم است در جرم اولی است از اجزاء متفرقه نگویید شدند بعضی







تا غیر عقل و جمیع این مراتب عالم که نزول میکنند در چهار مرفوع میشوند و نیز  
حال آبا بر جمیع آنها زمان میکند تا حدی که جمیع مراتب عالم که غیر از عالم و عالم  
حسب باشد جمیع آنها از عالم زمان بالاترند و جمیع حسنه و این عالم عالم است  
و اما اگر بخواهیم از عالم بالاتر و کثرت باطل و در عالم حیات بگذاریم و بنام  
پایین نام ببریم بعالم حیات و اما اگر بخواهیم از اینجا صعود کنیم باطن عالم حیات  
بالا برویم و در عالم حیات بگذاریم و آن عالم حیات را عالم عالمی و عالمی  
است که بگذاریم و از برای حیات و حرکت است که حرکت آنکه از عالم زمان  
بالا تر است و ادراک میکند ماضی و مستقبل و کثرت حرکت و کثرت است که  
نزول میکنند در این عالم زمان و ادراک نمی کند مگر آنچه که می بیند از روح  
چون نزول میکنند در این عالم و این درین چون محکم حال است ادراک ماضی  
و مستقبل و کثرت آن روح هم چون نزول میکنند در این عالم و قطعاً طبع این  
موجود و مانند این در غلیظ و کثیف شود اوج محکم حال می شود و ادراک  
ماضی و مستقبل نمی کند و کثرت هم گاه این قیدی از پای خود کند و از این  
محسوس برود و رفت مستحق بر ماضی و مستقبل می شود مگر جمیع مراتب عالم  
نزول کنند در مراتب دانی و مع ذلک مراتب دانی باطنی که باطنی و نزول  
انها نزول تعلق است و هم خدایت است و صورت مراتب دانی که صورت آنها صورت  
تعلق است و جمیع مراتب عالم عالمی و مرتبه در مراتب دانی و مزج آنها  
مثل مزج جسم است چنانکه جمیع مراتب عقل و نفس و مثال و سایر  
مراتب مزج و مزج در جسم و مزج در کثرت جسم و مزج در کثرت عالمی و مزج

نسبت و در این مزج و خلط فایده است و اگر این مزج و خلط نبود کمال انبیه  
در مراتب عالمی بود و در نمیکرد مثلاً از عقل ادراک معانی کلیه ظاهر و غایب  
و از نفس ادراک صور مجریده و در نمیکرد و مثلاً اگر روح نزول نمیکرد در  
جسم سمیع و بصیرت و جمیع در کثرت در این عالم و در این علم و در این  
اگر نزول نمیکرد در کثرت و در این بیان معلوم می شود تفاوت قول آن  
حکما که میگویند عقل مدونه این آلات و اسباب جسمانی در کثرت میکند  
کلیه و نفس بر این آلات جسمانی در کثرت میکند و فرق میان عقل و نفس  
همین قدر که از اینها پس اگر مراتب عالمی نزول نمیکردند آن کالات از آنها  
بروز نمیکرد و مقارن شدن آنها فرق نمیکند چه مراتب عالمی نزول کنند  
و تعلق بگیرد مراتب دانی و چه مراتب دانی مرآت شوند و مانند و مانند  
آن مراتب عالمی شوند و بعد از آنی که عقل باطنی شد در مراتب دانی و  
مقارن شدند آن مراتب دانی از کثرت عقل آن صورت که در مراتب  
بعد استخراج کردند و عقل در کثرت نمیکند مگر به اینست که از حلقه بدین  
رنگ است و چون عقل تعلق گرفت با سیرت این رنگ تبدیل کرد و او را  
و از کثرت و چون عقل رنگ استخراج کرد و ضمیمه فرق است میان این رنگی  
که در اینجا است و آن رنگی که در عقل است آن رنگی که در عقل است تأیید  
نمیشود و این رنگ استخراج یافته و در این میشود و اینکه رنگی استخراج شده که  
بیشتر نسبت اگر او را نسبت بعقل می عمل او است و فعل او است و اگر  
او را نسبت بر یک خارجی بدی فضل او و عطای او است و عمل او است



که غایت است غایت و یک علم است فضیلهای آسان است فضل خداست و علمها  
مشکل است خداست علمهای آسان خدایت و رسول و اولیای الهی است  
و خدایت مانند آن است که یک تقدیر کننده محبت است را داشته باشد جمیع  
اعمال عدل و هم قبول می شود پس خدایت که عمل است و مانند آن اصلاح  
جمیع اعمال فاسد را می کند باید پیاپی کرد و عمل کرد و آن عملهای مشکل را  
از سبب عبادات مثل نماز و روزه و خمس و زکوة و حج باشد آن را در هر روز  
باید کرد این فضل را هم مانند بعضی چیزهای حیال نشینید بلکه این  
فضل شخص است که خدا او را افریده و داد و در وی زهد راه می رود و  
استشاق فضل خداست پس عمل فضلی را باید که معنی این است که مری و آن  
شخصی که استیضات پیدا کنی و عارف بحق و شوی انوقت بفضل  
خدا عمل کنه با شوی و این که بخورده معرفت آن فضل را پیدا کنی و بخورده  
معرفی آن فضل شدی دیگر کار است در استیضات استراحت و خواب  
کن بیرون بخورده باشد راه اخلاص پیدا کنی و او بخورده انقیاد شود  
باشد جمیع ارکان دولت بنوعی را می شوند و جمیع احرام از تو می آید  
همه را و او را می شود و در وقت گرفتاری محنت تو می شود و در امتداد  
هر قدر وسعت پیدا می شود پس آنکه که عمل آسان می شود عمل فضلی را  
پیدا میکنند رئیس می بینند و شکر می نمایند پس حجت خدا و رسول و  
اولیای الهی علیهم السلام را پیدا میکنند و بطور استراحت می آیند پس  
این را می بینند و باذن الهی شکر می نمایند و و آنرا

و والله خدایت از جمیع اعمال است ترست و راست ترست و در خدایت و در خدایت  
و صلوات الله علیه محمد و آل محمد  
بد الله الرحمن الرحیم  
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال رحمه الله  
امر روح و جسم هر یک جمیع کند بآن محرم علیهم السلام می بیند که امر الهی  
در عالمی از برای هر موهبی و رحمت و جسدی لطیف آن موهب روح  
و کثافت آن جسم چنانکه این روح بخوری که لطیف است جسم است و این بدن هم  
جسم است و روح غیر مملوکی روح این روح کثیف است پس این روح و جسم  
تا از یک عالم و از یک جنب باشند هر یک نیست تعلقی از یکدیگر و این عالم غلاف  
عالم کلی است و سایر مراتب عالم از مثال تا عقل روح عالم کلی است و در عالم  
دانی نسبت به عالم عالم جسم است و عالم نفس کلی است است اگر آن  
یک صفت را در یکجای است فهمید انوقت آن صفت را در جمیع مواضع  
جاری میکند جمیع حکایتها از برای بدن است و بطور روح است و جمیع  
که از برای روح است است این است پس آن محتاج باین است و این محتاج  
بآن و روح از عالم خفیه تر و نازک تر و نازک تر و نازک تر و نازک تر و نازک تر  
اشراق میکند و از کون او بدن روح استخراج میکند و بدن هم اشراق میکند  
و در روح و از کون او ادراک استخراج میکند پس صفت اصلی از کون بدن  
صفت استخراج میکند و همچنین بدن اشراق میکند و از کون صفت  
و مسموعات و ملکوت و موقوفات و مشهورات استخراج میکند و بعد



آنکه از تخریج کرد قطعه سمیع است قطعه بصیرت قطعه ذائق است قطعه تم است قطعه  
لا اله الا انت مثل جسم که قطعه و ذوق است و قطعه صاحب قطعات و قطعه صاحب  
عرض جمیع است قطعه برای بالائز که در همان آنی که صاحب قطعات است در همان آنم  
صاحبین است قطعه رفته در جمیع مملکت جسم نشسته قطعه روی که در دوازده  
جسم نیست مگر آنکه تصرف کند و نزل کند و هم چنین رنگ هم در جمیع احوال  
فرو رفته قطعه یک در دوازده و حجاب و خالی نیست و مع ذلک قطعه حجابی بر دوازده  
تنگ که در دوازده حجابی بر رنگ تنگ که همچو آن حجابات در همان حجابی که  
سمیع و در همان حال بصیرت است و در همان حجابی که بصیرت است ذائق است و تم است  
شما هم لا اله الا انت در آن واحد مرکب جمیع مرکبات است اتم این حالت از برای  
در وقتی است که سلب جمیع اعراض باشد و آن مخصوص عرض محض است  
پس شخص مومن در قیامت که آن واحد هم مصدق است هم مدعی هم صاحب تمام  
هم صاحب در آن واحد عامل جمیع احوال غیر است در آن واحد منتقم جمیع انعام  
و هم صیاد کافور قیامت در آن واحد قطعه ذائق است قطعه لا اله الا انت قطعه شانه  
الخر است قطعه عدو اولیای است قطعه بار است قطعه عفر است قطعه سنان است قطعه  
ذوق و همیم است در آن واحد معذب جمیع عذاب است و آنچه مؤمن و کافر  
میرسد از نعمت و نعت اثر اعمال آنهاست و آن کس نیکه موافق قبل از توفیق  
از برای این حاصل شده در این دنیا و متخلص شده اند آن حالت قیامت  
از برای این حاصل شده پس در آن واحد خود را در جمیع شرف و فقر عالم

عالم می بیند و خود را محیط جمیع اعمال خود می بیند و ملذذ در جمیع اعمال خود  
مستند و این حالت را خلاصه نامیده اند و این حالت مستمر و دائم نیست گاه کاهی  
حالتی است که از برای این دست میدهد و آنها چون خود را خالص می بیند از این  
دنیا پس در آن واحد خود را سمیع و بصیر و متحرک و ساکن می بیند مثل سج  
در صوم اعلى الله مقامه که فرموده بکوفتی در جمیع اشیا و زمین صدای شنیدم  
که کسی میفرمود تو مستحق مقامی میفرمود انت القطب انت القطب عرض کرد  
بچه سبب فرموده بل سبب و نه آنست که آن روحیه قطعه سمیع است قطعه بصیرت  
قطعه سمیع است و قطعه بصیرت و مع ذلک سمیع غیر از بصیرت و بصیرت غیر از  
و آن روح و فیکه تعلق بر گرفت قطعه مادی است و در سبب بدین قطعه از حضرت  
و در حق ضرب نمیدم و در کس نمیکند مگر از مرکبات خود و نوع حالت قیامت اگر  
بچه ای بدانی که تمام آسمان است و آسمان او در عاقبت این آسمان فروخته و تمام  
او زمین است و زمین او در عاقبت این زمین فروخته و مگر تمام آسمان و زمین است  
در همین شمس است و تمام او قرص است و قرص او در همین قرص تمام او عطارد و زهره  
و مریخ است و آنها در همین افلاک اند و از این تعب مکن که کس مثل امر صبر  
باشد و اسم استی متعده بر یکیشی بطور حقیقت صادق مثال این مطلب است  
عکای فلسفه تیرانی صاحبانند بجهت اصلاح فلذات و او مانند آسبیل است  
هال اگر این تیرا را از کوفتی بطور حقیقت است اگر که مانند آسبیل است  
و ذوالان داد اگر کوفتی است است هر صحیح است بجهت آنکه نشکار و حقیقت



آنست سوزانده است کرم و فکالت است اینهم مزاج او هم بر طویر است کرم و فکالت  
و سوزانده است یعنی مثل آتش تا فلند و قوی و می اندازد آب میخورد و هم بر  
اگر هم بر آب میخورد تر است صدق است بجهت آنکه از اطلاع بخل آمده و مانع تر است  
و اگر میخورد بواسطه باز هم برست بجهت قریح هوا حار و رطوبت است اینهم حار  
و رطوبت است پس میخورد که یک شعله با سها و عدیده کجانی هم صحیح است و در رطوبت  
و این عالم چون عالم اعراض است آن صفت اصل افعال خود را تمام نمی تواند کرد  
و لکن با عالم اهر است گذشت و سلب افعال را و شد بطور صفت و کمال در آن  
و احد افعال عدیده از او ظاهر می شود پس در این دنیا آن صفت اصل افعال خود  
را نقص می بیند عالم اگر عالم تدریج است کالات خود را صریح میکنند و در کتب آن  
جمیع کالات خود را بروز نمیدهد و در این عالم چون ماضی و مستقبل دارند و در آن  
واحد افعال آتی و ماضیه خود را واحد نیست و چون از این عالم بیرون و با عالم  
گذرانند کجایات و آن است بر جبهه می شود و ماضی و مستقبل نیست انوقت  
در آن واحد واحد جمیع افعال خود را بر موقف در آنجا در آن واحد تکلیف خود را  
و تکلیف مقرب رسول است و تکلیف مقرب اولیاست و لیست تکلیف مقرب است تکلیف صائم  
تکلیف زکی است تکلیف حاج است تکلیف بنیاد است احوال مریض تکلیف در آن واحد  
عالم جمیع افعال خبر است و در آن واحد مستقیم و سلب از جمیع نعمت است و هم بر  
کافر در آن واحد هم زانی است هم لایمی هم تارک الصلوة است هم تارک الزکوة  
در آن واحد عامل بجمیع معاصی است و معصیت بجمیع عذاب است پس در آن











داخل ادیان و کبریه بعد از اول آنکه از آن مخرجی از دین کثرت باشد با معرفت  
 توحید و صفات توحیدیه حاصل و علم اصول بعد از معرفت توحید است  
 و بر فرض که دین بدستیم بقوه باید قبل از اصول بود معرفت توحید  
 علم اصول کانی است پس بعد از آن معرفت خدا را باید که علم اصول کانی است  
 علم است پس هرگاه که کسی مسئله استدلال و تعریف را بداند که خدا را داریم و عالم است  
 علم اصول شود و باحوال بعد از او است پس باحوال از آنکه هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 و اقرار معرفت توحید باحوال بعد از او است پس باحوال از آنکه هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 و بقیه و انچه علم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 معنی هم که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 و اخلاقی خصوصاً هرگاه که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 عالم و قادر و عادل و ... هرگاه که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 کسی در حضور ضمیمه خدای کار می کند و ضمیمه خدا اول را در علم  
 بنیای میکنیم که ضمیمه خدا را در معرفت پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 است و گفت که ضمیمه خدا را در معرفت پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 است و این که در علم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 او را باطل کنیم پس خدا را در معرفت پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 او را بنیت ضمیمه که بعد از آنکه خدا را داریم و عالم است  
 استدلال و تعریف را در معرفت پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 آنکه محکم که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 و در معرفت در علم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 هر دلیلی محکم نیست حق تعالی را بداند پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است

دلیلی باین دلیل منظم شد دلیل است و لا فلا پس این دلیل تقریر فوق جمیع  
 ادله است و احتیاج با تضام دلیل دیگر ندارد پس چون آنکه این معلوم شد  
 و اصل دلیل معلوم شد حال معترض علم باید باید فهمید راه او حدیث  
 معترض علم آن است که هرگاه کسی قول باطلی گفت خداوند او را کفر باشد که  
 یا کند و معترض علم این است که آن کسی که صاحب حق که کاره می آید  
 و ادعای حقیقت حق تعالی بود و از آنکه اگر ضمیمه کار می کند پس در علم  
 او کافی است پس هرگاه که کسی ادعای ضروری میکند باید ضرورت است پس آنکه  
 و از آنکه هم ضمیمه از ضرورت اسلام است که حرام نظم پس ضمیمه پس  
 پس اگر حرام نظم ادعای ضرورت است که همان در بطلان او و در علم او کافی است  
 پس بعد از مسئله تقدیر را بهی روی علم باید فهمید پس هرگاه که در حضور  
 خداوند مدعی صحت یا دروغی گفت همان معصیت است و او را در علم  
 که فوق جمیع خلق است و صفات اوست فوق صفات خلق پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 کسی متوکل باشد یا بد افعال او چنان خدای باشد و از برای ضمیمه خدا  
 رضا و غضبی است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 انبیا گفتند باید تقدیر کنیم این را و آنچه که گفتند انبیا باید تقدیر کنیم  
 کنیم و احادیث که در انبیا و اولی و صحابه در میان کتابهای معروض است پس  
 آنچه از احادیث و این کتب معروضه معتبر است ما باید عمل کنیم پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 از این احادیث صحت است و ما فهمیدیم صحت را علم میکنیم و این میکنیم که خدا را داریم و عالم است  
 تقدیر که است معنی آن که هرگاه که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 عمل میکنیم و بار بر صحت این مسئله تقدیر کنیم که خدا را داریم و عالم است پس هرگاه که خدا را داریم و عالم است  
 و از این است که علم معلوم عمل میکنیم پس مسئله تقدیر را باید مقدیر میکنند و همه از علم و ادله











اگر ما ضریح عقلی نهیم مختلف معجم بود این ضریح عقلی مقدم بر شریع است  
 و انبیا و محبت شریع در ضریح عقلی ممکن است و شریع مستقلا بدون ضریح  
 عقلی نمیتواند محبت خود را بر کند مردم بکند حال آن عقل شریع را  
 بگوید مردم بکند اندک بجهت آنکه رضا و غضب ضریح را بداند حال که رضا و غضب  
 ضریح است محتاج بر قبول آنکه رضا و غضب ضریح را بکند حال که رضا و غضب  
 این رضا و غضب ضریح را بکند و محبت است نه عقلی اگر عقلی محبت  
 بعد رضا و غضب ضریح بدون واسطه عقلی ممکن است و مفید و دیگر محتاج  
 موسط در شریع حالت با بغیة حالت مرضی است که محتاج به تعلیم که ضرایح  
 و واکا که از برای ما بیان کند و ما را معالجه کند پس در ضریح محبت  
 بگوید شریع که رضا و غضب ضریح را از برای ما بیان کند پس عقل در ضریح  
 محبت نیست و اصولیین هم بعضی قائل شده اند و گفته اند که میان عقل و ضریح  
 عقل در حکم خبر غیر محبت نیست و اگر کسی قائل باشد بر باطل است و در  
 عقلی محبت نیست و اما عقل اصلش هم محبت نیست اینهم که معلوم نیست  
 بلکه عقل محبت است در کلیات نه در جزئیات پس عقل ابتدا از انبیا  
 نبی میکند بطور کلی بعد در جزئیات تابع عقل آن خبر میدهد و آنچه  
 آن نبی بگوید محبت است پس اگر کسی بگوید مثلا شخصی بودی که در ضریح  
 عقل حکم میکند بطور کلی که آن شخص مدیون است و لکن شاید که بگوید  
 مدیون شده و در واقع مدیون نباشد این کار عقل نیست این در کار شریع است  
 پس اگر قطع نظر از شریع حکم کنیم که بنا بر اینکه آن روز قائلان شخص و کلامه  
 بود و دارا حال مدیون است اگر کسی ضریح حکمی که عقل عظمی بکند  
 مدیون لکن عقل که پس معلوم شد که عقل محبت مستقلا محبت نیست بلکه اگر در  
 شریع مد محبت است و اما در علمای و اولیای این

و الاصل و لا قوة الا بالله العلی العظيم خداوند عالم خلق را خلق کرده و خداوند  
 اعلی خلق را پیغمبر فرستاده و چون پیغمبر خلق را باطنی و ظاهری و مظاهر و مخفی را  
 و هر چیزی را باطنی و ظاهر را خداوند برای هر چیزی را مظهر و مظاهر را در آفریده و اگر  
 و همان است غایت آنکه و اگر کسی فایده نبرد و اثر را در شریعت خلقت خلق لغو بود و خداوند  
 لغو کار نیست پس از برای این امری است و در موسط قرین شدن او با این امر  
 مقدور بر او مترتب شده و او را پس چون از برای هر چیزی اثر است و اثر آن  
 باعث ایجاد آن شده پس آن فایده مقدم بود و بعد اگر کم مؤثر باشد ظهور  
 در خداوند حکیم تا آنکه آفریده و از آنکه آفرید مقترن بحدی که آفرید حال در این  
 اقربان یا منفعت است یا مضرت او و چون عالم متناهی و مقدر بر خود خداوند  
 انبیا و اولیا و جمیع آفرینندگان که مفاعیل و مضار محکم بود بگوید پس عقل  
 در محکم است موسط تا مایه تعلیم که انبیا است و چون خلق حال بود متناهی  
 و مضار خود را در آن آفرید که مطلع متناهی و مفاعیل باشد و انبیا  
 و انبیا بعد در میان محکم و تلقی و چون خداوند عالم و امر و نهی را در  
 از برای محکم بیان کند و چون عالم بود بقرآن هر چیزی خواه در ظاهر و خواه  
 در باطن خواه در غیب خواه در دنیا خواه در آخرت و عالم بعد  
 هر چیزی جز آنکه در شریعت خداوند انبیا را فرستاده محکم را نگاه میدارند  
 انبیا کنند و اگر محکم مطلع بعد از و مفسد خوف خداوند انبیا را بصدقه محبت  
 خلق میکنند پس چون نفس و خوف و ارسال را در شریعت که خداوند را مضرت  
 که مردم بار آورده و او را خود علی را بر او را و انزال کنند پس این است که خداوند  
 نیست که محکم را بر سر خداوند صیغه عبادتکم الرسل فتنه و ما را محکم فتنه  
 و صیغه عبادتکم بجهت امر و امانت عبادت عده بر این مطلب دلالت میکند  
 و صیغه عبادتکم در یک لایه منون من کلک که فیما بینهم قسم بجهت بر و نه که مردم  
 امانت نیا و در شریعت خداوند حکیم را در چند مرتبه که تر و بر این شریعت را حکم  
 قرار دهند تا آنکه و انفسهم و ما صلیت چون که فایده است کار خود

الله العلی العظيم

بجای



و فان سئیم و امین سئیم باید در دلها ی خود تکیه بر حق از زبان تو نمیند و تکیه  
 کنیم که این استقامت و عبادت عبادت است که بعلو و ارضه عمل کنند و از صفی  
 و عظمی سزاوارتر باشند پس باید در تکیه بر رسول باشند که احکام الهی را بگویند و تکیه  
 اطاعت او را باید کنند و این قاعده مسلم بعد بر میان شیعه که باید رسول مطاع  
 در میان مردم باشد من بطاع الرسول فقد اطاع الله پس قس رسول از دنیا رفت  
 و کما یومنون به و عصبه است پس در بحضرت امیر و مصلیان شیعه قابل بودند که امام  
 حال می بود پس شیعه و بیا احکام الهی را از امام بگیرند پس شیعه این بود که اگر و لکن آنها تکیه  
 عصبه خلافت کردند چون که رضا و عصبه باشد از امام اخذ نکردند چنانچه امام زمانه  
 و قاضیات روز بروز واقع میشد و احکام الهی را هم که نمیدانستند پس شیعه  
 آمد و الفاکر که حال که نمیدانست احکام الهی را باید از آنها دانست پس شیعه را فراموش  
 قواعدهی جدید را و از جمله قواعد فخریه و این اصول است مثلا اصل عدم است  
 تا اینکه اصل بقا باشد است و اما کان مرکه که کسر نکردند پس شیعه منور شد و فساد  
 و کذا و مر و در اصل شیعه را که بعضی صانع را عمل کردند و اگر اگر کسی را  
 اختراع نمیکردند و محفل میماندند چه که احکام الهی را نمیدانستند و تکیه  
 آن را ضایع کردند در دست حضرت امیر که عمل نمیکرد و آن اعتباری که در دست  
 خود بود که کفایت نمیکرد پس محتاج به رسول علیه السلام شدند و این اصول را  
 شیعه منسوخ نمود و امام جدید شیعه را که از این اصول نفی نمیکرد و صفیه  
 که با عامه نمیشد که این بقا و عدل آنها و اصول آنها کبر و عبادت شیعه جدید  
 نمیکرد از حیث است و معاشرت با سنیها و لکن خواجیه شیعه چون قوی بودند آنها  
 با آنها نمیکردند آنها را نفی نمیکردند پس در کتب است که شیعه با عامه حکم کردند  
 خواجیه شیعه بگوید که در و بیچ قوی بودند آنها حکم نمیکردند و عامه آنها را  
 بهای بقول امام خود عمل میکردند و احضار میکردند از امام خود تا زمان غیبت صفیه  
 که آن روز هم هیچ قاعده شیعه و این اصول اصلا نبود و این معجزه میرفتند احکام

و کما یومنون به  
 حال می بود  
 اندوه

و کما یومنون به  
 احکام الهی را از زبان خود تکیه بر حق از زبان تو نمیند و تکیه  
 کنیم که این استقامت و عبادت عبادت است که بعلو و ارضه عمل کنند و از صفی  
 و عظمی سزاوارتر باشند پس باید در تکیه بر رسول باشند که احکام الهی را بگویند و تکیه  
 اطاعت او را باید کنند و این قاعده مسلم بعد بر میان شیعه که باید رسول مطاع  
 در میان مردم باشد من بطاع الرسول فقد اطاع الله پس قس رسول از دنیا رفت  
 و کما یومنون به و عصبه است پس در بحضرت امیر و مصلیان شیعه قابل بودند که امام  
 حال می بود پس شیعه و بیا احکام الهی را از امام بگیرند پس شیعه این بود که اگر و لکن آنها تکیه  
 عصبه خلافت کردند چون که رضا و عصبه باشد از امام اخذ نکردند چنانچه امام زمانه  
 و قاضیات روز بروز واقع میشد و احکام الهی را هم که نمیدانستند پس شیعه  
 آمد و الفاکر که حال که نمیدانست احکام الهی را باید از آنها دانست پس شیعه را فراموش  
 قواعدهی جدید را و از جمله قواعد فخریه و این اصول است مثلا اصل عدم است  
 تا اینکه اصل بقا باشد است و اما کان مرکه که کسر نکردند پس شیعه منور شد و فساد  
 و کذا و مر و در اصل شیعه را که بعضی صانع را عمل کردند و اگر اگر کسی را  
 اختراع نمیکردند و محفل میماندند چه که احکام الهی را نمیدانستند و تکیه  
 آن را ضایع کردند در دست حضرت امیر که عمل نمیکرد و آن اعتباری که در دست  
 خود بود که کفایت نمیکرد پس محتاج به رسول علیه السلام شدند و این اصول را  
 شیعه منسوخ نمود و امام جدید شیعه را که از این اصول نفی نمیکرد و صفیه  
 که با عامه نمیشد که این بقا و عدل آنها و اصول آنها کبر و عبادت شیعه جدید  
 نمیکرد از حیث است و معاشرت با سنیها و لکن خواجیه شیعه چون قوی بودند آنها  
 با آنها نمیکردند آنها را نفی نمیکردند پس در کتب است که شیعه با عامه حکم کردند  
 خواجیه شیعه بگوید که در و بیچ قوی بودند آنها حکم نمیکردند و عامه آنها را  
 بهای بقول امام خود عمل میکردند و احضار میکردند از امام خود تا زمان غیبت صفیه  
 که آن روز هم هیچ قاعده شیعه و این اصول اصلا نبود و این معجزه میرفتند احکام

بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
 ان شاء الله تعالی که خداوند الهی میکند از خلق و حال آنکه خلق از لاده خدا خدایند  
 پس باید که خدای از خلق الهی که باید برساند پس کبر که خدا از خلق خود هست  
 باید برسانند با شهادت آنکه حق خلق صحبت بر خدا انداخته باشند پس چون از الهی  
 خبر ندارند و خلق خود را نمی توانند شناسند باید احوال را بداند از انبیا  
 اخذ کنند و بدین طریق در دین قرار دهند پس حکم که حدیث و آیه ندادند و آن  
 حاجت را بر نرسیده اگر کسی را و در میان مردم منبذ است و باطل است اصول  
 که و خلق بقواعد شیعه ندادند و جزء اخبار نیست جمیع باطل است و منبذ است اصول  
 مختصه با این طور حکم که اندک که مضمون هر چه با خبر را بر او است آنها محکم می باشد  
 پس این اصول از دین نیست و باطل است و از جمله اخبار است پس آن لغوی که  
 حضرت آن که اندک معنی لا تنقیح البقاین و آن این است که از برای سنجیدن طرف است  
 که طرف است که حدیث است لا تنقیح البقاین که طرف است که حدیث است و یکطرف است  
 که طرف و حالت است در این باب این طرف که بنیادیم هر چه در نظر که حدیث است و دارد اند



















[illegible][illegible]























[illegible][illegible]







[illegible]







لقد وردت في ذكر قبح اعماله وتكلم كالاعداء فثبتوا يستفيد النظر في فقرات مناجات  
كل فقره لحاله من الغرض البعد في رغبته في الملا ومعه كثره بقوله عصيته  
استحققت جهنم فكيف حاله لو كان كيف اكل الريم وانشر الحميم وتخرج ويكي يتذكر  
في يوم لقاء الرب يقول الذي من صبر على عذابك فكيف اصبر على فراقك ومنه البين  
ربنا نكوش كعبين نبر عسيانه يقول الحق ما هكذا الظن بل ولا المودع في فضلك  
انما يريدك ومودعته يسلوكل الغمت على قلاته على جهنم وكل ذلك على حاله  
المتا جاتي ولا حاصل للقرآن وحده هذا ومن صار من اهل العمل فاد اقل الله اكبر طائفة  
حاله الله اكبر في هذا الكبرياء في نفسه وكذا البير طائفة حاله سبحانه ربنا العظيم وكبره  
عند ذكره وسبحان ربنا الاعلى وكبره فلم يصدق الا من قال كالتة الاثر في حاله  
ان احبوا ان المتأخرون قالوا ان شهد المتكلم في حاله كذا وكذا فلو انهم  
في قلوبهم اي ان يصنع حاله وتكلمهم وعقيدتهم انه رسول الله فلو انهم لا يفيدهم  
الشهادة كذا ان وجد يصنع العظمة في نفسك صدقت وتدخل الجنة وان لم تصنع  
بالعظمة فانه كذا وكذا في الشهادة بالعلو كجيت تحتها ان شهد طائفة كبر من كان  
في الخارج شيء ولكن لا يفيدك وليس فيك شيء فاصدق ما وافق العقيدة والتقرب  
ما خالفها فانقول يجب موافقة الغنية خوف من جاتك بلما يحلف بصدق تلك القول  
وكذا المحبة في الخيال والفكر اثر يدعى المحبة وفي حاله شرا قول اصبت وقد افكر  
في محابه او الاله المال المحبة ان من الصبح الى الليل تكلم في ضيالي فانه كل شئ  
وكلمه اما في كل طرف كافي الدعاء بعد علم امام طلبة حواكي للدين والاخرة اي  
اراكم من المحبة في كل طرف والذين كسر السجود والظلمة للدين لا يغيب المحبوب عنه الذي  
في الخراف من غاب عنه محبوب وان تكون عن الخراف اهل السوا محبين او يحبون الدين  
ومهم فافكر عن عابن الباطن والاف المحبة لا يتفاد ان يحارب مولاه وحضوره وسيراه  
في كل طرف اما سمعت مسحين عليها السلام لما حملوا اجازة امير المؤمنين عليه السلام  
راوا فارسا مقبلا فاذ امير المؤمنين هذا اي عابن لدين العيين المحبة في قلوبهم ولا يغيب  
عنهم على اي اسطاسهم ويرونه في كل طرف ولذا دعوت الامام السابق ولا دعوت الامام الثاني

اللاحق والافرة روحهم يقتصر ان يموت بعد فان الارواح صنف محبة لسوء واحد  
من المؤمنين ما سوء الاخر وسنخص ان متحان بفعل واحد ما فعل بالآخر كما في المحن  
ولم يضر عرق ليا ضرب به عرق محزون وسال منه الدم واللقن كجمل الامام السابق  
الكل من كل اجل الزمان مرة من المحبة وادوية الاقارب وان كان اللفظ عام والعمارة  
الخاصة للواحد وتعليم العلم لهذا الواحد وكذلك كان ياتي الامير بيرون واحدا وكذا في  
لانهم يرون تعليم الحق وتخليف الكتاب والموقف هو لا يفيد اذا لم يكن مستمع  
وحرف الملك وعلم كجبل حافظ فعلم بعض انه علم حافظ وهو وصية وغيره لم يخطوا  
وهو وان الله سبحانه سوا قراءة مسورة احو كذا في قوله في البشر فاعلم  
يحفظ الا ان لا يلفظ في كل حفظ ما خارج عن لسانه فاعلم الامير وتعليم للقرآن  
والمراد من التكميل ان يجعل يثره في صدر الوصف في قوله انك خالفت السابق في تشهد  
كلمة السابق خالفت في اللفظ الا طهر المعنى المحبة الى وصيه وهو صا را ميسم وحطبتهم  
في ميتين فقل في شرا يموت اللاحق يموت السابق ولعله كان الفاعل عليه السلام متكاملا  
على حد رفاذ الكي فضل الراي شرا كان قال القدمات التي قبل من اين علمت قال وهو على  
علم ان علمه قبل فليكن سكت بعد فقل في شرا لم يقبض بوجهه والى عث ان غيبته  
السابق من اللاحق ليس كالحاكم وان هو خرج عن البيت فهو يراه في كل طرف فهو  
غيبته والغيب قال ان الذي يراه من انكار ربه مودع فذلك ان حال الاعداء ان  
غار العبد عن الازع يستخرج الازع ولا يتبع خياله والعدو الذي تخيله امانته  
ومحبة في المحبة او لعله الاستحياس والخوف منه فتخيل من خوف ربه وان وصا له من  
نفسك او المناسبة ولولاها لا تخيل وان كان الفقه فالحبيب لا ميسر حبيب وهما  
نوع محبة في قلوب الامام عليه السلام اريد ان اعلم من لقي عنده فقال عليه السلام  
انظر ما منزلي عنده كذا ذلك منزلي عنده وقال انظر ان اصبر اليه يحبك الله  
والقلب يهدى الى الله كلام معروف انظر ان اصبر الى الاولاد انت تسكن في قلوبهم  
في الدنيا والبرزخ والافق والامتنون من محبتهم عشت لولا راعا هل النبى والنجاة  
يتذكروننا ويذكرون لنا قال الية مذكروننا ويذكرون لنا فالحبيب محبوب في خياله  
دائما لا يغيب عنه ولو وجد في سره ففوق انجمله وكبره الى منها ويرجع وقد كونه كخيال



هذا هو الكتاب الذي هو في علم النفس والروحانيات

عاشق نرسس حوت دفتر دروس سبقتان در فلسفه

سواء المحبوب من عبادة الخلق النكوس وتعليم العلوم كجبال القبال لهم وهو بارك  
ولكن لما كان بامر مولاه هو انشا اقبال وبالجملة علم المحبة علم مخصوص بعلم من علم  
ولتفاصيل كثيرة موصيا السراج محمد والم الطاهر بن

سراج الرحمن الرحيم

قلت ان اعلى درجته المحبة وهو علم شافع ومعلم تنقيح يدخل المحبة الذاتية في محبة  
ولا شيء له حقيقة الا ما وجد الذاتية ولا تدور في نفسك الا ما صار عين وانشاء  
فهو عين اكل باطل ويقع في حيزه فارغا كحجرة وجهك ناسا لو انك والاعمال والاعمال  
لا يتغير فاصنع علما يكون الصبح من نفسك ونها حق واقع ان اللون العارض  
نزول لا محالة وتفرغ عن الباطن العارض ولو كان وجهك مشرقا بالسراج وكذا لو كان  
عليك من المحلطين يدعي بغير ما هم وكذا الهالك وقول صلوكت فتفكر نفسك في  
لحدك وليس لك علم علم اخر وتكره فكر اخر وكذا وصلوة وصل غيرك بغير وجهك  
وهذا تفكر وانت وجهك حيث وتذهب عليك لقد جئتوا ذادى كما سلفنا  
اول مرة وتدخل كل صفة عما رصحت وتقع كل انت حملها لو لو ان  
وصد فلا يفيد على غيره من آثم كذا المحرفان تذهب كبرت حفت ولايت بغيره  
ما صحت من علم وعلمك عليك ولون حلك لك لا لون العوض كذا محبة وولاية  
كان منك لك وداو اعلى قلما بلغت اليه نزع ان ما يتصوره في خيال له ذاتية  
حالت وهو غير نفع، فخيال وكلمة اخر انك الخيال كلها غير نفع من الصور الظاهرة والباطنة  
او صفة وحالة كلها غير ذات المحب فان اصعب هذه الصورة فالتصنع محبة كذا  
تصور صورة كذا فان كنت عزيزا ثابا وبابا بيب او بريد حيا جارسيا وبريد  
علما ما كان وما يكون ربما يصعب ما علم او بريد ذا بشر وما يصعب فاصنع في  
فان تركت الصورة الا وفي المحبوب ليس من صورة الخيال وانما كتب احدا صورة احمد  
واخر اصغر وصغير ورضي وكونه في السماء والارض فهو فوق الصورة وجوده وان كان  
تدور فهو كونه فيك وفيك وفيك والافلا كونه معك انزع الاكابر فاما في ذنوبهم  
صورة او قد تتركيب وقامت في حياتهم الا انهم يصيد منهم علوم وتفقروا في العلم ورجع  
كيف يفكر لون المحب وان كانه قد فعل حيث فعل احسن العلم غافل عن المحبوب وان  
عقل الانع صار عدوا للمحوب وعدو غيره باقبال المودة النفس خلق غير  
والفضل ليس بهاد واما ما من من تذكرك المحبوب ولو حين محاسن فكيف ذلك

هذا هو الكتاب الذي هو في علم النفس والروحانيات

ذلك ولكنه محبة ذاتية وداية منه لا يفعل عنه بل يفعل بغيره عن نفسه والفضل بالمحبة  
ووجه كالعراج بل يفعل عن الناس وتذكرت محبة جده الكبرياء وما يجوز في ذنوب  
الكرم واما اذنبه على رؤس الاستعداد واما لما استقل الدخان فبعلم ان الصبر  
النار ومجمل الاشارة فلا بد ان يدير الى النار بالاشارة اليه وما ترسب في الخفا  
يرجع على عذبات بل اقوام فلا حل عدم الهوام وعدم فكم من ترسب في الخفا  
الى السماء وترسب الخلق وتير الى العدم وهو ضلوك ولكن ان رايته النار وانشأت الهياكل  
صحيح واقول محبة العصور عينا عينا عن انظارنا وهو غير غائب وهو صافرة  
المحاسن وهو معك متفق اراك ومطلب محجب وهو ان لم يصنع بك كل حال  
حزن ان يصنع الامام مع عبالك وتصنع الولد وان كنت انت مؤمن وانك غير  
مؤمن فاعلم انه اي يكون لم يتصل بايك والمؤمن من نقطة امام الزمان هو افضل  
بجاريته قال محمد بن من صلبه انك وجعل النطفة العلوية في الرحم فولد محمد فضل  
محمدين على المؤمنين مؤمن به المحبة بالجملة الامام يصنع في كل الملك هم ملأت  
سماك وتذكرت من ظهره لا اله الا انت كل تحرك الملوكة كانت في السماك علم  
لغيره فلو غابك اعد الله كانت تراه فان لم تكن تراه فانه رآك فاما ما كان في  
كل مقام ولكن محبة شفهية اي من اي الذين صار صديقه ذاتية فكلهم فلو قطعت اربابا  
لم تر غيره فبهم ودخل في فهم ودمهم كالروح في البدن لو دخل ابرة في بصل الى الروح  
والامام منه في ما به وهذا ليس مستحيه بل في من الغيبة التي قبل حرام والغيبة  
اد اقل فله ولكن بيان النوع ليس شبيه وهم قالوا شيخنا هناك في الشئ من  
وهذا هو الاسم والذكر والشخص فان عرفهم نوعا ففهم شخص فاشعر احسن منه فحق  
الوداد قبل ما هو والنوع اسم الله لان الملك اسم الله وهو ذكر الله لان الملك ذكر الله  
والملك غير من الله والغدير من عذبه غير من الله كما ان الخمر قال نحن اخذون كحيرة النبي  
وهو اخذ كحيرة الدو شيخنا اخذون كحيرة النبي فلهذا الراس لم يلبث وكان  
مخيط المحبة ان يدها ويحس في الجوار وانت من مركز المشا ففهم صرت ذا معرفة فانت  
لما اخذت بذيل الامام هو تكليف وهو صحتك ولا حنة احسن من بذيل الامام ولم يبق  
كثرة وبها خذ القبا وليس بقبا، ابرسم وقطن ويزور وبربري ولا معن من كل  
واما قبا الاخرى للامام متقل بدينه لا يتخلع وهو قبا، بليل على المؤمنين في الرضا

وذكره



وبصير طويلا مع الطفل وهو في سوق طبع الصورة في الجنة ليس كل احد يصور صورة الشعبة  
سليقة مستقيمة والشعبة لا تشرق صورة بخالف صورة امامه بل يشرق من تحت فيصير  
والا فليس الصورة على اللون واحده بيك يكفكك ووسع في بقية السماء والارض  
ولا يخلع الصبا فان كانت تكون مع صاخره ولو قطع بها تنفصل عنه والافاق فيظهر اعلى من  
ذلك حوت ما لا وهم بعث في جس ثماله اندر اختتم لم صارت حنة اختتم صارت  
حنة لانها خلقت من نور الحاصلين في والنور هو الشعاع والشعبة فالجنة شعبة  
مجاورة لهم الجنة ولا تزع الشعبة اسم الزوال جالها اين نور عليين است نه جالها  
تومي بيزايت ولورفع ذلك تير ما تزع وقال الالم في لورفع الغطاء وراى النسيم  
وصلا بين المؤمنين وبين الله لذلك لم يفهم وكثير روم اوسع من العرش والكرسي والملك  
واوسع من عالم المثال ونور شدة صخر كروني ظهر لموس في موس صعد وانزل الجبل  
وصار بها دة ثمة في البروق في البروق في الهواء وجميع اقوياء قوم موسى  
والكروبيون قوم من شعبيهم ان الكروبيين قوم من شعبيهم فلو كجلى كما هو في الملكوت  
كل الملك وما كرم منهم كملوا في الدنيا والا لما قدروا على كبر ما معهم وان  
كنت كثر معرفة تفعل كذا وان لم يطق من طيق بل يطيق السماء وليس قوة  
اكثر من طيق الله قبل كلف لك اسم واحد فالملك اسمه وان الموت ظهوره مدامته  
هو كجلى برزت ويغيب عليك ولا تزع ذلك ترفيك بل هو تزل لك فان الكتاب  
يطبع بالدرج واما ان جعلته على شدة بصير فما اسعد الله على النور المقدس  
مرة بصير فما لا تفيد ولكن لو كجلى اسما بعد اسم تطبع وراى بصير طعة المؤمن وبصير  
صورة المؤمن وقوته وهذه الترقى ربما يقال في زمان اسما لا يسمع في اوتقال لا  
لفهم الناس مرة يقال للمؤمن قائم في صفته ومرة يقال ذات مقدسة عن الكمال  
وتعد يقال اسم الله وهو في هذا الزمان وقد يقال موقوف هذا الاسم وفوق  
ومرة يقول زيد ويقول انا المؤمن المراء ومرة يقول انا هو ومرة يقول  
هو انا ومرة يظهر ويقوم ويحيى على البيت ويقول ان الذي يباعدك انا  
يباعدون الله وها هو اظهر الصدور وذهب المناق ويزال الوجود على هذه العجايز  
وراي المؤمن ورؤياه في الزمان على سبعين جزء من اجزاء النبوة وبصير كبر كبر

بحيث كل ما يفهم حقها بحجة فلتسليم في الغيب لا في الشهود فانه ظهر النور المقدس  
من رضاء الشعبة فصار وجهه ووجهه وقلة الانام وكثرة انما من العلم ومحل  
الاشارة وموقع النبوة فهو موضع الاشارة والحكاية وهو يكون كل يدع وكل  
علم فهو صورة وما سمعنا ان اطلبوا العلم ولو بالاصلين وطلب العلم في رغبة على كل حال  
وعلى كل مسلم ومسلمة كل ذلك اشارة الى الحق النفس المحيية الدم وليس المراء ان  
تلك الى صين وهناك تعلم زيد قائم وضرب زيد عمدا مهلت مهلت الى ان ضرب  
زيد عمدا ويحكى السماء ما سمعنا قول وتوابعه وزيد كحن نريد تحريكك اعطاء  
روم المحبة وانت تجلس هناك فليس في شئ كفف عنك شئ من رغبة  
اي قد عمل شئ من رغبة شئ لو كان ذلك سم الجنة لقدت فلا يفيد انما هذا الشيخ  
وداله هو وجه الشيخ والفكر المميز يسمى مضيق الشيخ والفكر هو كجلى في قيام  
وقومهم وتكلم وتعلم اصطلاحات المعاني والبيان اما المعاني ففي معانيها  
فيلم اختر عنا من نور انة وفوق النما امور عبادة واما البيان فان تعبد الله  
ولا تترك شيئا بعد النظر الى الشيخ واقطع النظر عن خصوصية اي يدع  
ونظر وعقل وانظر الى وجه الله وعلم يدع يدع طعة الله نعم الله يدع وهو يقول  
للهما كن ارضا والارض كجلى كذا كذا في سماء او قال الالم عليه السلام حق  
شعنا ان لو كان لخلق لقال كجلى الى ذرع خلة انه كجلى لها فها واهت وقد علم  
فان لم يكن يدع في القواني والترجج وزفطان وزفطان يدع واليدع هو الذر  
خلق الله قدرته وقوته واعطاه قوة على قوته فهو يدع خلقه اسم بل يقد المخطوطة  
جنس وفصل وخاصة وعرض وعام اي الله جنس جنس انظر الى ما كان وما يكون واه  
واراه في وجه كل احد حشم دل باز كن كما كان بين النج ما ريدت ان بين ومن  
السماء والارض وتعلم اصول وجوه مشله حرارت اما جوارى والتسلسل  
الخلق بخبر الله وكل ما يقولون رجع اليه ولا قوة الا بالله فهو العلم فمن امن العلم وماذا  
اقول فلما ذاب في العلم وعينه وما كجلى كجلى لامن واني المحبة اختصر الكلام  
لا بدور السماء والارض الا على وجه الشيخ ولم تخلق الالم وهو العلة الغاية  
للموجبات قال مولانا شيخنا الله قد علم الشيخ المرحوم ان الله خلقه



مع علم بما كان وما يكون بلغ امره حتى في علمه فلا يقدري في المنام من تحيا  
نقول انت القطب والقطب اي يدور عليك السماء والارض والخلق كله  
سمع النداء بكله وهذا ان القطب يسمع بكله ويغير بكله ومن يسمع ويغير  
بكله يصير كذا حتى يسمع امره وكله ولم يعرف ان القائل في راي النبوة ان  
في المنام فقال من كان المناد فقال هم ما غيرنا امره والصوت صورة وهو  
ملكه اي هم اولاد الله انهم يسمعون كلامهم انهم يسمعون كلامه  
ورضاه انهم يسمعون كلامه وحده الله على محمد وآله الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
قال فولاني اهل البيت بعد الدرس جوابي ان  
قادر له ما باجازه صاحب النفس غير المجاز له ان يقدر قوة نفسه وقيل له ان  
ايه قلنا انما نذكر مثلك للسيد باثر وانه قرأه الطفل قال في ذلك للفقير اي حصل  
للقادر وقوة النفس هو اليقين في ان كان اليقين هو اقوى من  
وقال في لولا لزوم في نفس ظاهرا الميقن في الماء ونقود في الماء وما  
ان كان في نفس يقوى اي منه ويخرج من الغرق مع ان الاية كان فيه ومجاهد الماء  
والله تعالى قال لو انزلنا هذا القرآن على جبل اذ يدم السقف على القرآن ولكن  
يجعل له حامل فونفس فظهوره ويعلق به ردم وجاء وجل للاستخارة بالقرآن  
فقليل لم في ذلك فقال نحن نتفأل بالقرآن وكلم بول ما نرى وقال في النفس  
الشئ بالغيرية فونفس الطبيعة ما طبع عليه الشئ وطبيعة الملك هذه الشئ  
نظر الى فاق السماء كان سيدا ولا ارجل الله في بيت جبر الاغاسيد في  
سلمه وانها قال محاطا له ان الذي كتم في جواب المسئلة كان حكما جيدا ولكن  
جوابا ايضا وهذا الجواب يقيد كثيرا للعقلانيين وهو ان الارواح الغيبية مطلقه  
فوق هذا العالم لا تخفى شئ من شئ ولا بد من كون بدن والروح الغائبة بدن  
انما لا نرى ما دام فيه واد اخرج يذهب عن الانس بانيها ولا يخفى بعد ذلك بدن  
بدن فاد اصنع بدن محدد في اي مقام في التراب لو كان في الحي لطيفا او كفيفا يظهر

نظيره سواء كان ذلك الروح الذي يظهر في الدنيا او في الآخرة فانه مما وضع بدن  
معتدل في سبب نظيره وكل من الارواح النبوية والحيوانية والانسانية تتعلق  
بأبدانها فالا ان روحه لا يتعلق ببدن لا يكون انشأ فلا يتعلق ببدن  
النبوية والحيوانية ولكن في الابدان الانسانية لا يخفى بدن من بدن سواء كان  
البدن لطيفا او كفيفا في هذه التراب في الحي المتحرك فان صنع احد في حركته بدن  
معتدل لا يفسد روحه فخص خاص يظهر ذلك الروح منه البتة ويكون هو مومن غير فاسد  
فلذلك ينقطع الميت لعماله من فعله عنه فاد اصيل له فكانه هو نفس صلي فينتفع وتر  
ويثبت له العمل ويظهر روحه في هذا البدن في الدنيا فهو مومن في الدنيا بنفسه فذلك  
لا يميز الا شكال ان في الآخرة ينقطع العمل ولا عمل بعد الموت فانه هو الظاهر في الدنيا  
يعمل بنفسه وكذلك كما يظهر عند الانس ويرد عليهم من هو غائب عنه فاما الانس  
جالس اذ يرد من يريه من الله ويحكي عنده ويخاطبه ويعلم ذلك سهل بغير الاحتياج  
الى يقين ولا نزع شيئا من كلاً حتى يبين بل هو يحصل لقليل من الحركة فاد اصنع  
بدن معتدل لم يظهر منه لا محالة فالصنيع الانس علم لا يأتي موفقه لان تكلف التاييد  
واد اني هو فيكون هو ويصح كل امر فقل له اصل الله ان كيف يصنع من لم يعرف بدن  
صالحا لم مع انه لا يتعلق بغير بدن فقال ايج انما يصنع البدن مطابقا لنفسه ذلك  
الشيء في المعارض فهو وضع مثل بدن معتدل لا يظهر فيه وكان السيد المحمود كما يراه  
احد وهو في بيتي قال قد جلس مؤدبا بعامة وروا واجه بدير من كم الروا في  
له انت في بيتي قال هذا الادب انك ما لك في هذه الامور يعلم من ذلك انه كان عنده  
احد فانه لا يخفى عليه وقال فليظن الانس نفسه ان كان يقدر على ان ترك عوائقه  
يقبل ويحرك ويحصل المعونة فليصنع وان راي نفسه يقدر على ان لا يفسد نفسه  
صورة الشئ ويحصل الاصول والفقه وكيف من العقائد ببعض الطهارات ويكون  
من المسلمين وقال من الله ان يصير فلا يمل ذلك في الكتب فانه ليس فيها شئ في











المتعلقة اعطاه اسمها ولو كان بصير فهو بغير كل شيء في العالم بصورة الانثى فانها انما هي كل  
واحدة يمكن ان يكون كمالا من كماله كان الجسم له مراتب من العرش الى الارض وكل واحد يمكن ان يكون  
خافضا فلما صار له بغيره الجسم فحين ان يطلب ان يفقد من ظهوره وكما ان لا يكون  
بالفعل جسم لما ظهر فيه التراب حتى يخرج من كونه القضاة المورثة فيكون كالات  
الجسم الكل في موصفة بالفعل وليست فيه قوة بغير الجسم بل هو موصف فيه الا ان الغلبة  
للترابية فاداس رويك ان يغلب سائر القضاة فيصير من الفعل الى ان يتركها المقام  
والجسم فيصير في نصيب عليه اسم الجسم الحقيقي ويكون قائما في الارض موصفا فيها  
وذلك سره في ان الجسم في جوارحه الجسم وان كان مكتسبا كالات العواطف  
نكتة ان التراب مل هو ما مور ان يفر ترابية ويترك في السيل في الجوارح في  
ثم في الجوارح الهواء وكذا وليك ذلك ونحن ان لا يفر ترابية ولا يفر ان يفر من  
وجوبه بل لما جعل الله في نفسه كل القضاة بالفعل فهو كمالا حتى يترك ذلك بالسر  
اثر النفس المطلق وهو ليس في مؤثره الا في مؤثره هو عند مؤثره فان مضى فذلك  
لدينا في غير مؤثره فلهما سار من تخرج الكالات من نفس الان في اليه من الجوارح  
فهو وان سار في مؤثره فانه لم ياض من غيره شيئا ولا في مؤثره غيره فكل ما يريد يتجوز  
من نفس النفس الان فينا عجزه في كل ما يدركه وهو في نفسه ومن في ذلك  
ووجبه وشقيه كان مستغنيا ولا يعجزه الا استحبابه وهذا المحذور وقال  
سيد مولانا جلال الدين كنت عند مولانا جلال الدين في الجلاء القليلين ولا كل واحد  
كثيرا سال عما يجمع احوال حتى لا يتفرق ولا يشوش في ذلك في الجلاء القليلين ولا كل واحد  
حتى لا يواخر كني في بلدة سالته عما يوجب اجتماع احوال عدم تفرقه  
فقال اني لم اكن لك ان تعجز ضالك على شيء من استغنى فيه ولا لتفت الخيرة  
قلت ذلك في ذلك كل شيء فانا استغنى فيه ولا امر غيره حين ذكره قال مولانا  
فان امكن لك ذلك فاقدر نظرك فيما تطلبه ولا لتفت الخيرة وكان سبب المحض  
على ان لا اسال بعد ذلك ثم قال مولانا جلال الدين ان ذلك لا يكون الا بالمحبة  
والبراءة وان كان في وجه كل شيء فليس احوال الشئ ان المحبة باذا تحصل قال مولانا

في قوله ان لا يواخر كني في بلدة سالته عما يوجب اجتماع احوال عدم تفرقه

فقال مولانا جلال الدين ان بالفتنة محاسن المحبة ومحال ان العالمين اهل الذكر ومطالعة  
المطالع المحبة وجماد التذكر وقال قيل الان من المحبة قائما ليم صوت محبة  
من صوت كل فاستدعى اسم ويصنع عينه بصورة حرة في كل شيء قال  
واحد هذا لاصل بيان الامكان اني كنت مرة مستوقفا في كشور فاداس صوت  
مولانا جلال الدين بطلته اذ في مرقعا عاليا حتى عرت ونظرت الى جاني ولم اسمع  
ذلك بعد وكان عرق فان غير هذا القدر يمكن ان يكلم الانع ويخبره واطن  
ان رسال الامم وان الذات لا يمكن النظر اليه الا بما ظهره في اقضية ولاقته مظهره  
ولا يمكن قطع النظر عن المظهر ولا يتغير الانع عنه وما في عالم المثال لا يعرف الشخص  
الا به ولا يقطع التلاوة فقال مولانا جلال الدين ان المثال ايضا عرض للذات بطور  
فكنا ان الانع لما استوفى في الفكر والخيال او انما ورث شخصه في الزيادة ولا يحتاج  
لرؤية الى البدن العرض الا به كذلك خديرة درهته اخر فتذكر المثال بطور  
المثال في يحتاج اليه وقال ارجو ان الانع ترك مبلوغة ولو كثر كيف  
لا يكفر ترك الاخوة وقال اخوان محاشرة واصوان نعمة اما اخوان المحاشرة  
فانما يكونون بعد ترك كل احد على حدة وباطل كما هو عالم واما اخوان النعمة  
الذين يجعل بينه وبينهم رافة خاصة ولا يجعل بينهم انفة خاصة لغيرهم ولهم حق  
منية مجملها ان يعاملهم ويحبهم كما يحب ان يعامله نفسه وليكونوا اربعة وليس في  
استقامه حقوق الاخوة وان كان له في الخ ان ترك كل حوله في نفسه في نفسه  
ولا يمكن ان يحصل بينهم الاتحاد الواقع الان يكونوا متوجهين ساعين الى جهة واحدة  
ولنقطه واحدة والافان اضلقت جهاتهم لا يتفقدون احد وانما اذا اتوا وانكفوا  
فعلهم معايرة الغيب وعرض ما لا يتم كل يوم الى شيخهم وقال المحبة ان في ذاتي  
وعرض غير الذي كماله ان يكون كثير مني ومن كثير مني واداروا اخاهم الاكرام  
منظرون اليه ورايهم في سبب الدم ما داموا عنده فذلك عرض من الله لك ليس  
المحبة الهواية يترقب في سبب وجهه ويضعف قلبه وكذلك لا يزعم راع ان خياله محبة  
في خياله دائما فانه في ذلك ايضا قائم بالخيال ولا انقضى الخيال لعدم  
الصورة وان ذلك متغير ما يصنع حين عدمه والذاتي لا يتغير واخول لمن زعم ان  
هذا محبة بل لا يتصل خيالك بغير من اعطاه واستغنى لا وانت انت وحلي في ربه

في قوله ان لا يواخر كني في بلدة سالته عما يوجب اجتماع احوال عدم تفرقه























[illegible][illegible]































[illegible]

والکتاب غایب































و اما در این باب

و طواف اعلا وجه هر صری در دست خداست و ناصیه هر صری در دست خداست و  
محکم گرفته که هر قدر که بدو حق و قوه او مرکب کند و قهر و صلاح و قهر و صری  
در دست او است و اگر با بصیرت با سزا بدو حق و قوه خود را از او بدانی و عیون  
فقه که در حق و قوه و غنی خود است او است هر که با سزا بدو است او است و هر  
صلح است این است که هرگاه اینها خود را عالم را بگویند که احوال ملک و دعا  
کند که صلاح و قهر و صری در دست او است اگر مصلحت ضرر در این است که فقیر باشد  
یا مجرم بران و فقیر کن و اگر مصلحت من در این است فقیر باشم مرا غنی کن  
و اگر مصلحت من در این است که صبی باشم صبی کن و اگر صلاح من در این است  
که مرخص باشم و عیون من بخواهد مؤمن آن است که صلاح و قهر و صری در دست خدا  
نکند و تابع حق باشد تا نشاء است که خود را بدو با نوبت و تابع الحق  
راغبانه لغت السعور و الارض اگر خدا تابع خلق باشد آسمان و زمین  
خواب میخوابد میان هم طوطی و مرغی دعا میکند که خشم با یار ملک و کور کن  
که من از زبان بخیم و تابع هم همین دعا میکند که خدایا خشم من را کور کن  
که من گران بفرم که حال خدا متابعت کدام ملک کند پس هر آن است که هرگاه  
از نفع تابع خدا باشد و اگر ضایل کند که حال خدا بفرم که هر طوطی که صلاح  
مرا بداند میکند پس دعا دیگر بعضی میگویند که صلاح خود را دعاست هر چه  
خوبتر و بقدیر خدا در دعا و خدایت و قهر که هر قدر دعا میکنی همان وقت  
خدا بفرم که هر قدر که باری و لولا دعا و عالم باری اگر در این عالم نراست می باشد  
خداوند بفرم که در عالم در آمده و خداوند بفرم که هر طوطی که دعا میکند او را دعا  
و عیون که بر طبق علی السلام است بفرم که هر قدر که در جهان وقت که اگر عالم  
میکند خداوند هم همان وقت می رسد و همان وقت بفرم که هر طوطی که دعا میکند او را دعا  
لعل او را در روزی اختیار رسیده و در بعضی اول صری که بر صبیاد و منسوب است  
که این صری که در جمیع احوال خود در دست تو است در این عالم شده است از عالم صری که  
بر داشته شده و مطابق با کجاست بدون تقدم و تاخر زمانی در کمال صری که همان وقت در  
این عیون است و در دست خود و روح نبائی با یار و ملائکه تعلق میکند در همان وقت هر در  
عالم از عیون در دست شده در همان وقت که زیر این در دست می شود و روح او با تعلق میکند

از لایحه

بسم الله الرحمن الرحیم  
و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم قال جعلت قذاه عیون ان که بطریق در عالم  
و بدیدیم که یکبار در صفات صورتها و کالات و علوم است که می بینند بر روی یکی از طرفین  
و بطریق صورت است که از روی هوا گذر نمی شود مانند صری که صورت طول و عرض و غنی  
که نه در خارج و نه در داخل از ماده جسم نمیتوان که کند و این صورتها را محکم علی المودت  
و هر که در حق می بیند این صورتها و هر که در حق می بیند و بعضی فانی می شوند و بعضی فانی نمی شوند و پس  
با یار جوهر صورتها با یار جوهر که در جمیع صورتها در عالم عیون است که محکم علی المودت  
همان صورتها فانی آن عالم است و جمیع در عالم عیون است که محکم علی المودت  
غیر محکم است خداوند هر صری را که خواهد و این که در جوهر می بینیم که محکم علی المودت  
اینها نام اگر چه بوسیله اثر مؤثرین است و لکن بوسیله دست مملکت ساخته و در دست  
این جوهر صورتها در عالم است اگر چه بعضی حکم این گفته اند که نور افتد از اثر افتد است  
و لا اله الا الله می آید که در دست یک خدا باشد و لا اله الا الله می گویند که اگر  
افتد عیون را نور آن که عادت الله برین جاری شده و اگر ناراضی شود خدا  
سوزاننده و لکن عیون الله برین جاری شده که هر چه خدا را بفرماید پس از این طور  
گفتند و لکن خلاف ضرورت اسلام و ادیان است و اگر این طور باشد لازم که عیون  
و آیه که عمل عصمت و ایمان مؤمنین مال آنها باشد و خدا آنها را بفرماید و حق  
عذاب و عقاب کند و عالم باشد پس آنچه از صورت که محکم علی المودت است که  
مالکان و با یار با یار که در دست خدا است جمیع صورتها در دست خداست  
که در دست خدا و عیون می بیند و در حق محکم علی المودت است که در عالم است  
همانکه حضرت خدا علی السلام عیون می فرماید که لایحه القول حق و لایحه المسئله غنی  
جواب پس اگر اقتضای استخراج صورت و خصوصاً ماده بود با عیون و صورتها را در عالم  
استخراج کند و این محال است و این است محال از برای خدا تعالی است و هر چه این اقتضای  
استخراج صورتها در حق لازم می آید که با وجود در این صورتها در حق لازم می آید  
در عالم و هر که در حق استخراج کند و این محال است و اگر چه عیون جمیع این عالم اجسام  
مانند یک جسم و قهر و صری در این صورتها محکم علی المودت است و او کمال است و باید  
یک محکم خارجی در دست آمد و این صورتها را استخراج کند و این شخص محکم علی المودت است  
و عیون می بیند است و است خدا نیست و هیچ نصیب نیست که خدا خلق را در حق با یار  
خاسته اند که خداوند روح را در بدن ثقی در نور و در حال واحد هم در دست است



فراست

هم در با هم در عالم است هم در گوش و در حال واحد جمیع اعضا در حرکت و در آید پس روح تو  
و در حال واحد جمیع بدن را زنده داند هم ضیق خداوند آن نفس کل و غافل هر وقت  
خارج راق در افروزه و او را روح عالم قرار داده و جمیع عالم را بر او سطر او زنده داند  
نهانت با اسباب زنده داند خدا که روح بدن تو بر سطر اسبابها در او سطر شده و اعضا و جوارح  
هم تو بدن تو را در حرکت در او هم مقصود خدا که روح طلی این عالم است که این بدن عالم  
حرکت میدهد و ضیق این که آن روح با هر جسم قدر بزرگ باشد بدن این عالم از حرکت تو  
بزرگ نمیشود و هم بدن تو در نظر تو کوچک نماید متری خلق الرحمن من تقاوت  
هم این روح تو اگر حرکت مطلقا و بعد او را بلند قوت و قدرت و بی نهایت است روح تو و حق  
در بدن تو زنده شد تا از حق تو بیک نفس قوت او بی نهایت است و هم روزی که  
کجاست بر روح تو روح یک روح است و لکن اگر بدن مطلقا و بعد روح در جمیع بدن  
ناقص است و ملکی و اما اگر بدن مثلاً است که مطلقا و بعد روح تو زنده بقوه کنش  
از جانب روح معنی است او بیک نفس است بدن هر چه بزرگ باشد روح کارهای بزرگ  
میکند و اگر بدن کوچک باشد روح تو بیک ضیق است در جانی که در بدن است  
از طویات و اعراض و امراض باعث میشود که نکند روح نفوذ کنند در جمیع اقطار  
ص و این بدن عالم صورت مطلقا و بعد آن روح طلی که آن روح در حال واحد در جمیع اقطار  
رواقت است و نفس تو در حال واحد در تمام است و هم در میان هم محال است  
و هم سکن و این حرف منافات با آن حرف که گفته که یک نفس واحد در حال واحد محال است  
که بر صورت ظاهر این حرف منافات با آن حرف ندارد که روح در مکان بدن  
نشسته و بزرگ و کوچک روح مانند بزرگ و کوچک بدن نیست بزرگ و کوچک این  
عالم در میان روح تو حرکت است مانند بزرگ و کوچک و هم در میان هم محال است  
و در گذشته اند و میگویند که هر یک یک نفس که هر یک یک نفس عرصه این است  
و از این عالم برود است پس رنگ نیست با این اقسام بزرگ نیست او از بزرگ و کوچک  
این عالم بالاتر است پس از جانب روح معنی و خلق نیست اگر بدن مطلقا و بعد روح تو  
کند روح آثار خود را در او ظاهر می کند مری مقهور است که آن روح با وجود که متصرف است  
می شود که هم در آسمان و هم در زمین نفس کند پس میگوید که نفس این آسمان و زمین  
بوجه شخصی بجز با نام باشد و میگوید که هر یک یک بدن احوال مقدرة باشد و  
مروح نفس کند و حق تابع باشند مانند در یک بدن هم روح صفوی است

هم روح از حق و می شود که روح صفوی روح از حق تابع خود کند و می شود که روح  
صفا و در حق روح از حق شود و هم ضیق در بدن تو روح است که روح صفوی صفا  
و از حق باشد و اینها یک کار خفیه میگویند و در جمیع بدن نفوذ میکند و به یک  
تابع از کار یکدیگر نیستند روح صفوی در حال واحد در شرف و غایت تمام تصرف می کند و روح  
صفوی هم در حال واحد در شرف و غایت تمام تصرف میکند و هم در میان روح از حق و حق  
را که هم میگویند تابع از کار یکدیگر نیستند پس میگوید که در یک بدن حق تو از روح طلی  
مقدرة باشد و جمیع هم تصرف کنند با تصرف کنند و بعضی تابع باشند هم ضیق  
در بدن این عالم می شود که ضیق با نام و بجز باشند و جمیع هم تصرف کنند با آنکه یکی تابع  
باشد مثل بجز و حق متبوع پس میگوید که در یک بدن هم روح تصرف باشند مانند یک روح  
حضرت با حق و حضرت سبحا در حال یک لحاظ واحد بصورت یکدیگر در اند حضرت  
سبحا در حق خدمت حضرت با حق البکره بود و حضرت با حق نشسته بود چند دفع  
حضرت با حق بصورت حضرت سبحا شد و آنکه دوم ضیق نفس میگوید که در یک  
بدن و روح تصرف باشد این یک نظر و نظری دیگر میگوید که آن حقیقت غیر از  
یک حقیقت است بصورت های مختلفه در آمده که اصلش یک روح است و چهارده صوره  
بدن گرفته مانند آنکه حضرت امیر در یک شب بحمل صورت حاضر و غایب شد پس در عالم اعلی  
حقیقت یک حقیقت است و او را هم و خود که در یک واحد و اما در عالم با حق بصورت های  
مختلفه ظاهر شده و معلوم است که اصنام صور مختلف است مثلا حضرت بجز نماز در دست  
و حضرت امیر خجالت نداشت بجز اینان روح عالمند و در جمیع بدن این عالم  
تصرف میکنند و جمیع کار را از حق است و لکن جمیع حیل و قوه و این بدن بر سطر  
اوست و لکن کار کار یک کار است نیست خدا که کار خوب در بدن تو کار  
روح از حق است و کار کار بر سطر اقطار و اجزا است و کار در جهان است و  
مع ذلک حیل و قوه آن ارواح حیلند از روح از حق است عا لام ضایع روح  
این عالم در ارواح است خدا که در زیارت میخوانی که در و حکم و از ارواح حیل  
و قوه و حرکت و گوشت ارواح بر سطر روح مبارک ایشان است و هم بیک  
المحکات و میکنند احوال و لکن مع یک مع تقصیر از حق است که نیست  
اعمال حیل کار کار در حق ایشان است و کار کار بر سطر ایشان است او است















































بجز قابل شده و ممکن گفت که خدا امر موصوفه و فعل خود را و انذار بخلق که موصوفه  
قابل شده و قابل شده که خدا مشرک است پس لا جرم و لا تقویض بل امر بین الامرین  
نه این معنی که بقدری صحت است و یک قدری تقویض اگر این تصور باشد لازم  
می آید که خدا هم محتاج و دونوان باشد و هم مشرک پس بل امر بین الامرین یعنی  
امر است که غیر صحت است و غیر تقویض و این امر بین الامرین هایت طور که می باشد  
که عرض کردیم خود این امر بین الامرین این قدر وسیع است که جمیع عالم تا بیرون  
شکول می آید و لکن حالا چون سخن در عالم تکمیل است عالم نیز کار ندارد پس  
در عالم تکمیل امر بین الامرین معنی ما نموده که گفتیم که از جانب خود انشراقی است و احد  
بلا اختلاف و لکن در بعضی محله ای مر قابلش نقصان طبع او بیک صورتی ظاهر  
شد پس از جانب صباری اختلافی نیست پس ثانی تعالی کثر ندارد و هم ضایع در بعضی  
از فعاله مبادی هم از خبر قول خبر ندارند اثنی عشر بر حسب سیرت اند که توهم  
در سیرت از فعل من خبر شدی چرا که جواب میداد که حکم من خود است بر او  
شده بعد پس چند نکته متذکر است کثر بر عالمی ندارند که جمهور بگویند او کذا دارند  
هم ضایع مبادی هم کثر بر متذکر است ندارند چرا که از جانب آنها هیچ فعلی  
و هویتی و قوه نیست هر قدر که عالمی انشراق کند وانی هم قبول میکنند و فعل عالمی  
و قبول وانی هم است حالا درست کوشیدیم که حکم عالمی از روی که شنیده آید  
که جمیع محکم در او یک است بعضی بعضی شده که با وجود یک مادی و بعضی  
در بعضی قول ایمان گفته اند و بعضی قول کفر بعضی از حکما این طور جواب  
طراز اند که با وجود یک مادی هر کفر و قبول ایمان بگویند پس از این جهت بظواهر  
معذب خوانده که و لکن این سوالی است تشریف و لکن حل مسئله به نحو اول  
که حل آن این است که خداوند اول عالم خوانده او دیده و آن قوادمانند  
روحی شد در بدن عالم عقلی و آن عقل مانند روح شد در بدن عالم اربع  
و تأثیر خود در عالم روح بعد عالم روح روحی شد و تأثیر خود در عالم نفسی پس جمیع  
افراد انفس موجود شدند و تأثیر انفسی است و نه کفری و جمیع مادی  
هستند و هیچ اختلافی ندارند و لکن اختلاف شرعی اما اختلاف کونی که در گذشته  
بعضی با شعور و بعضی مع و بعضی بی شعور بعضی عقیده به بعضی سبب بعضی ظهور  
اگر عالم در بعضی مادی بین در این عالم نظر جمیع حقایق عوالم غیبیه خود خداوند در این











وہی

[illegible]

سید احمد رضا

[illegible]











که خداوند متعال امر تو صدیقه کند انکه در ولایت و امامت بشند نشود از یکجای خلق مساویت و در آن  
او غیری نیست جمیع ما بهیچ خلق و تکلیفات خلق در نظر ولایت و امامت و امامت که خداوند متعال  
خلق را مخلوق است خداوند متعال جمیع تو و جانشینان هزار خداوند متعال را که جمیع ما هستند و همه  
هزار خداوند متعال را که جمیع ما هستند خداوند متعال را که جمیع ما هستند خداوند متعال را که جمیع ما هستند  
و یک لحظه که اینها متکثرند و با واحد است و در هر یک از آنکه از هر جهت خبر نمائید جمیع او را در  
که ما تو را در این اعتبار بر آنکه تو واحدی و ما متکثر و چون خداوند متعال فقیر و محتاج می باشد و می بیند که  
نوی و در آنند میگویند و از برای حضرتان علیها و آلهای می باشد که می کنند میان کز است هر که غنی است  
بانه می کنند خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
از برای که و معنی و علی و آلهای می کنند و در خلقت اولیه با این است که خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را  
که خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و همانند که خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و این اما بر طبق عقل و معنی است هر که در خلقت اولیه هم فقیر و محتاج و همه را خداوند متعال را  
و بعضی عقلی بگوید که هم و غنی حقیر خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
نشد خلق جمیع آن مخلوق و همانند که در این معنی است و در این اولیه متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را  
در خلقت او که بعد از اولیه و اما علی و آلهای می کنند و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
کوثر کنی و اما اگر از آن و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
در ذات خداوند متعال که در ذات حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و هر که حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و هر که حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
او که و کا و سده بود که خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
و هر که حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
که حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
عبارت است از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
که حقیر و غنی است و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را  
خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را و از آنکه هر فقیر و غنی را خداوند متعال را

[illegible]











[illegible]

خود را در وقت شکست و فرقه بگوئی چه قیام من قائم و مکتوب که زنی است و علی ایچوم محمد خدایت  
 و دلای محراب عالی نمی شد بلکه زنده نگه داشت از خوف قائم نظوری که فخر و حدیث  
 میرسد پس عالی عالم است بدانی نظوری که هیچ جای منت و امن علم صدر که محمد ضیال میکنند  
 جمیع اینها در وجود او اند و معانی قصیده بیت سر علی مانند زید مدینه ظهور خود و ظهور او  
 نیز که معانی صدر و زنی که ظهور او که مثلاً اقیام باشد یک جوهر است که در چون رتبه او البته  
 و این زید و اهد است قائم و یاقیم و ظهور یک عزیز زید و جوهر است و اگر زید باشد قائم نیست  
 محراب و وجه قائم زید است و این قائم غنی زید است و عزیز زید است و لکن عزیز نیست  
 که صافی باشد مثل زید و غیره که صراف زید است با شرف بلکه قائم زید است و وجه او بعد از آن است  
 که یکی زید است که قائم و مثل است که زید است که غنی و بلکه مثل ندان قائم زید است درین  
 زید همان است و مثل قطار و همان است پس ظهور عین ظاهر است پس قائم من حلیق اقیام و نفس  
 زید است و وجه او عیان و نیست در جایی از عالم و قائم که عرطوبه که باشد بلکه در جایی زید  
 ظهور که پس این قائم علی است که زید است نه اینکه کانه زید است و نه اینکه گویا زید است و نه اینکه گویا  
 زید است او و معانی او معانی زید است درون ماحول و بدوین مجاز این قائم زید است و معانی ظاهر  
 در غیب صلی است و رسول الله در بیان و وقت مکتوبند که این رسول از غیب خروید و مگر کشف نام  
 که هر چیزی غیب نیست است و هر سنده و دلیل نیست و هر غیر دلیل نیست و نه نیست دلیل و دلیل علی  
 باشند پس ظاهر عین ظهور و ظهور عین ظهور ظاهر است و ضلعی در میان آنها نیست پس قائم ظهور زید است  
 و ظهور زید است و ضلعی زید است و قائم تقیم زید است در خلال و یاقیم زید است قائم زید است و وجه  
 در زید است ظاهر زید است ظاهر و او بعد از این علی است علم عالی است بدانی که عالی تمام ظهور و ظهور  
 یک نظر واحد هر چه می باشد و واحد می شود پس طری که عالی دل آن بالا هر چه و دلای دل این با این  
 زید از برای عالی و دلای هر چه که عرصه عالی آن بالا باشد عرصه ظهورات این با این سر باشد  
 عالی و خطای و غالی که محمد با این می شود این ظهور نیست این علم انطباق نیست و علم اتحادی عرصه عالی است  
 یکی است الا اینکه علی عرصه عالی عرصه کمال است و عرصه دلای عرصه کثرت است یعنی عالی میدانیم  
 خود شکی نیست و ظهورات او هزار است و میدانیم که متنوع است که یک هزار و هزاران یک  
 این را که میدانیم که ذات وحدت و ظهورات متعدد پس ذات و قی که خود واحد است  
 میدانیم که کثرتش با اهد است و میدانیم که ظهورات او متعدد و میدانیم که متنوع است که متعدد  
 واحد و میدانیم که متنوع است و واحد ظهور متعدد است و این ذات حق ذات حق و خیال  
 گفتند تا اینکه بدانند اسرار کثرت من عرف نشد عرف رب اینها درست گفتند انجام شد



مطلق اعلی مرتبه هیچ قید ندارد فلز بزرگ میگوید من قائم و منم که صالح و از بر او قائم منم من نیست کل  
نسخه سید به و درین از سر رفتن او است و صورت نافذ است افعالی بدست با و دادن از دست و اگر  
کار بخانی رسیدن نفوذ من نمی توان گفت از وقت بابت گفت او است و لا شکی سواه حالا است  
کسی ضایل کند که سر عالم ظهور است نیست و با آنکه من میگویم که عالمیت هم از من است و بعد از آن  
نه باین معنی که عالم است بلکه باین معنی که او است و لا شکی سواه یعنی ظهور است او در عرض او  
و در کار او از انست و متنوع می بیند یعنی ظهور است و متنوع می بیند نه باین معنی که او است  
در عرض جاست و ظهور است هم در عرض جاست نه باین معنی که متنوع می بیند یعنی ظهور است  
اصل مطلب این که این علوم از بعد از ضبط کنیده بر صوح کنیده با خبر پس اگر این واقعه اگر کنم که  
ب برایش نیست یعنی ذات متعالی است و اشیا متعدد و مقدر و احدیت و واحد متعدد و  
و عواید آنکه حیال و اصدای بر روی تو نیست نه و مقدر است بر او و با این و با ظهور است  
بلکه زید و ظهور است مثل نداده که ظهور است او در مکانی نیست باشد و زید در مکانی مثل  
انها نیست باشد زید مثل نداده و زید چندند پس زید مثل قائم و چند آن است  
یعنی هر چند که قائم نیست پس زید دانست ظهور است خود نیست ذات خودش و علم او از صفات  
خارج باشد که زید بر سر عالم است ظهور است خودش در مقام ظهور است میدان مرتبه  
در مقام خود نیست و صفات آن و امتیازات آن و کلیات یعنی این و عالم است باین نیز از  
مکانی و اوقات آن جمیع آنها را ندانند میدان پس بگو خداوند چندین مرتبه در مقام  
از خلق مخلوقات عالم باینها بود اگر کسی نداند یعنی در خود نمی تواند که مرتبه خود می بیند  
او ذات خود می بیند و اصلا ملتفت قیام تو نیست که این ظهور تو است و طبع تو است عالی منته  
یعنی از ذاتی است و آخر است از ذاتی مانند آنکه جسم که اظهار است از الماس و فیصل  
در امور خصیصه است که حرم باشد باری پس عالی ظهور بر و سخاوت بیشتر از ذاتی است ظهوری  
در عرض و ذاتی نیست بجز عالی پس در عرض و ذاتی است و لا سواه و اگر نخواهی یک چیزی  
که پیدا کنی که ظهور او باشد و او در آن ظهور جلوه کرده شد سرایت و آن است که در عرض  
و ذاتی و ظهور است بجز عالی چیزی نباشد پس علم علایست که در اول و بعد باید اولی و بعد از آن  
نوعی که متنوع می بیند ظهور است خود پیدا کنی که اینها متعددند و متعدد و احدیت و احد  
که اینها او نیستند و او از این نیستند و چون اینها را میدانم من خبر برادر بر جای خود میدانم و بعد  
و نفس صفات آنها علم او متعدد و او در آن واحد و تمام جمیع جزئیات و محیط است جمیع اینها و این

[illegible]



























[illegible]

از اسلام و تقوا نفرت و لم یستطعوا فن لطفنا اعادته طرفی را کعبه و کان البیتین را طواف

این نام ظاهر است محض در حال واحد و محض در آنکه گویم پس در حال واحد عالم است جمیع آنها پس  
جمیع ظهورات مشتمل بر او نیستند و اگر ارام عاشقانه نظریه این این جهانی میخواند به بلند  
این مطلق است و این مطلق در هر جا هست و این این جهانی هم همانست و اینها را از آنچه این  
مطلق این این جهانی در علم محض و اراده و محض و اراده و داده که من در جهان و تکلیف  
او همان قدرت است که باقی که در محض و تکلیف او است پس این در خدا خلق که در در مطلق و معرب  
و منبر و شمال عالم و احدیت ظهورات محض و ظهورات و احدیت و عالمیت عالمی مستند و این  
عالمیت شریف است که نوی ستمی است و احدیت و عالمیت که در این برای عید مطلق ظهورات  
پس در خدا و احدیت است و عالمیت است و عالمی دیگر این برای عید است که خیر حالت و خدا  
و این این است که مکتوبی این عالمی است یعنی قادر است و مستواند که صورت مشتمل بر صورت کار  
در آید یا اینکه عالمی است که در وقت که هم در جهان باشد و هم در بعد از و این در حالت  
صالح که حکما بگویند و او در این حالت انتظار هم هست چه اگر صوری باشد در او که  
است و عالمی است که بر روی بیاید و یا انتظار کند که آن صوری بر روی بیاید و این حالت انتظار  
حالت مخلوق است و حالت و عدان فوق حالت مخلوق است پس اینها برای این حالت است  
یکی حالت انتظار که هم این مکتوبه متغییر در این و عالمی و انتظار یکیشم یعنی نه این که در موم  
و اما حالت اول حالت انفراد است و دیگر انتظار زیاده و ملاندا و اغلب حکما این حالت را  
که حالت خیال که در حالت انتظار و حالت غیر انتظار در هر دو یک چیز است و این در مطلق و لکن  
شما به بیند که حالت انتظار حالت فقدان است و حالت غیر انتظار حالت و عدان است و حالت  
و عدان غیر انتظار فقدان است پس این حالت است و حالت و عدان فوق حالت فقدان است  
چرا که هر صریح و احدیت فوق وقت و مکان است و در هر جا هست و دیگر انتظار  
از برای او نیست مثلاً که این مطلق در آن واحد که در هر جا حاضر است و انتظار وقت و مکان  
ندارد پس حالت واحدیت و حالت معلومیت اینها در حالت است که فوق وقت و مکان نیستند  
و اینها در حالت است پس این که در زمان آدم و احد صورت خود بود و این که حالا هست و لکن  
و احد صورت خود است پس اینها در حالت در آن واحد و انتظار هم نمی کشد و جمیع ظهورات  
محض در مکتوبه در هر جای خود می بینند و اما حالت تاثیر و حالت مخلوقیت حالت انتظار است  
و در وقت نشسته مانند آنکه این که در امر و زشتی و در انتظار قرار میگیرد که با فردا میگذرد  
مؤمن با شمشیر و حالت فقدان و مخلوقیت منافات با حالت معلومیت و و عدان ندارد  
بلکه مطابق است بلکه این مطلق در حالتی که بالای وقت و مکان نشسته جمیع ظهورات خود  
بر یک در وقت خود و مکان خود و احدیت و حالت مخلوقیت آنها را می بیند و بدانکه در زمان







































جدا از آن که نظر کنیم به آن و بدیم یک مقام فعلیتی و یک مقام قوه و بدیم که مقام فعلیتی و قوه  
یک فعلیت است که ثابت از گونه مواد استخراج که و یک فعلیت است که از گونه مواد استخراج که  
اگر چه این فعلیت مستقر به این فعلیت محض غیر مستقر نیست و لکن در نفس فعل از گونه  
مواد استخراج شده و در هر صورت و فعلیت اصله همان فعلیت محض است و نیست نظر از  
ملک که نظر میکنیم باز و چیز مرئی یک حرکتی و یک حرکتی و این حرکت اثر حرکت است  
چون که این حرکت حرکتی نیست بلکه صورتی است و این صورتی و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
کار و که این صورتی است که مطابق که چنانکه جمیع تاثرات از حرارت است نه از عاقل  
و جمیع صور را واحد که عده شده اند در بدن مواد و اگر اودام باشند ادره مواد  
منفصله دارد و این هستند که ملک هستند و مطابق بعضی از این حرکتی و این حرکتی است و این حرکتی است و این حرکتی است  
اجزاء هستند منظور آنکه جمیع حرکتی که در این عالم است و این حرکتی است و این حرکتی است و این حرکتی است  
و جمیع صور یک فعلیت است و این حرکتی است و این حرکتی است و این حرکتی است و این حرکتی است  
نظر از این معنی محال است که این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
این صورتی است که این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نیت که تبدیلی از گونه عینی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
با هر چه امتناع که این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
صورت محال است که این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
که از گونه حرارت است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
و بر قدرت در اندرون او نخواهد بود و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
ملک از مقام میباید که محال است که غیب شده و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
سپاده نمی شود پس این نظر که نظر منفر جمیع فعلیات است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
از برای فعلیات است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نیت پس از برای و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
و از برای و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
که آن عاقل حرکتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
این فی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
انتظار را در این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
سایر این در این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
این عالم و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
در اینجا است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
در اینجا است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است

این عالم و بعد صحت که خواهد که عالم فعلیت و حال این شکالی است که عرض کردیم که عالم  
عالم فعلیت است و عالم فعلیت را تغییر و لا یتبدل است پس در ظهور نزول که در و تغییر که  
و ادره این عالم و این عالم است و این عالم است و این عالم است و این عالم است و این عالم است  
و اگر تمام کلام من در این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
من در و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
لا یتبدل و لا یتبدل است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نادر شده و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
که نزول شخص فعلیت است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
عالم آمدن آمدن که از این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
افتاب که آمده و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
عالم در آمده و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نزل است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نور و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
ضیاء و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نور و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
صرف و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
نور و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
عالم است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
حار است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
مثل افتاب است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
افتاب و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
افتاب و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
مکنه و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است  
مکنه و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است و این صورتی است

منوچهر







[illegible]

14185  
2.7314





بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا و مولانا محمد وآله الطاهرين  
 ولعبد ضعیف کویده بنده ایتم محمد بن کریم بن ابراهیم که عالیجاه سعادت  
 همراه مخدوم مکرم مطاع مفتی مقرب الحضرة العلية و صاحب  
 المکارم السنية امیر اصدان خان سنقر ایدو الله تعالی در رتبه  
 انجمن و العافیة فی الدنیا و الآخرة مسائل مشکله غامضه سوال فرمود  
 در حالیکه این ماحضه مشغول بر مسائل دیگر بودم و مشغول و الله کی  
 بسیار هم داشتم و موقوف بر نوشتن جواب ایشان نشدم تا اینکه  
 تاکید اکید فرمودند و مطالبه جواب کرد و نمودند و این بعضی مسائل  
 هم فراغت حاصل شد نوشتن جواب برداشتم و سوال ایشان را اول  
 منقولیم پس از آن آنچه بطرفه رسید در جواب بطریق شرح  
 و متن عرض میکنم **سوال** محلی از فضل فرمایش ایشان  
 از فرمایشات مشایخ چنین مستفاد میشود که بدن عرض زید  
 از عناصر و نیویه افردیه شدت و این دخلی بآن و مراد  
 نه بدوئی از اوست و نه عینش سوار اوست و نه موضوع له  
 این است نه ظهور او نه اثر او و نه تنزل او بلکه این از عین صفت  
 و آن از عین صفت و بنیونیت و با این بدن بنیونیت عزالت  
 نهایت

نهایت این بدن ترقی کف تا طاقی بنایت شد بعد ترقی کرد تا حیوانیت  
 در او پیدا شد پس قابل حکایت انسان شد بعد از آنکه این بدن  
 از هم پاشید و حیوانیت باطل شد از آن هم بدو حقه مرید و این بدن  
 عرض عینش بعبارت مازجه است و او عینش مجاورت آدم حقه و این  
 دخلی باین بدن عرض نداده و این بدن هم دخلی باوندان لیس و الله  
 در شرع مقدسی که بعد از مردن با این بدن کنند از تعلیل و تکفیل  
 و تکفیل و سایر مستحبات و فرائض چه جهت است و حال اینکه دخل بآن  
 نداده اگر گفته شود که بدن آن فی اخرو و برزخ و غیره غیبیه  
 بدن است و باید بوجه مردن و بنویسد در قبر استخراج شود عرض  
 میکنم مولانا بنیونیت کوار و صوم اقا الله مقامه صراحت در کتاب مبارک  
 ارشاد العلوم میفرماید که در قبر سوال و جوابی باین بدن عرض و جوابی  
 و عقابی هم باین و الله غیا بیدرس این فرمایش معلوم میشود که بدون  
 بنویسد این بدن عرض بدن اصیل حق و حاضر است تا آخر فواید است  
**جواب** بدانکه مشایخ اعیان الله مقامه در بعضی از محله اعلام هم اصطلاحی  
 دارند و منظور خود را با اصطلاح خود در کتب و دروس و مواضع شرح  
 فرموده اند و با کلام هم با اصطلاح قدیم سخن فرموده اند بطور ظاهر  
 ولی آنچه عمدت است از مسائل با اصطلاح خود فرمایش فرموده اند و اصل



اصطلاح را بر آنست که ظاهر از معنی آنست که این است و محل  
این است که کسی بخواند که از کتب این حقیقت معلوم را بفهمد  
نخواهد فهمید بلکه بهیات او زیاده تر باشد و بسا به ضلالت  
و از این گذشته در کتب این محکامات و مشایهاتی و ظاهر  
و باطن و تادیلی با لفظ لا یفهم و نیز و مرادش ظاهر آن نیست و با  
مرادش باطن باشد یا تاویل و با لفظ محکم باشد و با  
باشد و کسی بخیرسد که بر این نقیض و الله او را که چرا چنان فرموده  
چرا که کلام حکیم دلالت بر مطلب میکند مگر در صورتیکه چنین باشد  
چرا که الفاظ قوال معینست و در هر لفظ یک قابلیت آن معنی  
ظاهر میشود پس باری معاینست که قابلیت حکایت آنها را نداند  
الفاظ متکلم به بعضی است که ظاهر نمیشود مگر در الفاظ محکمه و مگر در  
در خواهر روز میکنند بعضی در بوطون و مگر از این جهت خداوند  
کلام خود محکم قرار داد و معنی بهی وقت به راز در مقام باید رفت  
بحکم کرد و عمل بهی به نمیتوان کرد مگر در صورتیکه شرح محکم شده  
و خداوند در معرفت جماعتیکه عمل بهی بهیات از روی جهالت  
میبایند فهمست و اما الذین فی قلوبهم ذیج فیسجون ما  
منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویل و ما یعلم تاویل الا الله  
الراخون

الراخون فی العلم پس مرکز اخبار محکات دین خداوند در دست  
مست بهیات از دست مده و هر چه از مشایهات می بینی علم من راه  
انها و اگر در همان محکامات دست بگیر خاصه در مسائل اعتقادی که مگر  
عقایدش باشد و ضرر بدین او رساند و وجه دیگر این است که  
مشایخ ما اعلم الله مقامهم جمیع بیانات خود را مکتوم داشته اند و مثل  
سایر حکما مطلق خود را در یک کتاب و یک مقام ظاهر نموده اند که علوم  
سایر حکما هم قشر است و قشر را باسانی در عبارت مختصر میتوان بیان  
ولی علم این است و هم از سر راز است علم الام و مکتوم است در  
این و در نگاه آنها را بکتاب بیان نمیشود که کسی راه سواد آنها نمی هست  
تقریب به آنها نمیشود و در کتب و ترمیم از اینجه تقدیر که میخواهند از سر  
بیان فرمایند بطور تقریر در کتب خود بیان فرموده اند پس درم حافی باشد  
مکوشه از مسئله فرموده اند و اما اصل حقیقت را در هیچ جا بیان نفرموده اند  
بطور صراحت در سینه خود مکتوم داشته اند و مثل فرمای این است که مثل  
نسخه است که فلاسفه مینویسند در کتب خود مگر در یک مقام جمع عمل  
نمی نویسند بلکه اصل عمل خود را هیچ جا بیان نمیکند ولی درم حافی است  
مکوشه از عمل می کنند و باقی مکتوم میدارند و شما صیقل طالب عمل اندازد  
جهالت چنین می ندارند که نام مراد را نسخ و فلسفه بکافوشه می نویسند



همان نسخ ظاهر که نوشته اند و این وسط و مال خود را تلف نکنند و آخر هم  
 نرسند اینهاست مثل فرائض و شایع ما انما الله مقامهم اگر کسی  
 اهل تری باشد و بخواهد از آنچه در کتب و فرائض و معنی بداند از دور  
 و مواعظ این مطلب بطور حقیقت ادراک کند مطلب خود را بدرسد و از  
 جهالت که سر کار سائل و فقه الله اعتماد را بخواهد بنگذارد و معنی اندک  
 و سؤال نموده اند پس عرض میکنم و الاحول و الاقوال الا بالله که مسئله  
 از جمله مسائل بسیار صعب و دشوار است و بر حقیقت آن مسئله بسیار  
 کم کسی مطلع شده و در میان تلامذه مشایخ ما انما الله مقامهم همیشه  
 در این باب اختلاف جمع است از این جهت هر کسی از فرائض این  
 چیز فهمیده و بخیال خود نتیجه گرفته ولی کسی که بر حق واقف باشد  
 و نقطه آنرا خورده باشند بسیار کم اند بدانکه آنچه نقل شده است  
 از فرائض ایشان صحیح است ولی مراد این عزیزان است که  
 فهمیده اند مثلاً این فقه که این بدن عرض است و اثر نفس نیست  
 نفس نیست و بنیوتش با او بنیوت عزالت است کلام حق است  
 ولی تمام مقصود از این بیان ظاهر نیست نه نیست که مقصود  
 این فرائض این باشد که این بدن بکلی منقطع است از نفس  
 انسانی اگر منقطع بود اندک نفس در او جلوه نمیکرد و ایامی  
 که

که هر روحی از مردنی جلوه نمیکند و چه بسیار حوادث بر جا است  
 میمانند و حال از نفس انسانی نیستند پس نوعی مناسبت لازم با روح باید  
 پیدا کند که روح از او جلوه کند و اینکه در معنی این بدن نه اثر او است  
 نه تنزل او اگر چه سبب ط از فرائض مشایخ شده ولی تمام مطلب این است  
 اما اثر او نیست کلام صریح است و اما تنزل او نیست بطور طلاق این  
 سخن صحیح نیست جمیع این ملک تنزل عالم مثال است و جمیع عالم مثال  
 تنزل نفس است پس این تنزل عالم نفس است و فلک عالم نفس در عیب  
 این افلاک است و عناصرش در عیب این عناصر و موالدش در عیب  
 این موالد و در غالب مسائل مشایخ این بیان شده است ولی آنچه  
 گفته میزند که بدن عرض تنزل آن نفس نیست یعنی این بقعه خاک مخصوص  
 که بدن زنده شده این بخصوص تنزل نفس زنده بخصوص نیست بلکه تنزل  
 از زمین عالم ذر است و بعد از این بیان معلوم میگردد از این جهت است  
 که همین بقعه مخصوص ملاحظت دارد که بدن سخن دیگر بشود اگر این  
 تنزل زنده بخصوص بود بدن سخن دیگر نمیداد و همچنین آنچه فرموده اند که  
 بدن بنیوت عزالت با نفس الله نیست که مراد این باشد که این بدن  
 جداست از نفسی مثل انکه این سنگ از شعله دیگر جداست یا دوشی  
 که در یک عرض افتاده و معجزی از یکدیگر نند بلکه مراد نیست که این بدن



کوشی و پوستی اثر نفس زیدیت و صفت او نیست ولی در غایت  
بدن است و این بدن امکان اوست اگر چه امکان عرض باشد  
و نفس کون او استخراج می شود پس چگونه فرض می شود که این بدن معجز  
از او باشد و حال آنکه محال است او است محال است پس در حقیقت  
نفس و بدن نسبت است غیر از بنیوت صفت و عزت اگر چه بنیوت  
باشد ولی محال است و محال است نسبت او بدن نسبت  
بنا بر عقیده آیات می بینی که این بدن را می کشد ماکاه زید و محال است  
و غلبه زید می شود بنقل آنکه در آن را زید را می کشد و محال است  
و هر در حقیقت بر این صدق میکند از این صدق هم محال بر محال  
پس این جوانم حدیث شده اند بلکه زید افرو در عین این بدن است  
و اما آنچه فرمودند که این بدن در قبر سوال و جواب بندگان یعنی آن  
اعمال که زید مثالی گفته است و زید افرو در بعضی از این گوشت و پوست  
سوال می شود و فی حدیث این گوشت و پوست هم که صفت سوال و جواب  
دارند و ثواب و عقاب چگونه می شود که جوابات سوال و جواب است  
باشند و بدن ندیده باشد بر فرض آنکه این بدن هم سوال و جواب  
نداشته باشد و لالت این نمیکند که نفسانی در عین این بدن  
نیست بلکه می شود مراد این باشد که آنچه سوال و جواب ثواب و عقاب  
باشد

در این

باشد روح زیدیت و نفس مثالی و در خلق این بدن نداده مثل آنکه  
دینا بازید معامله دارد و روحی تو بدن اوست و با وجود این روح تو  
بر روح زیدیت در بر هم می آید چنان باشد آنچه فرمایند همه موجود است  
ولی روحی سخن با روح باشد خلاصه چون طفت شد کس این بقایات  
اولا با این معجز می بیند نیست و ثانیاً متج آن نتیجه نیست پس عرض میکنم  
ولا حول ولا قوة الا بالله که خداوند عالم جل شانه نفوس را بر سر چهار هزار  
سال قبل از این ابدان در عالم ذرا فریده است و عالم در همان عالم نفس  
انسانی است و آن عالم را در خود انداخته اند که نفوس را سر در جنب  
عظمت خداوند مثل زمستند و هم غولم در حقیقت در زند و از این  
هم گفته می شود که عالم زمشت عالم است از خود او با جسم و فی الوقت  
که در باطلات بگویند همان عالم نفس مراد است که عرصه تکلیف عباد است  
عالم خداوند نفوس با او دید و از برای این جواب و عصاره این فراد  
و مراد اینها را کامل فرمود پس در میان این عالم باطن خود که محال  
فریاد بر آورد که الست بر تکم و محمد بنیکم و علی و اما مکم می گفتند  
بلی نهایت جبر می بینی ایمان تصدیق کردند و بعضی تصدیق کردند و بعضی  
ولی در دل فکر کردند و این حرفی که مذکور می شود که عالم در مقدم بر این است  
رتبه و در مرتبه این است که از ستوات این دنیا باشد بلکه چهار هزار مرتبه است



و از مرمره سالی بقیه آورده اند مثل اینکه وار در شده است در کتب  
 و سنت که روز قیامت پنجاه هزار سال است یعنی پنجاه هزار مرتبه است  
 پس بنا بر این عالم در چهار هزار سال برابر آن مقدم است و چهار هزار  
 سال مؤخر است خلاصه بعد از آنکه خداوند باین رسید و باین  
 بحقیقتی واقعی و نفسی رنگ ایمان با یفاق و کفر گرفتند در آن  
 عالم کردند و همه در خاک عالم اندر مدفون شدند و بدنهای ایشان در  
 خاک شد و طینت مؤمن و کافر مزوج بهم شدند پس در عالم مثال آنها  
 زنده کردند یعنی همان خاک عالم بالذات عالم مثال تزلزل کردند بدست و  
 خدایه بلکه با ظهور و جلوه خود در عالم مثال ابدی ثانی از سر آغاز  
 عالم در افریده شد قبل از این دنیا هزار سال و در آنجا عیش کردند و  
 طول اهل باین پس در عالم مثال مدفون شدند و باز تزلزل باین عالم  
 کردند و تمام عالم مثال نیز باین عالم تزلزل کرد مثل اینکه عالم در عالم  
 مثال تزلزل نموده و مثل اینکه فؤاد و عقل و روح عالم نفسی تزلزل  
 کند بعد از این مجموع عوالم غیبیه و رغیبیه عالم الآن موجود است و در  
 کون این عالم است باین طور که یک قطعه خاک را که بدست بگیرد و در  
 خاک با عقل است و جمیع عوالم بالقوه پس عقل با روح و نفس  
 و اندک طبع و ماده و مثال همه داده و همان عالم در غیبیه و رغیب  
 این عالم موجود است و نسبت آن بکل عالم بالسوء الا انهم از با  
 شرافت

دعوت هم

شرافت و احکام و او نور غیبیه فرمیده اند که همه خلایق در بای کون  
 گرفته شده است مثل اینکه حجت مثال در غیب همه ملک است ولی مقربانند  
 و در عورت است و در قیامت السلام و جهنم در حضور موت و بر موت است  
 مشرق است خلاصه عالم در رغیبیه های عالم آسمان و آن در عوالم  
 و ارضیه آن در ارضیه و خون عالم و در معاد همان عرصه قیامت است  
 و آخرت فرمیده اند که مایه زمین از زمین قیامت است و الآن زمین قیامت  
 در غیب مایه زمین موجود است و بهشت در غیب مایه افلاک است  
 و جهنم و غیب مایه زمین و از این جهت است که ال محمد صلوات الله علیه  
 هر چه در عوالم غیب بنیان فرموده اند شاره باین عالم نموده اند مثل اینکه  
 در باره روح زید بگوئی شاره باین بدنش میکنی چرا که رام است غیب  
 جز ظاهر نیست و قد علم اولوالالباب که استدل علی هانک لا يعلم الا  
 بما هی ههنا و الظاهر عنوان الباطن با رطلقت سخن باطن با واقع  
 بر حق شورش منید که عالم غیب که میگویند با عوالم غیب که مینامند  
 در کون افتاده است که بکلی معجزاتی از این عالم است جماعت از فراموشی  
 ضایع نموده اند و مردم را بفضالت انداخته اند از حق شنیده اند شنیده اند  
 که غیر از این دنیا است پس چنین بنده شدند که که فوق کره آسمان که الله است  
 پس عالم آخرت است و مردم باید از این دنیا حرکت کنند مثل مرغ طیران  
 نمایند تا بجا برسند و امر چنین نیست بلکه مایه عرصه که می بیند غلبه بدنی است



از برای آن عرصات و عالم آخرت که حال تمام شده است جهت آنرا  
و بنا و نسبت پس همین زمین را بعد از آنکه پاک کردند و عالم بخونند  
زمین آخرت بنشیند و همین همان چون تمام شد و عرضش پاک شد  
آخرت بنشیند و آنرا عقل و نقل بر آن نگاه آید است از غیر خداوند مفرات  
یوم بتدل الا نغیر الارض و السموات بر و الله الواحد القهار خلاصه  
چون این مطلب معلوم شد حال عرض میکنم که چون مشیت خداوند قرار کرد که  
هوایا در آن زمین خاک استخراج فرماید البته بهمان طور که ابتدا  
افزیده آید همان قاعده میافزیند چنانکه فرموده است که بندگان خود را  
پس همان طور که در ابتدا نازل شده آید همان طور بر میگردد و در هر  
و لقد علم النساء الاولی فی قلوبهن ان یرجعن و فرموده است ما ترجع خلق  
الرحمن من تفاوت پس در نزول پس از آنکه در عالم غیب بعضی در زمان  
شده اند بطریق که محض خفا را ترک نموده و از عالم در عالم  
یعنی اول طبیعت آمدند بعد ببارد آمدند بعد بمثال و از آنجا باین عالم آمدند  
حال هم که بر میگرددند از همین راه به این طریق باید برگردند بلکه در وقت  
نزول باین عرصه و سایر عرصات اول بعرض نازل شدند بعد بکسب  
بعد با فلاك تا آنکه باین خاکدان آمدند و وقت برگشتن هم به این طریق  
باید برگردند چنانکه امام علیه السلام فرمودند بدو که عود کرد خداوند

فرمود

و منهم کما بدأه یعودون و یقاً هذ و یقاً حق علیهم الصلاة و یقاً  
خداوند گرفت قبضه از این خاک را و در آن عالم قبضه بود جمیع قبضات  
تسعة فلیکما بعرض و جمیع مراتب سبعه غنیه بلکه در آن قبضه بود جمیع  
مزارع عالم است تاویل قول خدا تعالی و ما من الا واحد و قول الله  
ما ترجع خلق الرحمن من تفاوت و قول او سترام ایا تنزل الا فاق  
و فی انفسهم حتی یبیین لهم انه الحق و چه قدر خوب گفته است شاعر که  
فی بعضی کل شیء ففطن و اصراف الذهن الی پس بندگان بترقی دادن  
این قبضه و آنرا حرکت داد از عرصه تراست تا اول چیزی که از کون استخراج  
معدنی بود و پس آن معدن را تربیت کرد و آنرا از معادن صلاحیت  
در طویش زیاده بود از عرصه معدنی بالارفت و بنا بست از کون آن استخراج  
و بنا بست و آنرا از بناست طویش ن زیاده تر بود و صلاحیت آن بیشتر بود  
بمنتهای درجه لطافت سید و بصفا تمام فلاك شد پس نفقت حیوانیت از کون  
آنها استخراج شد و حیوانات باطن فلك در حرکت و حساس شدند و بهمان  
عرض شد بعضی از آنها لطیف و صافی تر شدند و کجاست طایع تربیت شدند  
و از دام سایر فلاك نیز از آنها استخراج شد پس از حیوانیت عامه بالاتر رفتند  
و از کونی شدند که در صراط فلاك صیوان را طویش شد پس از کونی باین مقام  
رسیدند باز دست تقدیر خداوند را آنها کار کرد و تربیت فرمود و بواسطه حج



و انبساط خنده که ایادی تقدیر و احکام اراده و محل مشیت اند و شکر و انوار  
 ولایت و هدایت این قوای را لطیف و رفیق و معهود و مجاریت شریعت  
 اهورا مزای از کواص صدور است این بنیت شریعت است استخراج فرموده بعضی  
 از ایشان قبول نموده و از حقیقت شفا و تباهی و سعادت رفتند و بعضی که  
 رطوبت معده است که بعد در معده غلبه پیدا کند و بالا نرفتند و درین طریق  
 سایر مراتب نیز استخراج فرموده و این مسئله انبراق و درستی کف است و استخراج  
 نفسی و خودی که در مشکی است و در نفس است و میگوید که بعد از آن  
 که غذا وارد معده شد مجاریت معده طبع میگیرد و صورت غذای آن درم  
 میکنند و کیلوس میگویند و مانند آب جو که آنرا کشکاب میخوانند بزبان طریقی  
 بواسطه عروق خداوند در میان کبد و معده قرار داده است و صوابا  
 کیلوس را اندک میگوید و مجاریت کبد طبع دیگر میگیرد و آنچه حصول داده و دفع  
 پس بکاریدن نماید از ممر بول خارج میگوید و آن قدر از ممر که  
 در بدن حاجت است ممر را میریزد و آنچه میماند و آنچه بود اللهم و الله و طحال  
 و آنچه از طوالت اللهم و الله در دریم میماند بجهت تبرید و ترطیب قلب و سایر حوائج بدن  
 و جوهر کیمو خالصی که قلب میگیرد و در معده خونی زرد رنگ صاف  
 لطیف و آن جوهر این غذاست که خداوند با این کارخانه مدعی آنکار و فرموده  
 اعراض و غرایب را در معده و کبد گرفته است و در کبد بعد از کیموس شدن روح  
 بنای آن است استخراج میگوید از این جهت امام علیه السلام فرمود که نباش نفسی  
 کبد است

و انبساط خنده که ایادی تقدیر و احکام اراده و محل مشیت اند و شکر و انوار

و انبساط خنده که ایادی تقدیر و احکام اراده و محل مشیت اند و شکر و انوار  
 ولایت و هدایت این قوای را لطیف و رفیق و معهود و مجاریت شریعت  
 اهورا مزای از کواص صدور است این بنیت شریعت است استخراج فرموده بعضی  
 از ایشان قبول نموده و از حقیقت شفا و تباهی و سعادت رفتند و بعضی که  
 رطوبت معده است که بعد در معده غلبه پیدا کند و بالا نرفتند و درین طریق  
 سایر مراتب نیز استخراج فرموده و این مسئله انبراق و درستی کف است و استخراج  
 نفسی و خودی که در مشکی است و در نفس است و میگوید که بعد از آن  
 که غذا وارد معده شد مجاریت معده طبع میگیرد و صورت غذای آن درم  
 میکنند و کیلوس میگویند و مانند آب جو که آنرا کشکاب میخوانند بزبان طریقی  
 بواسطه عروق خداوند در میان کبد و معده قرار داده است و صوابا  
 کیلوس را اندک میگوید و مجاریت کبد طبع دیگر میگیرد و آنچه حصول داده و دفع  
 پس بکاریدن نماید از ممر بول خارج میگوید و آن قدر از ممر که  
 در بدن حاجت است ممر را میریزد و آنچه میماند و آنچه بود اللهم و الله و طحال  
 و آنچه از طوالت اللهم و الله در دریم میماند بجهت تبرید و ترطیب قلب و سایر حوائج بدن  
 و جوهر کیمو خالصی که قلب میگیرد و در معده خونی زرد رنگ صاف  
 لطیف و آن جوهر این غذاست که خداوند با این کارخانه مدعی آنکار و فرموده  
 اعراض و غرایب را در معده و کبد گرفته است و در کبد بعد از کیموس شدن روح  
 بنای آن است استخراج میگوید از این جهت امام علیه السلام فرمود که نباش نفسی  
 کبد است

و انبساط خنده که ایادی تقدیر و احکام اراده و محل مشیت اند و شکر و انوار



و معتدل و لطیف شد قابل عدان بر استخراج ان بنیت شریعت  
صل این ان بنیت از نورش ریع مقدس است و بواسطه آن بر کون  
تعلق باین بدن میکرد و فرموده اند که اینها از این بدن مذکور  
مقصود این باشد که از کون این استخراج میشود بلکه مراد این است که  
مثل ارواح دیگر و چون نماید زیرا که جمادیت است کماله معیوه بنیت  
و بنیت جوهریت که از آن استخراج میشود و صوابیت جوهریت  
از بنیت استخراج میشود و همچنین است کون از حیوان استخراج میشود  
استان سرعین پنج استخراج میشود ولی بطور و صفت تعلق  
است میکرد و از کون همان استخراج میشود چنانکه امام میفرماید  
العلم فی السماء فی منزل الیک و لای الا فی فیض الیک و لکنه  
مکنون فیکم تخلقوا باخلق الودعائین یظهر لکم و همچنین  
بیان فلسفه میفرماید فی اعتدل طباعه صفافراجه و من  
صفافراجه قوه اثر النفسیه و من قوه اثر النفسیه سما الی  
ما یرقیه و من سما الی ما یرقیه فقد خلق بالخلق النفسیه  
فقد صار وجودها ما هو انسا دون ان یكون موجودا اما  
حیوان تا از حدیث و مراد از این نفس نه همین نفس نیست بلکه  
نفس شریعت و وید که صریح میفرماید از کون همین طباع استخراج  
میشود و مراد از کون قوه است و صلوح و فی شک است بنیت  
در قوه

در قوه همه چیز است و این است صریح فرمایش بزرگان ما و همچنین سایر را  
هر یک از کون این است استخراج میشود و اما اینها از کون  
این مسئله را دانستی بدانکه کون و معلوم در او است شخصی مثالی و شخصی  
اخر و اما شخصی مثالی نفسی بر رخصیه است که از او استخراج شده و اما  
شخصی اخر نفس زید است مثلاً که از او استخراج شده و هر یک  
از این جوهری دارند و روح بدن آنها در این جسد ظاهر است و روح  
آنها در بخار آسمانی این بدن بطوریت که اگر دست بر این بدن گذاردی  
دست بر بدن مثالی و اخروی گذارده این بدن را علای است و فی  
اما اسفل او همین بدن عرضت غلیظ است و اعلائی او روح لطیفه  
و اعلائی او متصل است با عالم مثال و مرتبط با نجاست پس بدن مثالی است  
میشود باین بدن و مرتبط با و میشود اگر این اتصال و ارتباط در میان بود  
محال بود که بدن مثالی متعلق با و شود و همچنین بدن مثالی اسفل او متصل است  
با علای این بدن غلیظ و اعلائی او متصل است با اسفل بدن صلیب این  
جهت غیبی ندارد متصل شده است و این بدن حاکی از کون کشته  
و چون ارواح عالیه از کون همین بدن استخراج شده است پس علای  
و اتصال خاص باین بدن و این که بسایر ابدان آن نحو علاقه دارند و این  
امر ظاهر و قیاسی است و محتاج بدلیل و برهان نیست خلاصه پس بنیت  
باین نحو از کون این بدن استخراج میشود ولی بطوریکه شایسته است



این خالص نیست و آن که بخود که لایق کمال او است پیدا نخواهد کرد  
و قدر علقه ای است بقدر حال صفت پس لابد باید موت عارضی این بدنه  
باشد تا آنکه روح قیدش از او برداشته شود و اعراض و غرایب  
از او دور شود پس روح را خداوند از بدن استخراج میفرماید و  
مغز استخراج او نیست که توجه خود را از او بر میداند پس باین سطح  
روح از بدن دینور و برزخ و اخرویس بر میسر میبرد اما  
برون رفتن روح از بدن دینور امر مستبعد است و محال انگار  
نیست و اما استخراج روح از بدن برزخ و اخرویس محتمل است  
بدن برزخ نیز از نعم باعراض و نباتی شده است و زیست و برزخ  
نمی تواند بکشد و حکایت روح را بکمال نمیکند لهذا روح از او استخراج  
میشود تا آنکه طیب و طاهر شود و آنچه این است امر در بدن اخرویس باید  
روح را از او بگرداند و او را تطهیر نمایند پس از آن روح باو تعلق میبرد  
و خود روح مثالی هم از بدن مثالی برون میرود و افلاک با حوائی  
عالم مثال طیران میکنند تا آنکه بدنش طاهر شود و پس از آنکه شخصی  
میرد و بدن او را در قبر گذارند سایر ابدان در اندرون همین  
بدن است تا آنکه این بدن عرض است و همچنانکه این بدن در  
این قبرست بدن مثالی هم در مثال این قبرست و بدن اخرویس هم  
در اندرون

در اندرون او است و روح از آنها استخراج شده ولی در صورتیکه  
روح مثالی و نفسی خود در حیات دنیا در نسبت از کون استخراج  
نشده باشد روح هم با این بدن در همین قریب ماند و ابداً طیران  
با سمان نمیکند و به او هم میخورد و هست تا روز قیامت که بر طبع  
ملک مرتقی کند خلاصه پس بدن مثالی در اندرون همین بدن در قبر  
است و سؤال و جواب داند و آنچه فراموش شده است در اخبار آن  
مهر علیهم السلام بدون تاویل بر او داده میآید و در آن شک و شبه نیست  
و راه نور او هم جز همین بدن عرض نیست اگر چه میت باشد ولی  
که با این بدن لاشه با آن شده است و هم معاطفه که با این قریب شد تا آن  
قریب شده است و آنچه دیده در خواب است مثلاً که فرمود اندر قبر  
دینور با این بدن عرض گفتگو نیست مراد ظاهر این قبرست و ظاهر  
این بدن نه اینکه مطلب این باشد که اصلاً سؤال و جوابی نیست بلکه  
مراد این است که در قبر مثالی که در غیب همین قبرست و با بدن مثالی  
که در غیب همین بدن است سؤال و جواب است و اگر این شخصی فوت  
غیب همین قبرست و وضعی بینها از روایات است و الا همین هفده  
از نماز است و روح او اگر محو شده و از اندرون نفسی استخراج  
شده است هرگاه مؤمن است در سموات است و در جنت است



که غیب و ادراک الکلام آنکه آنرا جنتان مدامت آن میگویند و طریقه  
 میکند و بر سر قبر غیباً بدو با اهل و عیال خود دیدن میکند و با  
 زائرین خود را می بیند و این باب آن میکند خلاصه در این  
 شک نمیتوان کرد پس اگر از فراموشیات مشایخ ما شنیده که  
 بدن عرض است پسندار که مثل سنگ و گلوخ است و هیچ ربط  
 بروح ندارد و هرگاه فرمهند که همه سخنها با همی بدن است  
 مراد این نیست که با صرف این حس است بلکه با آن ارواح است  
 که در اندرون این بدن است پس اگر این مسئله را دانی حال ظاهر  
 میشود که این معاملات با این بدن هر میکنند این غیب که شنید  
 واقعا برای بدن برزخی نفع و اندک مثل اینکه در حیات غلبه با و  
 نفع میکرد و تحفیظ و تکفین و واقعا بر او نفع میکند و همچنین  
 نماز و قنوت و عمل نفسی بکمال هم با و نفع میدهد و آنچه بر این  
 بدن و اندک بر او و اندک می آید بی شک سؤال عرض  
 میشود بعد از آنکه محقق شد که بدن اصلا از عالم بقا خلق  
 است و هیچ وجه فساد را و راه بر نیست و اجزاء او از هم جدا  
 نمیشود و صراحت مولانا بزرگوار مرحوم اقا علی الله مقامه میفرماید  
 که بدن اصلا از این عالم نطفه است که خاک این عالم تصرف با و نمیتواند  
 بلند

بکند آیا مراد آن بزرگوار مرحوم غیر از اینست که اجزاء اصلا از این عالم  
 بریزد و نمیکند پس جمع مابین این فرمایش و این حدیث شریف چه طور میشود  
 که در تاصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرماید که خداوند عالم  
 بارانی میفرستد و زمین را بهم میریزد و خاک مگر در این خاک جمع میکند  
 تا آخر حدیث شریف و اگر بنا باشد که بدن اصلا متلاشی شود چه فرق میکند  
 باینکه عرض آید روح آن بدن اصلا غیر از بدن او است و میخواهند از بدن  
 رها و بدن متلاشی شود بعد تر گویید و باز روح با و نقلی بکند یا نه  
 در صورت امکان چه فرق باینکه عرض میکند در صورت عدم امکان  
 این حدیث با آن فرمایش چگونه میشود جواب بدینکه زید  
 اخذ و جمع جمیع مراتب است از عقل تا جسم ولی جمیع مراتب از این است  
 آن مراتب هم از عناصر غیبیه است و عناصر آنها از کربن و هیدروژن با یکدیگر  
 گال اتحاد دارند ولی بعد از آنکه باز این عالم شد و از کجای این سربزه  
 او و معشوش باین عرض غایب شد و صورت از بر این مرتبه است که بدن اصلا  
 طیب شد و از اجزای جدا شد پس روح را از این بدن میکند و چنانکه بقا  
 عرض شد از بدن متلاشی و بدن اخذ و روحی روح برون میرود و در خزانة جنت باقی  
 میماند و بدن اخذ و روح غیبیه قبر کوفی بهشت کرده باقی میماند تا آنکه  
 بدن متلاشی خالص شود مثل طلائی که شخصی بزرگ خلاص میکند و قدر دینی اگر چه  
 بدن متلاشی متلاشی میکند و اثر در او نمیخورد و لکن در اجزای دنیوی اثر

خاک این عالم



میگوید اندک را میسوزاند پس بدن مثالی از کون آنها استخراج  
 مثل اینکه آتش خلاص در طلا اثر نمیکند ولی آنچه با طلا مخلوط  
 شده است از آن خواص و غرایب میوزاند پس طلا بصورت اصلیه  
 خود باقی میماند همچنان در خاک قریب مثالی میسوزد ولی بدن  
 عجز دنیا میسوزد و بدن مثالی باقی میماند و تظہیر بدن مثالی  
 در قریب مثالی است که در غیبیه قریب و عناصر مثالی در مثال  
 میکند و آتش مثالی یا غایت مثالی بدن مثالی را تظہیر میکند پس  
 آنکه ظاهر روح مثالی با زبان تعلق میگیرد و روح اخروی  
 نیز تعلق بدین خود میگیرد پس در برزخ زنده میشوند و این زنده  
 شدن را رجعت و قیامت میگویند و در آن وقت مخصوص است که  
 الایمان و ما حضی الکفر که صورت ایمان و کفر گرفته اند ولی  
 مستضعفین ابداً در برزخ زنده نمیوند بلکه روحشان هم  
 جدا میشود و در قبر میماند و اگر تنگ اندازد از بالا سرایش در برزخ  
 باز میشود و هرگاه بداند از پایین باز آید در جهنم باز میشود  
 به این حالت هستند تا روز قیامت خلاصه بعد از آنکه اهل رجعت  
 مدت عمر خود را زیت کردند و بقا را از آن بقدر بقا آسمان و زمین  
 الوقت نفخه صعق دمیده میشود پس اهل آسمان و زمین میگردند و  
 مرکب ثانی بجهت تظہیر جمع مراتب است و مراد این است که همه مراتب  
 تظہیر

تظہیر است اینک تا نیا ترکیب شده ترکیب شده هر که در دنیا و مثال ابدان  
 از اعراض پاک کنند زیرا که از اول خلقت مقوس با عرض بود و  
 طینتها داخل هم شده است چنانکه در اجزاء متضاده و فرجه اند خلاصه پس  
 در نفخه صعق جمع مراتب از هم میریزد و در مردن اول این طور شده  
 و همان روح از بدن بیرون رفت ولی سایر مراتب در روح جمع میشود  
 در مرتبه در صورتی از صور میماند و مراد از تظہیر صور مراتب است  
 که مرکب با جابر میگردد و مراتب صور غیبیه این ارض و افلاک است پس  
 تراش در ارض میماند و مدخل میشود و حتی شرک بفکک قریب میگردد  
 و فکر بظهور و و کذا تا آنکه عقل برش بر میگردد پس جنبیده باقی میماند که  
 وجه الله و سرش نیست که هر چند بگوید که بگوید و هر چه مرکب نیست  
 زوال بر او نیست و وجه الله مرکب نیست پس برابر او ذوالنیت ولی سایر  
 خلق هم فانی میشوند پس هر مرتبه در مقام خود ظاهر میشود و خالص میگردد تا آنکه  
 که خداوند مقدر نماید که خلایق محسوس شوند نگاه باری میبازند که رایحه می  
 که رایحه حیاست و از آسمان میبارد چنانکه در حدیث فرموده پس زمین را هم میریزد  
 و بدن مرکب در قریب جمع میشود و سایر مراتب نیز بنده تعلق میگیرد پس هر کسی  
 حق میشود و بر میخیزد و آن در وقتی است که سر اقل نفخه دفع را بریزد پس تظہیر بدن  
 اخروی و سایر مراتب در این مردن میشود و نفخه صور را که در بدن میکند و آنرا  
 ظاهر میباید ولی با آنکه آن وجه که صور در اصل حقیقت اثر کند و بدن اخروی



از هم بریزد زیرا که بدن اخروی مقامش فوق صورت و لکن بهمان طور که  
 در بدن مثالی باین نفعه جمیع مراتب مثالی از هم زده می شود و بدان  
 بدن مثالی می رسد و چون اعراضی مثالی از هم با سینه شد مراتب  
 اخروی خالص می شود بهمان طریق که سابق عرض شد و اینست فرایشی امام  
 علیه السلام که آن بدن را از اعراض جدا می کنند مثل اینکه از خاک طلا را  
 از خاک جدا می کنند حال نه نیست که باین رنگ شور کردن بطلا صید  
 ولی خاکها تمام می شود طلا در خاک رنگ نیند و اجزای او از هم می افتد  
 ولی مگر مغشوش می باشد و در خاک همانند خاک مسبار می شود و رنگ  
 می کند پس طلا از هم می افتد و ذرات می شود و نه نیست که خاک اثر در طلا  
 که است ولی اثر در مسی که است همچنین بدن مثالی که در خاک عالم مثال می افتد  
 خاک مثالی در عناصر مثالی اثر می کند و آن اعراض را بل می کند و چون  
 اخروی در همان بدن است مغشوش مثل طلا مغشوش با اعراض که از هم  
 زده شد آن بدن طام می شود و عناصر در خود آن بدن اثر می کنند و این  
 تطهیر است بر مراتب پس باین عرض جمع شد میان جمیع مراتب است آنکه در صورت  
 علم و شایع است این مقام اگر متفت شد و اگر چه بیانات اهل لفظ و شعر عرض  
 کردم تا آنکه عوام هر چه بریزد ولی اشاره به بیانات عالمی هم که هم اگر متفت  
 شد و غالب بین شکلات است این بر خسته است که در درجات است  
 نزرکان است هم ران مانی می بیند و قیاس همین دنیا می کنند پس مطالب  
 مشکل می شود ولی اگر متفت شوند که عالم مثال فوق این عالم است حسب  
 مرتبه و آنچه متعلق مثال است یکدجه بالاتر است و آخرت فوق مثال است  
 و بدن

و بدین اخروی بالاتر است و در این مطلب تحقیق نماید همه مشکلات  
 حل می شود خلاصه پس خروج روح از بدن اخروی مسلم است و در آن  
 شک نیست و در جهت اینست که قبل از قیام قیامت و حشر خلاصی  
 هنوز بدان ترکیب خلقت مرکب نشده اند بلکه مغشوش با اعراض  
 مثل مسکه که در خنک روغ منتظر است و بعد از نفعه صورت  
 جمع می شود آنچه فرموده اند از احکام بر آن مرتب می شود سوال سیم  
 مولای بزرگوار روح از مرتبه الهه در کثرت مبارک ارشاد العوام منور بند  
 اما ملک فقال که هر کس به محل خود میرسد پس آنها هم که فقط در ملک اند که اموال  
 بموضع اجتماع آنها می رسد و مراد از آن هم نقل بدن اصی است تمام شد موضع  
 حال عرض میکنم در این صورت این سخنان بوسیله عرض بعینت عالی است  
 بدن چه عذر دارد و حال آنکه بر او نه توانی است و نه عقابی جواب  
 از آنچه سابقا عرض شد جواب این مسئله ظاهر شد ولی چون مرئوسانی به جواب است  
 عرض میکنم اما حل ملک نقاله احبار اصلیه را بکمال <sup>اصطلاح</sup> حریف در آن نیست  
 و منافق باین فقره نیست که احبار و عصبیه را باین کمال ظاهر بر نداده اند که  
 احبار و عصبیه در عین این جساد است و بعد از مردن هم در همانجا می ماند  
 قبل از خلقت هم جایی بود و کذا لک اصل که بلام که قطعه از خشت است و با هم که  
 در آن مدفون است بخت ملحق می شود در عین این که کلا است رزقنا الله زیاده  
 این حل فیها و مجاورت و شفاعت و الذنوب و تریه پس اگر آن بخواند در آن  
 زمین مقدس مدفون شود در حقیقت باید این بدن را در همان زمین گذاشت



در عرش است  
مثل اینکه زیارت را همان بدک احد میکند و در واقع زیارت امام را هم میکنند  
نه زیارت ضریح ظاهری مع ذلک باین بدک عرض می شود بآن پسران ملک  
با سبب میرساند اگر چه اصل زیارت روحانی باشد و اما نقل ملک نقلی که  
ایمان به آن کربلا بجا در یک صورت است که شخصی نفع یافته عدو ایشان باشد  
بدک او را از ارض ولایت میبرد اگر چه این بدک ظاهراً هم در آنجا بدک  
شود و منافعی باین مشایخت و ابدان احباب در ارض ولایت و عین  
هم این بدک ظاهراً در چهار دیگه باشد و ارض ولایت در عین همین اراضی  
مثل آنکه قبته حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحية والثناء همه جا هست  
جستان در تحت قبته منوره آن بزرگوار هستند نیست که گفتند کل ارض کربلا  
و کل يوم عاشورا و دعای می خوانی هم ملائک سماوات و ارض حتی ظلم  
ان لا اله الا انت و اگر کوفی در صورتیکه چنان است پس در اصل نفس کربلا  
عرض میکنم این امر هم مثل زیارت ایشان است با اینکه ایشان می شامند و می خورند  
و مستور می عیشند اندک ملک خدا باشد مع ذلک نزد قبول ایشان  
می رود زیارت میکنی بجهت آنکه جلوی ایشان با کجا بیشتر است مثل آنکه فرمود  
خدا در مباح جلوی او الله مع ذلک و بقیه میکند و نیست حاصل فرموده است  
عرض کردند که اگر سید الشهداء در عرش است پس چرا خدا این قبر و زیارت میکنند  
فرمود بجهت آنکه زیارت فریب گیر مقصود نیست که این قطعه زمین اوست  
خداست و ظهور امام و دانستن بیشتر است خلاصه پس از این جهت اگر بدک عرض  
نکر بلا نقل کنند بدک اصل نکر بلا نقل می شود پس از این جهت است که ایشان را

نکر بلا

داله  
نکر بلا میزند و چون بدک اصل مؤمن لا محاله بکربلا صریحاً اکران و ولایت  
در شرق و غرب عالم هم که دفن شده باز در کربلاست و همین قدر در بیان  
کافیت سؤال چهارم در کتاب مبارک رساله العلوم میفرمایند  
که روح میگوید بدن حیوان باک نیست او را می بیند و میگرداند بدن  
باک نیست هر میگرداند او را و از این روح کدام روح است تا آخر فرماید  
سائل که از طرز جواب سؤال معلوم می شود جواب بد آنکه فرموده اند  
اظهار است سلام الله علیهم و در حدیث میفرماید که روح میاید بالا حسب میل  
و بغض او میگوید باین بدک ملائمت کن که بغض از او برود اندم در روحی  
این فرمایش مخصوص روح مؤمن است و روح کافر پس از مرگ بجهت عقوبت  
که بدن در تحت غیر و اندک اگر چه با او باشد مگر در قبر که او را بر سرش نهاده اند  
و روح کافر بعد از مرگ در میان جهنم و سندان ریز می بیند و بنزد  
درم می بیند و جدا میکنند خلاصه این بیان مخصوص است بر روح نفس که همان  
نفس انسانیست اما روح حیوانی که محل نظائرت و بعد از مذهب با فلک متصل  
می شود اگر چه بعد از عقی باشد و محل سؤال و جواب نیست و اما نفس نباتی در  
بدن است مثل سایر نباتات تا مدت مدیدی و محل این سخن نیست و برای او  
حرکت و رأی و سؤال و جوابی نیست مگر بحسب نباتیت پس این فرمایش مخصوص است  
نفس انسانیست بعد از آنکه خداوند او را فرماید بقی روح مؤمن عزرائیل با صوته  
نیکو و است میاید در کمال ملائمت روح او را قبض میکند و ملک از آسمان  
میاید و باره از حیر و دست داند و روح او را در حیر می چید و بر سرش خداوند

چنان مع



میرد و در خدا غرض میکند و خود غایت ظاهر می شود از آن امر می نماید که او را  
 بزمان برگردانند پس او را بر میگردانند و زمین و کجه مناسب است طبع که با بدن  
 رو بدن خود میباید و چون جسم مثالی و جسم اخروی نمیباشد اما  
 در کثرت در غیب همین جسم هستند و روح مثالی و روح اخروی با هم  
 مناسب تا چه دارند و تعلق در اجسام با هم میگردند پس در وقت شدن حرکت  
 دادن مثال روح جسم خود را حرکت میدهند و میگویند و اینها بعد  
 از آنکه او را در قبر گذارند و در لحظه التفات او بیشتر شده تعلق میکند بدین  
 و زنده می شود و بر میخیزد و قبل از آنوقت چون اول عهد بعد از این  
 ندانست انقدر التفات بدین نیست مثل این حکایت مثل حالت خواب  
 نمیشد که نسبت در اول خوابیدن از دنیا غافل می شود و جز در یک میگوید و خواب  
 چیز نمی بیند تا آنکه از الهی روحش با نظرش بگریزی با میکند بدین  
 دیدن و کما تمامون متوجه پس اونی که روح از بدن مفارقت میکند  
 و بنابر در آن میکند و نه بدن مثالی خود را تا قدر میکند و فی الجمله آرام  
 و این کبر پس اول التفاتش بدین مثالی و حق است که او را بفصل میکند  
 و ششاً فی ثلث التفات او را به ششاً تا آنوقت که او را در قبر گذارند تعلق میکند  
 بدین مثالی و زنده می شود و نسبت مغفرت پس این که تا که او روح بر میگرد  
 و مقصودش به بالا این بدین است که بدن مثالی با بدن حقیقی بدن مثالی  
 دنیا است و در این جهنم عالم مثال را مورد قیام میگویند یعنی ملک دیگر و گاه اقلیم  
 نامن میگویند هر که بشود بهین اقلیم سبعیت چنانکه در حواشی آمده کرده پس  
 کانه از همین بدن است نهایت علل بدن است و وجه دیگر آنکه آن بدن

حق

در این کتاب

حق مشترک است و حق مشترک اعلا را این بدین است او را که روح  
 محسوس که تعلق میکند در حق زنده می شود و از او سوال میشود و جواب میدهد  
 و لکن زنده شدن و تعلق گرفتن روح مخصوص است بغیر مستضعفین و کسانیکه  
 روح این و مثالیت این فعلیت بر عینه بدانکه است و اما سایرین در قبر  
 سوال ندارند و زنده نمی شوند و مانند چهار و نبات افتاده اند یا فعلیت و در  
 وقت غسل و اودن هم شعور میکنند نسبت به آن عالم و فرایشت و اما حقیقت  
 مسئله از سر راه محمد است علیهم السلام و میگویند در نزد اهلش و شایان مجموع  
 آنچه در این اوراق نوشته شده چیز نفیس سوال سوال بدین  
 بعد از آنکه بوسه اگر آنرا جمع کنند و بدنی از نوب زنده و روح با تعلق  
 کردنی شکل این بدن جویم غیر از اولی است پس آنکه میگویند حیوانات  
 محسوس می شود در قیامت و جاهل از فنا تقاضا میکند زنده شدن حیوانات  
 چگونه است و حال آنکه بدن محسوس در این عالم فانی شده و منصرف به اصل خود  
 رجوع کرده است جواب هم شکل آن است که بیان فرموده اند که حقیقت  
 حیوان این جسم نیست این جسم چهار و نباتیت و از برای حیوان حیوان  
 و اصل حیوان روح مثالی است بر فرض که این بدن پیوسته و بدنی از نوب ختم  
 شود ضرر بر روح نداده مثل آنکه در حال حیاتی است اما این بدن تحلیل میرود و بدن  
 تا تحلیل میرسد و بدن مثالی غیر از اول است و باز حیوان است پس اگر از نوب  
 با نماند می شود روح حیوانی با و تعلق بگیرد و مثل این را خداوند در هر غریز  
 پیغمبرش داده که بعد از صد سال باز او را زنده فرماید ولی وجه شکل آنست که







حق بر سر بند و از پیش بد بر نیز نه که بد آنها نیک است و اگر اعیان با بر خلاف  
 راه روند شایسته است بر ما است که خود را مثل ایشان کنیم نه از صفات ایشان  
 شکی باشیم و بر هر دو مقام هستند اگر در ایشان غیرت در تمام نظیر همان است  
 و مادام این عین فی فلا استغل بعین شمس و پاره کو کل تراشیده  
 اگر این تراشیدست بزرگتر بر کو کل عین یکدیگر بخاطر ندارم که این از خرد  
 شکی باشد عین و با مضاج باید دفع نموده بلی جوع از خلق دوست نیندازد  
 و حیل خود را باین سلسله بسته اند و آنها مفدا و سلسله هستند و علامت ایشان  
 اظهار التمس است از وجه خود ایشان حاجت بزرگتر نیست ولی مفدا و بی غیرت  
 بعضی برسانند از این جهت میاید خداوند بر خلق در حاجت قرار داده است نه بر کسی  
 در مقام هر کسی توقع نکنند که تحمل علم شما شوند بر ایشان بار کنید آنچه طاقت ندارد  
 که بپایان میوید اگر در جبار بلند بسیار داید و رفیق شما در پائین است و لا بد از معا  
 شما از بلند و فواید هر که تار در پائین بسیار داند و اید و لا رابا لا بد هر که بای  
 بالا رفتن نداند باین خلق مکتوس مبادا کنید تا جرم خود را مبادا کنید از مدح  
 محم میر و نشوید و از دست محزون نه محم هم ایند و مؤمن و از بهیمه  
 چه توقع دارید این خلق معادند و هم معرفتی ندارند است اگر دارا گیرید  
 حلی بر بخاس کنید که خسته شده و الا دست بر گیرید که از خاسر میافتد و  
 خسته نه از انکار نه و از انکار مانده خسر دنیا و الا خرد از خلق چه کلام دارید  
 و حال آنکه معلوم شماست که نیک است شما نیک بندید هر آنکه بدست بری  
 در او مشا هره میکند و سبب از جبار طبع شماست ایشان باید ملاحظه کند اولاً  
 و فظ خود را بیاید نگاه سبب او را و او و بختضار آن عمل نماید اگر

طالب

طالب است از خراج بکام و برودخل سیر اید و بنای بجای گذاشته و دعا  
 بامول میرسد اگر طالب مالی بایا فستد که روزی یک قران مدخل داند و یکی  
 مخارج این بمطلب غیرسد چه جای آنکه دخلش کم از خرج است اگر میخواهد عاید  
 یک دو کز بوریا و بوسه کوشه فز و شمع و یک کتاب فقه عملی از فقیه  
 حایز تقلید دستگیر و بنای عبادت گذاشته اگر عابدی بایا فستد که  
 میان شهر ساکن شده و متاهل و معاش خلق این بمطلب غیرسد اگر  
 میخواهد تحصیل علم کند را مشاییت که نهاد عالم با ایمان دست او ده  
 و کل خود را به علم دهد با جوع و غربت شب و روز درسی بخواند و اگر  
 بدیش میرد غم ندانند اگر کسی بغیر از این کسب علم کند بمطلب غیرسد اگر میخواهد  
 ما در خلق باشد صدمه و محنت و تکلیف و لغت و حرف بد و عیبت و بدی  
 و عداوت خلق را بر خنده گذاشته و از هیچک از همه و طول نشود حتی کشته  
 شدن و سیر شدن را بر خنده بگذارد و ما در شمع من ابدی صفحه الحق  
 هلك عند جهلته الناس انیت محبلی از ادب فاضل نفس را مکتوب  
 پس از این اگر برادر او را بد از راه داخل شود بدغم شما کم نیستی برای  
 خدا شانی قرار داده شان محم را از ایشان ندرید که شان شما را  
 از شما میگیرد حکمت ضاله مؤمن است هر کجا که دید میگردار حرام اعضا  
 است اند اگر چه عضو بد باشد قطعی نمیتوان کرد رحم مؤمن و حق  
 داند و غیر مؤمن یکی فایده این است که مگر بر او است کند اگر کسی  
 مکرر نیست بی ثمر است علما شیخ اگر بر بنیت نیت مؤمنی و ساد است



که حج آن نذر است یا نذر ساخته آنها را محترم دارد اگر خلاف سنت است  
 از او ساقط شود و بر بدش او را نگیرد و اگر احیاناً نافق گفته باشد  
 بنذر برادر از خلق ضرر نطلبد که معزنی شود اگر در بدش باشد که اقامت  
 این مهم اگر از کسی نفع مالی نبیند و حوائج آن توسط او رفع نشود  
 اعتنائی نمکنند و کمالات آن حالت در است اگر کسی بد طالت شود یا  
 از او آبوس شود مگر آنکه خیر در او باشد اگر عالمی را طالت یا بدید  
 او را بر دین خود متهم سازد اگر کسی بد عارف یا فقیه مدعی او اعتناء  
 نکند که اهل خبره خیر سنت تصدیق آن خیرلان او مطلبند که خیران  
 میکنند دین را اهل خبره نسبت از او بگیرد هر چند بد را بر عذر اهل بد  
 ندید که دماغ ناس میوزد در مجلس کردن خدایت نشینند اگر نشینند  
 مذکر اهل مجلس بشود اگر نتوانست ساقط شده متذکر باشد هر چه  
 شما را موقوف دنیا کند در سلوک حرام است فضول معاش را ترک  
 نماید که نتیجه شش فرض است و حاصل فرض بخوانی است و دلت  
 روز است دشمن لغرض نمیدهد و اگر داد دلیل او میگوید و  
 محض بلوغ و جوانی صرف نمون تمام کردن غایتی نصیحت  
 مؤمن گسست که اگر خدا زیاده کرد زیاده کند و اگر کم کرد کم کند بد  
 از اینکس گویند اگر حجت است که غیبت او حرام است و اگر دشمن است که  
 دشمن بر وجه مکر دشمن ال محمد سلام تم علیه که اگر قیام نباشد عندش حجت  
 محض نباید گوید حرف نیک نباید نزد ترک او نباید بگوید  
 و در حال توجه اولیاء باشد ترک نکند نماید و نوافل را فرو  
 نکند آید

نکند آید و در انقضای وقت بجا آورد همین مختصر ضابطه است که فیت  
 این عذرهارا محض این کردم که بد بدیده یا شنیده باشم هاشا الله محض  
 که باینکه اگر باشد و سال سلام مرا سالم در نذر فضا یا گویم نفس نایب  
 و لو بلاعت و ارام با حوتان بر فاقه سلوک فرماید که رضا من در  
 اینست اگر در این فرماید راحت مرا قطع است و زبان بسته یا  
 بنشوی غصه را ضعیف یا هر چند بدش زاع بنه واللام علیکم ورحمة  
 وبرکاته من قبل العبد محمد بن کریم شهر ربيع الاول ۹۵۰ تحریر

۱۳ عید نوروز ۱۱۸۰ شهر رجب المرجب  
 تعلیم است که هر کارندگان اعراض اکر اقم خدا لیکان عظم و روح الله  
 بنوار مستطاب ما زاده حاج محمد علی میرزا دام اقباله و مرقوم فرمودند  
 بسم الله الرحمن الرحیم بعضی عالمی رساند رفیق کرم و غرض  
 داشت چون مشعر سلامت مزاج مبارک بعد شاکر شدم و از مضامین  
 رفیق چنین معلوم میشد که عارفان بجا نذر نظر شریف نگذاشته خیا عجلت  
 چرا که مکرر عذریه نگارنده ام همیشه هم از هر کس مستفسر حالات نواب والا  
 نعمم شود در باب اعتدال رفقا مهملان مرقوم رفته بود و از این باب  
 عجب فرموده بودید که اگر مطلع هر دفعه نیکم اگر مطلع شستم چرا مطلع شستم  
 عرض میکنم تا حد اطلاع نداشتم چرا که حواس خود را سفارش کرده بودم که  
 بد از کس ننویسد و نگویید لهذا خبر نمیشد اگر احیاناً اگر یک کس هم  
 بگویند خبر منبوش درست باور نمیکردم چرا که جناب مستطاب اقامت



محمد با و ک اینک با ایشان سمت ادا دنی دارند مگر چون نوشته اند  
 و قسمها غلط و شداد خوب اند که محال است با من ندارند و تعلیم جات  
 جناب میرزا بعضی حق من و بعضی از ک من ضبط است که نوشته اند  
 اختلافت با فلانی ندادم و من هم همین حرف مطمئن بگویم و اگر کسی جوستان  
 و مریدان من نسبت به بعضی از رفقا بد میگردد حمل بغضها نفسانیه  
 میگویند تا آنکه غفله بتواتر خردم عجب رسید و از نظر ان سرکارند  
 اقامت ظله العالی مرقوم داشتند نوشتیم همان که همیشه تفصیل بنویسند  
 تا آنکه کار با بنی رسید با اینکه باره بر فغانی که نسبت با من بنده  
 اظهار لطف میفرمایند نوشته ام و زبانی با ایشان سرورده ام که بدان  
 جناب ایشان نگویند و کمال ادب بجا بیاورند بلکه بدین صفت  
 حاضر شوند و نوشتجات من شاید اینجا باشد اگر بفرمایند شاید  
 از نظر شریف گذارند که در علم آنها بود محمولیت و خبر بگویم ام  
 سرکار اقامت مکرر از نظر ان با ایشان مرقوم داشته اند و خدمت میرزا  
 سبکشان همین است چرا که همان اوقات که لنگر شریف داشتند با وجود  
 اینکه مرقوم افاضای الله تعالی و شریف داشتند در مسئله دم و زمان  
 با یکی از رفقا مباحثه میکردند تکفیر و لعن میکردند با اینکه رسم بنوع  
 هرگز که در طلبه درسی که با هم میخوانند یکی مدرس صفت تکفیر کنند  
 باید بروند از بهار سوال کنند مرقوم عمل کنند ایشان را و ایشان  
 بر این جار نشسته است از اول تا اینکه شکوه حال خود را آن رفیق  
 بنیچاره

بنیچاره مرقوم افاضای الله مقامه کرد و عرض کرد میرزا تکفیر می کنند  
 فرموده آن کثیرا من اخطاوا و بعضی بعضهم علی بعض یا آخر حال ام  
 بر همان و تیر و تاب من تکفیر است ولی من بجهت تنگی ایشان  
 نک خاواد و ما را خورده اند و از مال بدین من مستر و وظایف  
 داشتند خوش ندارم کسیکه نسبت با سرور من یافته حال از من بدین  
 والا در کتاب ایشان این قدر مسائل عرض میکردم که بر سر کار واضح بود  
 حق کیت و باطل که مؤمن کیت و غیره ولی مرا جدا گانه رست با این کار  
 علی العجالة محققا عرض میکنم که این مسائل که ایشان نسبت بمن میدهند  
 با من و سبط بد میدهند اگر ما بطور مطالبه عرض نوشته ام بعینه  
 میفرمایند پس صفت ایشان هم مثل منند چرا که صفت ایشان هم همین را  
 نوشته اند و گفته اند منظور من از باطل و احادیث است که با شیخ  
 مرقوم امروز تکفیر است و در کتاب اسحاقیه هم مشروح نوشته ام  
 نهایتا خلاصه اندیده ام با این لفظ بنویسم صفت ایشان هم در کتاب  
 صفتشان همین را نوشته اند بعینه مشایخ ما هم همین را میفرمودند  
 بعینه حال را خلاصه میکنند و چون در تعلیم که سرکار حاج عبدالحق  
 خان مرقوم داشته بودید مرقوم بودید حواری طریقه عرض کنم نسبت  
 مرقوم عرض کردم حالا چون تازه از حبس وارد شده ام محال ندارم  
 سرکار بفرمایند حجة الباقی مرقوم سید و حواری میرزا عبدالحق و بنیچاره  
 که مرقوم افاضای الله تعالی خدمت سرکار بیاورند ملاحظه فرمایند که چه میفرمایند



علی العجالة من این جوابی مختصراً عرض کردم ولی مرید باین حرفهاست  
 نمیتواند اشیاء را در مجلسی بگوید که همین نوشته کفایت میکند بر دارند  
 بنویسند با فلان دیگر مرا در نیت اگر ایراد دیگر دارند جمیع ایرادات  
 که می کنند یکی یکی در حضور کار بنویسند و مزین فرمایند و بنویسند  
 که غیر از این دیگر ایراد بر فلان ندانم اگر در اینها همان قول مشایخند  
 قائل است با او برادر و نیز مستم و محبت فرمایند همان را من جواب  
 بنویسم ولی در مجلس جناب آقای علی و جناب آقای محمد و  
 از معقولین مرید ایشان باشند هر که مختصراً خواستند یا  
 میکنند یا میگویند و آنرا لا احرار معنی ولی بر خودت که این حرف  
 باین حرفها ساکت نمیتوانی فضل خدا را ملحا کاشی بیاهند وقت قبل  
 که حرف ناطق بنفخه الوقت چرا باین بدیده و ایراد داشت باین ایراد  
 و الله با جمیع آقایان ایراد داد که بدیدید و خلوت و نیت است  
 باین میباید که این مسئله سهو که از و جناب آقای شیخ علی اکبر شایسته  
 مطلع باشند و برایتان مریدان عدل خود گفت ایشان سهو که اند  
 خلاصه تمام بفرمایند که این ایرادات که دارند بنویسند اگر واقعا  
 ایشان مدعی بیانشند من ما را که باین نوشته ام که اگر حرفی ایراد است  
 و راضی است حاضر نمیکند که من اگر جوابی دادم عرض کنم اگر جوابی  
 ندارم متذکر شوم مگر این حرف را نوشته ام حاشا که اند که  
 صلا من ایراد است و ندانم معلوم میشود که خیال دیگر است سرکار کتاب  
 مرید

مریدان عدل خود بفرمایند تحصیل کنند و خدمت سرکار بیاورند این است  
 معنی آن عبارت از آنکه امید به بنام چه میگوید و آنچه هم در کتاب نظام العلماء است  
 حق است و صدق و دین من است و از مخالف آن ترست مجیم  
 والسلام بسم الله این جوابی که ظهر رقم کریم است  
 بفرمایند سواد کنند و نشان هر کسی بدین دستاورد است یا نشانی  
 بر این امر مشتمل شده است و عام در عداوت نیستند و متذکر شوند  
 استعاره و یک هم نیست که بعضی از رفتار اعضا فرمایند و نصیحت فرمایند  
 که ایضا معروض مریدان شوند هر چه هم میل دارند تکفیر کنند نه ضرر  
 بدینا من و الله نه آخرت من خودم خودم ساکت میخواهم انگونه خاص  
 نباید باین شد هر چه باین طور بدتر میشوند همه آنها معقولیت را دارند  
 در باب تشریف آوردن جناب آقای مریدان بهر بیار و شکل است صورت  
 بکیر و هر آنکه باین علی العجالة اگر بخواهند حرکت کنند خارج کلی دارند  
 همدان هم کنایه بی خارج ایشان را ندانم شان ایشان اجل از این است  
 که بنشینند که این تاج و آن خان نماند باین بدید و جهات دیگر  
 هم داد که غلط کردن صلاح نیست علی العجالة باید باین اشیاء را بفرمایند  
 حیل خواهمش کردن که بسیار کلیه فراهم و الله که خلاف کلی خود اگر  
 حوستان بدیر امور را بمن واکند الله بودند کار میکنم که خلاف این



معلوم بود و لی نگذارید ان شاء الله خداوند بوجه حسن اصلاح میفرماید  
و همچنین نصیحت فرماید مبادار اصلاح کارش بکام عارضی شوند  
یا سبب اخراجی فراموش آورند که نقض سلسله است از این گذشته  
کار و راهی باشد با خدمت نه حاکم و سلطان ان شاء الله تعالی بفرماید  
از امرها بلکه تمت بر معقولیت و درست روی رفتار بکارید  
تا آرام کردن فرید هر که این اتم است در این بین سعیم  
بفرماید شاید اصلاح شما انکه فرموده اید از برکت بدر بر گوار  
من هدایت شده اید حال اگر این باشد که این فتنه  
بطایف اخیل خواوش فرماید و الله خلیفه علیک و السلام  
علیکم و رحمت الله وبرکاته  
انضام حوائج رضیه عالیجاه محبت و محبت امراء و موالی و اخیان  
و امراء و قبایله بسم الله الرحمن الرحیم بفرموده  
علیه شریفه و اصل و از تقاضای شریفه و حاصل شد  
حد خدا برست که ملا فی ظلمت نفیج اگر چه از تفصیل حالات خیریت  
دلالات خبرم قوم ندیده بودند ولی بقدریکه داداش اطلاع داشت  
مستفسر شدیم از و از تقریر و ضابط علم العلماء و اما بعد السلام  
هم بآن ما که شریف او نه اند ولی خبرم قوم ندیده اند خدمت  
از حالات ان شاء الله ندرم مهابت بهرجه قوت کار این خدمت  
کردیم

کردیم شما طین نگذارند ان شاء الله عاقبت امر این اصلاح باشد و آنچه  
خیریت با عاقبت پیش آید ان شاء الله از تفصیل حالات خدا را  
متوجه فرماید و کوشش شده بود امر مهم تر و لازم تر از امور  
نیت که اعظم از هر رکن رابع است حق و صدق فرموده اند اما امور  
دنیا که نایل است و افرات بخوار دین بخر اصلاح نمیکند پس این مهم  
مهم تر است و رکن رابع اعظم از کل است چرا که جامع مراتب عالمیت  
و ملیت عالمیت با حقیت با حقیت که مقرر با حق باشد و کلی  
موالی و لی خدا باشد و ولی ولایت و لی خداوند لازم است از  
بائمه علیهم السلام است و ولایت ایشان پس از عین حکمت فرموده اید یا  
آنکه محقق بر توفیق زانی است یا در هر زمان است آنچه مذکور  
مشایخ ما است نیت که این در هر زمان است از زمان آدم  
تا کنون همین تکلیف شده اند نهایت از زمان مختلف و ظهور این  
امر در هر زمان و او ان حسب حالت اهل آن زمان است مثل  
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله و آله حکم فرمود بوجوه نبوت  
و مع از امر ولایت فرمود و جزئیات احکام لا محقق داشت آنکه  
خونم خونم زمان مقتضی شد و احکام لا بقدر امکان ظاهر فرمود  
پس از آن ولایت بلا طایفه ظاهر فرمود با انکه ولایت از اول زمان مع  
و انباء سلام الله علیهم همین عهد و مشایخ از خلق گرفتند ولی  
مع و آنکه بحسب صلاح زمان قدر مختص ماند و همچنین پس از اظهار



ولایت امراخت ملاکه در واقع رکن رابع است اظهار فرموده و انت  
رسول الله صلی الله علیه و آله و اخای بنی اصحابه و هدی بنی امیرالا  
تاریکة امام علیه السلام محض شد و امر را بر تو عهد نمودند و رکن رابع  
ایمان در این مقام به اجماع قوی گرفت و لکن خندان ظهور نداشت مگر  
مهری که میگفتند و سرخستان و دشمن دشمنان و شخصی که خوف حاصل  
رکن باشد که جوهر و بلا کلام دوست امام باشد و معامله با او معامله  
ظلم و معروف نشد اگر چه عالم از عهد مبارکش مرکز خالی نماند است  
بلکه در همه عهد رابع یا میرزا امام رضا که مشایخ ما میفرمایند و لکن  
شخصی که معروف نشد و در زمان شیخ مرحوم اعلا الله مقامه این امر  
گرفت و بنا ظهور گذاشت چنانچه سید مرحوم اعلا الله مقامه در تعلیق  
خود با قاصد مرحوم اعلا الله مقامه مرقوم و هستند آن الله جل جلاله  
هذا الركن الذي هو رابع الاركان باسباب نحن والحمد لله تعالى  
خداوند قرار داده است تشدید این رکن را با سببیکه ما گفته از سبب  
تشدید این سبب محال است از سبب ظهور تشدید این امر و لا محاله  
زمان صلح شد که ایشان تمام شدند و الا ظاهر تشدید و حواله صلح  
شد کالت فی صلح و بر غمید و دلیلی میباشد که بوقت رکن اعظم ظاهر شد  
و بوقت رکن رابع نیز انکه هم این رکن خاموش شد و اگر کسی کم کرد  
نعمت بانه نیست که مشایخ اعلا الله مقامه در کتب خود این قدر  
اصرار و ابرام در احقاق این امر فرموده اند و مگر کسی خلاف این گوید  
از مذمت مشایخ ما خارج است بلی لازم نماند که هر چه مثل شیخ  
مرحوم

در بیان مقام رابع

مرحوم در بیان ظاهر ما بعد میوه از این است تر باشد چنانچه سید  
اعلا الله مقامه میفرماید که من است تر از شیخ مرحوم مسم بلکه اگر  
کسی در مقام مدح ایشان را در عرض آن بزرگوار میخواند نمی  
و السلام صورت مجلس مرحوم اقا اعلا الله مقامه با ملا صادق بانی که از جانب میرزا  
علی میرزا محمد باقر دعوت اهل کرمان آمده بود  
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على  
ارسل الانبياء والمرسلين محمد وآله الطاهرين المعصومين الميامين و آله  
عليه السلام و ما نصرتهم و غاصب حقوقهم و مكر خفائهم من الحق و الانبياء الاولين  
والاخرين الى يوم الدين و بعد جناب كويينده ميكن خارج زين العابدين  
الكرامى كه در صبح يكشنبه بميم شهد صف المظفر سنة ١٢٢٠ هجر ملا صادق نام  
دادند در مجلس هشت ايشان سید و مولانا و حضراته پس آن بزرگوار  
فرمودند که ملا صادق خوشی که میگویند شما هستید عرض کرد بلی فرمودند از کجا  
آمده و بچه آمده و فرمایش فرمودند با اهل مجلس که صورت مجلس بنویسید  
که بکار دیگران هم بیاید پس بنا بر فرمایش لازم الاتباع صورت آن مجلس  
برشته تحریر در آوردم بخدمت حوستان عرض میدارم بطوریکه زن و مرد  
از غوام از آن بهره ببرند و شاید این عاصرتی روزگار را بدعا خیر باد فرمودند  
و بعد است توفیق و بر او است توکل اول مجلس که فرمودند که ملا صادق که  
میگویند شما هستید عرض کرد بلی فرمودند از کجا آمده و بچه آمده عرض کرد  
من در صفهان بخدم ملا حسین بشرونی و ملا حسن و حوثر ملا علی نام آمده  
با صفا و گفتند شخص ظاهر شده است در شیراز و ادعا میکنند که من نایب خاص  
حضرت صاحب الامر و هم او میرزا علی میرزا است دلیل از آن طلب کردند



بر صدق قول او گفتند دلیل او علم و عمل است و گفتند تو حضرت میدانی و در  
عمل اولاد و بدتها در حضرت سید و جود اعلا الله مقامه در سخن میخیزد و ما بهیچ  
حاضر شدند و او را ملا جلیل و سیر مریه عبد الوکالت قزوینی و ملا علی و ملا حسن  
و ملا باقر و میرزا علی محمد و ملا باقر و زنده رانی و اشخاص دیگر و سوال کردند از او  
مسئله چند و بدو نام و سوال جواب کرد و او ملا حسن زنده رانی در تفسیر  
یوسف پس روز یک جزو نوشت و در تفسیر آن سوره تا تمام کرد آنرا و تفسیری  
نوشت از سوره بقره و تفسیری که در حاشیای شراق بر مصباح الشریع و انشا  
گفته است خطبات بسیار در همین سوار و نام گذاشته اند از اینجای البلاغه و دعا که بسیار  
ساخته و نام گذاشته اند از اینجای تفسیر و نقل که اندام چهار نفر از او معجزات و کرامات  
و خوارق عادات پس سرکار در صفا فراه قرائت فرمودند که تو حضرت  
او سید و عرض کرد خیر بلکه این چهار نفر من گفتند که مریه علی محمد نورانی ساخته  
به دیت اهل صفا و پیروان و لکن وقتیکه در کربلا بهم اورا دیدم چندان  
و علم و فضل داشت و مرد زاهد و روح و در هنگام زیارت کربیه بسیار میکرد  
و میفهمد و رسول مریه علی محمد رجوعی کرمان و نمیکونی مکر قول او یا ایا  
هم سخنانی میگوید عرض کرد من حامل کتابهای دیم و نمیفهم از کتابهای او مگر آنکه  
که تو حضرت تصدیق کردی بنفهم حضرت پس فایده توحید و توحید را بر دست  
خلق و مژده از تخریمید پس سرور و ارکس با کسر کز و اگر بنده قول دشمنان مریه  
با انواع فضیلت اخراج بلدت مکردم و لکن با تو بطور مدار سلوک میکنم  
مرفوع حقیر که از مریه علی محمد دار کثانی برده او که این واقعه است که مریه  
علی محمد و این معجزه او است پس خلق فرمودند که تو ایام میفرم که این کتابان  
کیت و قائل این کتاب است عرض کرد الفاظ اینها از مریه علی محمد است بالقاء امام  
فرمودند کیت آمد و نام عرض کرد امام است فرمودند یا این الفاظ نیز جاری  
برزبان

برزبان مریه علی محمد از قلب یا این الفاظ و معانی از امام است عرض کرد  
این الفاظ را امام القا کرده فرمودند انفسدك بالله ایا امام عرب است یا  
اگر سکونی امام فصیح است پس این الفاظ الفاطمیه که هیچ عاقل با آنها تکلم نمیکند چه  
جواب امام پس الفاظ که یقین از امام نیست و از خود او است بگو یا این کتاب  
معجزه او است یا نه عرض کرد بلی فرمودند این چه معجزه است و حال آنکه مریه  
حذین غلط داده که خلاف عربیت و فصاحت است و اگر کسی همین معجزه شد که بر  
قرآن گفته کتابی از شیخ محمد کتف من است که در علم اعداد نوشته و در سبک قرآن  
گفته و در امر مریه از کتاب مریه علی محمد فصیح و بلیغ تر ساخته و موافق قاعده  
عرب پس هر تصدیق مریه علی محمد مریه گفت بخدا این معجزه او است فرمودند  
ایا معجزه است بر اعلی یا بر اهل حال عرض کرد بلی بر اعلی فرمودند در مریه  
غلطه همان نام بود است یا امام عرب است یا اقل و وجه کفر از این بالاتر که  
کتابت این نام بود طش نام گذاشته اند بقرآن و خدا و قرآن میفرماید قل لمن حقیقت  
الا فوالجح علی ان یا تو اعلم هذا القرآن لا یاقون بمثله و لو کان بعضهم لبعض  
ظاهرا لبعثوا کرم من یستوفی و یبیا و یرد علی من قرآن و یستوفی و یبیا و یرد  
مثل این قرآن را اگر چه بعضی را کنند بعضی را و شما میگوید سائل مثل این که الله  
بعث من قد باشد که نازل کنیم مثل آنچه خدا نازل کرده در این جزه اخر الزمان که  
اغافل علم از دنیا رحلت گشته اند فرصت گردید و دعوت گردید محمد رسول  
دعوت حقوتان باین مرفوعات که نام آنرا قرآن گذاشته اند و عادل سزده اید  
جهان فقه و کلام که این کوساله را که باب امام نام نهاده ایم صفا و مشهور  
گفته امام یا او باب علم امام است عرض کرد باب علوم امام است فرمودند مریه علی محمد







حرکت از ایشان که تمام میفرمود از این کلمات یکی بعضی اقدس رسانید که تمام  
 از این کلمات که نام و صفت و غلط و حق و غیره و هر یک از این کلمات  
 صریح و خفیه و واضح و غریبی که هیچ غیبه ندارد و هر یک حاصل است و لغوی است  
 آن نیز که از فرموده من هم مثل شما دانسته میفرماید و هر یک از این کلمات  
 او است نقطه علم و امثال شما میفرماید و اینکه میگوید او را از این کلمات  
 اهل صفتها و نیز و کرمان فرستاده اند هیچ ندانند و نفهمند پس برای کلام قوم  
 فرستاده است آیا از خدا شرم نگیرد که در برابر قرآن خدا قرآن او بود و آیا  
 از پیغمبر شرم نگیرد که اقامت او را میخواند و میگوید مثل سایر و از حضرت امیر  
 پروا نگیرد که هیچ انکار مقابل نباشد بلکه آنحضرت است و از سید اصفهانی  
 و از سید محمد که مقابل صحیفه آنحضرت که زبور ال و او نام دانست صحیفه فیه کلمات  
 نکتیده ای که من میفرماید و نفهم چگونه سید محمد تصدیق میفرماید و تو میفرماید  
 نقطه علم خود من است و خود میگوید که تو اعلم علمانی و اگر نمی دانم اعلم علماء است  
 تمیز میدهند جهان و چگونه تمیز داده است ملاصقین شریفی نقباء بخارا  
 و چگونه میدانم من انکار عیبت و حال آنکه در نفوس ایشان نقطه علم با آن  
 نقطه جمیع علم احاطه دارم و هم علم را از آن نقطه بیرون میآورم و تحقیق  
 که وصیت فرمود سید محمد در وصیت سید محمد و در مجلس خود آن مجلس بود  
 و خبر آوردند که سید محمد فرمود که بگریز حاج محمد کریم خان مکتوب و بگویم  
 اما او را کنید و رجوع بسور او کنید و تکلف را نوزید و در مجلس دیگر حاج  
 اسحاق خان که بعد از شما روید که بگویم فرمود بسور حاج محمد کریم خان  
 و جمع دیگر در یک مجلس دیگر که فرمود بعد از سید محمد سوال کردند که بسور  
 رجوع کنیم بعد از تو فرمود بسور این را تا رسد بسور من فرمود و علاوه

برای آنها

برای آنها در نفوس است خط و هر مستند و صومعه یکی نه دو مانده تا که  
 فرمود است که بعد از آن نیز که او را حاصل علم او نیست و چگونه این  
 هر نفس از سید محمد و مقبرت و نفس و نیز ملاصقین کوم و ملاصقین شریفی  
 معتبر است و حال آنکه در شیت احدی است ملاصقین کوم و سائر کسان  
 سید محمد که یک مجلس درس مثل من بگوید یا آنکه تصنیف کند مثل تصنیف  
 بلکه فهم درس ملاصقین ملاصقین کرد بلکه آن تصنیفها که تا نزد سال قبل  
 از این کرده ام احدی نیست ندانند که بفرماید که از من یا از ایشان کسان من یاد  
 بکند و شیخ رجوع منتظر کردند علم ظاهر شد و عالم و منتفع شد از او که  
 رجوع و سید محمد منتظر کردند در عالم علم تا دلیله و منتفع شد از او که  
 و من شکر کردم علم باطنی و اهل کرمان از اهل باطن هستند و قادریت  
 حق ملاصقین کوم و ملاصقین محمد و غیره از جواب اهل کافران که کتاب منند بنده و  
 اظلم من افقه علی الله کذا فی فضل الناس کتب فیما لکن کتب افرا می  
 بر خدا دروغ را تا که او کند مردم و تصنیف کرد و تصنیف کرد و تصنیف کرد  
 با آنکه میگوید یا شیخ میباشم و تصنیف کرد و تصنیف کرد با آنکه میگوید  
 ما انا عشیره هستیم و افترا بر خدا و رسول بستید که این مزخرفات را بافتید  
 و نام گذاشتید بفرمود تقوان و نهج البلاغه و صحیفه و حال آنکه اقرار میفرمایند  
 جمیع فضائل عالم و الله اعلم بینهین که کذا فرمود شما تمام کردید اما کتاب سید محمد  
 تحریف کردید آنرا و اما عزت تمام را ضایع کردید آنها را و شیخ رجوع تصدیق گفت  
 که هر سحر در زمان غیبت بدعت و ضلالت است و در نفوس است خط و هر  
 سید محمد که این زمان را بجهان حشریت و خروج و احضار حق و جهاد



مکرار بر امام بایان یافتن حق از غیر کمالی و خط و مرستید و حرم موجود است که  
 نوشته است در باره من و فانی متبک و منی مقصد کمال و خاتمه و حشر کمال  
 والد اد علیک یعنی کار شد متابعت کننده تو و نومید و زبان کار شد  
 تکذیب کننده تو و رد کننده بر تو پس اگر رسید و حرم و شیخ و حرم اعیان الله  
 بر حقند پس من هم بر حقم و اگر بر حق نیستند چنانکه با عقاید شماست پس آ  
 در عالم بسیارند شما هم مثل آنها و شما عالم و عمل است و تکلم است  
 مثل تکلم سید و حرم و تصنیف است مثل تصنیفات سید و حرم  
 و منی ا هم خروج بیف کیم بر بلاد و رم و بغداد و شیعری من زبان است  
 و علم تصنیف من از ده پانزده سال پیش از این مامور و ز که از فهم  
 مردم بالائز مکرسانیکه از من یاد گرفته اند الان موجود است پس تو  
 اگر بگویم بنیاس حق را این علم و اگر بنیاس حق را این تصور سید  
 و حرم و اگر اراده و دار و در زمین پس نور ممکن نیست در این  
 ولایت و ملاحظه صافی عرض کرد که من در خلوت بنیاس عرض دارم که  
 روح فانی و محمد که ماکدیتهم در خلوت با تو غرض نیستیم و تکلم نمی یام  
 با تو بخیر و ایستگی یک کلمه اگر بر مانی و در بر حقیقت مرید علی محمد  
 و کتاب او بسیار علامه در طاعام و الا لیس تصدیق کن مرا یا تکذیب  
 که آنچه باید بر تو ظاهر شود و در نقد من است خط و مرستید و حرم  
 که نوشته است بمن که خدا مرا و تو را قرار داده است از سبب کن رابع  
 و در باب اس حضرت سید الشهدا علیه السلام عهد کرده که هست را داخل نقد  
 مکرار من و فرمود طینت تو از طینت من است و خیر شده باب ولایت  
 طینت من و تو در تعلیق که بسو من نوشته است نوشته راضی  
 کرد از صفات صاحب الامر را و شیخ و حرم را و مرا را و اهل صادق بیرون

اورکتی را که سید و حرم تصدیق فرموده بودند که ملا صادق مازون است  
 آنچه را که روایت کند از من از کتب گریه و هفت سید و حرم و ملا صادق  
 که در حدادت این حوره اجازات امنیت که شاهر می آمدند از ولایت خودشان  
 و سببها خدمت سید و حرم میماندند بعد از چند یکسوم ولایت خودشان را  
 میکردند میآمدند بخدمت سید و حرم التماس میکردند از ایشان که بنوبتند از  
 برابر آنها هر یک صاحب آب و شوند و معتبر بگویند بعد اهل ولایت خود شوند  
 و حرم بنوبتند امثال این اجازات بر آنها ملکی نوشته شد ملا را فی شاکر  
 از شاکر دان خود امثال این اجازات را انکه دلیل حقیقت مرید علی محمد و کتبه  
 او شد اگر بر مانی و در بر حقیقت مرید علی محمد و کتبه  
 و باب اخبر است نه فزانه او از معجزات او است عرض کرد که این قرآن نیست بلکه  
 تفسیر سوره یوسف است و بقره پس فرمودند چگونه تفسیر و حال آنکه نام آنکه  
 آنرا اوقات و مفسرین تفسیر بسیار نوشته اند ضمیمه تر از این و شیخ عباس میفرمودند  
 عرض کرد این تفسیر طریق است فرمودند آیا تصدیق تمام یا تصدیق بعضی علماء و حکما  
 عرض کرد بلکه بر علماء و حکما و ما شیخ فرمودند که تو تصدیق دار فرمایست سید و حرم  
 در باره من باین عرض کرد بلی فرمودند اگر من نفهمم کتاب تو را بنفهمد آنرا احدی  
 الان میخوانم نفهمم که کتاب تو را که فرستاده است بسو من تا من چون تصدیق کنم  
 اهل حق تصدیق نمایند و اهل حق و عقد کانی در مجلس من حاضرند که اهل علمای  
 عالمند سخن از کلمه کلمه و فرمودند من نمیفهم از این عبارت مگر غلط و جهالت  
 و شما از حصار و توای رسولی که میباش و دلیل عقل آنیکه تو فرستاده است پس بیای  
 معنی این عبارت یعنی چه عرض کرد من نمیدانم آنیکه خلاف قاعده عتبت است  
 و هم معنی آنرا در ذریع فرمودند که شما بخدا قسم اوصاف میدادید یا مع عرض طریقت







یا علم باید یا فقه کوتاه و اگر بصری متوانی بکن و مرا عذبت و مرید  
 بگردان و الا اگر بعل بر حقیقت مرید علی محمد دار ساز نوشته است  
 سید مرحوم بسوی من که هیچ آنکه در حوره ولایت واقع شد در حوره  
 سیدم واقع می شد و این بعث شما مرید علی محمد را مثل اجماع در سقیفه  
 بنی ساعده است و غضب حق خلیفه رسول است که جمیع قسود در  
 مسجد کوفه و در رابعین ریاضت کنند تا کف سحر بر ایشان که  
 نایب سید مرحوم بعد از آن مرحوم آنها را وارده نور بعثت پس اقام شد  
 همه آنها بیک کج در خواب که بیایند بیکان در نزد من و در بین راه در  
 شیراز ایشان را مرید علی محمد گمراه کرد و با جماع بر کرد آن کردید و کثرت  
 از نقی کردند چنانکه از نقی حضرت رسول کثرت کردند در غدیر خم شما  
 گذاردید نقی سید مرحوم را و متابعت کردید ملا همین بشرو فی الدنیا  
 کردن آن مرید علی محمد از غیر خود و نیز ملا صادق عرض کرد که من  
 نیز شنیدم چندین مرتبه از سید مرحوم تعریف شما را و تصریح او را تا آنکه  
 شما نایب آن بزرگوار رسیدید بعد از او پس فرمودید که اگر در غدیر خم  
 چرا مخالفت نقی میکنی و متابعت میکنی چون اهل عرض شد و طالبان ریا  
 و مفید را عرض کرد خلاق مرید علی محمد و تقدس او و تقیر او باعث  
 شده است که تصدیق کنم من او را فرمودند آیا صلی خلق او اگر حجت است  
 پس اهل بقوف ملل با طله نیز صاحب خلقها خوشند از امانت و سخاوت  
 و وفا و حسن سلوک و اگر تقدس او و حجت است اهل تبتن این قدر از اعمال غیب  
 میکنند که ده یکی آنرا این مسلمان نمیکند و اگر که بهار و حجت است پس کتب  
 محمد گمراه و از تر و لایق تر است بر اهل حق آن نقیب بلکه نسبت باین فرقی  
 او و الله

او و الله و حال آنکه یک ستر بجمه و امر کرده ام مرید علی محمد که کتاب او را  
 بنویسد یا بطلان بنویسد تا مخالفت که یاد او را و بسایم نوشته اند و شیخ  
 مرحوم اعلی الله مقامه نوشته است که در اخلافان و وارده علم بلند می شود که  
 باطل است و ضلالت مگر یکی آنها و نزد من است سند و مهر سید مرحوم  
 اعلی الله مقامه که این زمان زمان بخار حشر است و زمان نقابت و شما  
 میاید بهیچ محمد را بسو حصار و خروج بخوانید و نسبت باین مکرشان کجیب  
 یا نقیب بسو ملا صادق عرض کرد که تفسیر بر سوره بقره نوشته است و آن  
 بهتر است فرمودند مولانا ادم الله عزه العالی که می بینم کذب حق خداوند  
 که فرموده قال الله اصمتت الانی و اجی علو ال یا تو مثل هذا القرآن  
 لا یاتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض ظهیر العیز انی من جمیع  
 سؤر و کجا هند که بیایند مثل این قرآن نمیتوانند بیایند و بعد از بعضی  
 بار گفتند بعضی و مرید علی محمد با عتقا و خودش او هم است و قائم  
 گذاشته اند آنرا تفسیر طهر و آما مرگه نهند او را کیست نقطه علم غفا و است  
 فایده نداده و من هر گاه میگویم که این غلط است و افسوس بر خدا و رسول  
 و ائمه و شیخ و سید اعلی الله مقامه و این کتاب و قائل این کتاب باطل است و این  
 حجت نیست و تصدیق تو و تصدیق من که مرا شناخته من اعلم از شما که او  
 سید مرحوم هم بلکه ایشان را کرد که در برابر طلب دنیا و جاه و من شاکری  
 کردم بخواب بزرگوار خالصا مخلصا در آن مجلس بی حکومت ولایت حاضر  
 بعد عرض کرد که از این بهتر دیگر اتمام حجت نیست معطوم شد که اینها و کتابها است  
 و قائل بر اینها هم بر باطل اند و کفر اینها معلوم شد بر من و شما بفراست که صحاب  
 شما انرا سبک نکنند امشب فردا بخون باشد تا او را اخرج بلد کنم یا نه



وقوم يكيدونك سركار واز مجلس برون رفتند و سب و لالت برون  
و بعد از آن چهار كتاب در رتبه اين كتابه ضايعه نوشتند و آنچه  
كه خداوند آنها را منقوض كرد و رقيه حات در رتبه بصران ما با طرف  
نوشتند و هيلا الله على محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين و لغته الله على  
اعينهم اصحاب من الاولين والآخرين الى يوم الدين ابد الابدين  
رعاهي ربيته مروى از حضرت حجت عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
اللهم انى اسالك عافى جميع ما يدعوك به ولاه  
امرك المأمونون على سترك المستبشرين  
بامرك الواصفون لقلبتك المعلنون لظمتك  
اسئلك بما نطق فيهم من مشيتك فجعلتهم معاد  
لكلماتك واركانا لتوحيدك واياتك ومقاماتك

التي لا تقيل لها في كل مكان بعونك بهام عريك  
لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك وخلقت فقها  
ورفقها بيدك بدوها منك وعودها اليك اعضا  
واسهاد ومناه واراد وحفظه ورقاد  
فيهم ملائت سمائك وارضك حتى ظلمك لا اله الا

فذلك

فذلك اسالك بمواقع العز من رحمتك وعظمتك  
وعلا ماتك ان تصلى على محمد وآل محمد وان تزيد في  
ايماننا وتبيننا يا باطنا في ظهوره وظاهرا في بطونه  
ومكنونه يا مفرقا بين النور والذكر يا موصوفا  
بغير كنه وموصوفا بغير شبه حاد كل محدود  
وشاهد كل مشهود وموجود كل موجود  
ومحصى كل معدود ليس دونك من مقبوض  
اهل الكبرياء والجلال يا من لا يكتف بكنيف  
ولا ياتين ياتين لا محتجبا عن كل عين يا ديموم  
يا قيعوم وعالم كل مخلوق صل على عبادك المنجيين  
وبشرتك المحجبين وملائكتك المقربين وبهم  
الصافين احاقين وبارك لنا في شهرنا هذا المهيب  
المكرم وما بعده من الاشهر الحرم واسبح علينا  
فيه النعم واجزل لنا فيه القسم واببر لنا فيه  
القسم باسمك الاعظم الاعظم اهل الاكرم الذين  
وضعتهم على النهار فاضاء وعلى الليل فاطلم







قیامت در آنست و من میگویم که تشریف آفراننده را که جنس از جنس قیامت  
 و او صفی خلق از تشریف است که میگوید خدا را در دنیا و آخرت  
 نتوان دید و من میگویم که که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر در دنیا  
 نه بینند در آخرت به بینند بطلان حاضر و غایب را که شنیدند که در آخرت  
 و بر سر آن ملعون زد و گفت هر سه مسئله باطل شد ابو حنیفه  
 او را بخلیفه کرد پس خلیفه او را حاضر کرد و گفت چرا سنگ بر او حنیفه  
 زد گفت من نزد ابو حنیفه رفتم و در گفت من نزد خدا رفتم و بطلان  
 گفت از ملعون تو میگوئی شر از جانب خداست و بنده را اختیار نیست  
 پس من چه میگویم و میگوئی که جنس از جنس متاخر بود پس تو از خالی  
 کلوزم که بر تو زدم خاک بجه تو افتاد و کردم دیگر اینکه میگوئی خدا  
 میتوان دید چه که موجود است پس این درد که در سر تو موجود است  
 بنام میگوئی درد میکند که در در سر تو موجود است

سواد و بقیه است که صاحب مرید محمد باقر است بدان که کار تو است  
 بنزدگان اهل کرم اقا حاج عبدالرحیم خان دام اقباله العالی و فی کماله  
 لوضوح رساند که تعلیق شرطی که بجا است افاضات محمد سلیمان  
 مرقوم و محمد محمد زیارت کردم معلوم است که بجهت من بعد و بنده  
 علی التوبت زیرا که من آن باد بخانی هستم که الوسیه اصل او است  
 که هر چه بزرگتر میشد که تر میشد من آن نمک زشتا هستم که نمک  
 میخورم و نمکدان را میگویم من آنم که اولاد بزرگان را در بر میگیرم

من آنم که لغتها خطای من بر سر من ریخت و معصیتها من  
 من که با خدا حرف چنان باشم با دیگران میخواهم به طور باشم من  
 آنم که در حق او است بظنون له اعواد منبر و تخت است حلام  
 او کرده و ضعیف من آن منم که از من بخش تریم اگر  
 شما همان اقایان سابق هستید که با من بطور سابق رفتار نمائید  
 و مرا بحالت سست عنصر و لست فطرت خفم و اگذارید ایل و  
 قبیل و عشیره ندارم آنچه میتوان بکنید و لازم نیست که  
 بصورت تمام بنویسید در بر من حاضر شوند و لست  
 سر لغتم کنند سواد و افتاء حاضرند بر من و نماز آنها حاضر شوند  
 حاجت یاب نیست که نماز را لست بر من کنند و نماز را عاره نمایند  
 حرره العبد الفاع الیاف الفاع الفاع الفاع الفاع الفاع الفاع الفاع

زیاد و زیاد است  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی میگفت فقیر نشسته بود و میگفت  
 حضرت فرمودند انا ارحم الراحمین فقد اقبل الی بوجهک حاجت تو  
 بسم الله الرحمن الرحیم

رو عنه الرضا علیه السلام انه قال لا یكون المؤمن مؤثما حقیرا یكون فی ثلاث غفیلاته  
 من ربه و سنته من نیت و سنته من ولیة فالتفت من ربه کما ن سره قال الله عز وجل  
 عالم الغیب فلا یظهر علی غیبها حد الا من ارقت من رسول و اما السنة من  
 نیت فمداراة الناس فان الله عز وجل ارغفه من الله علیه الممداراة الناس فقال  
 عز وجل اخذ العفو و امر بالعرف و امر غفر لاجاهلین و اما السنة من ربه  
 فالصبر علی البساء و الفقر فان الله عز وجل یقول و الصابیر فی البساء و الفقر هم











رسید و در صورت چنین قرآن میخواند به ابراهیم حق تعالی اناء اللیل  
ساجد او قائماً بخیر الافق و بر وجهی که در حق تعالی یقین یطون  
والذین لا یطون انما ینذکر اولوالالباب کیل میگوید مرا خوشی آمد از  
این قرآن در دلم بی حضرت فرمودند با کیل لا تعجزک طنطنة الرجل انه  
من اهل النار و سائیک فیما بعد بسبب بسیار کردم پس از جنگ خوارج  
هزوان که خلاص شدیم و شیر در دست من بود و خون از او میچکید  
مقال حضرت ایستاده بهم و سر فراموشی را بهلور ام جدید نمود  
و با آنکه در میان کشتهای سیف فرمودند حضرت نوک شیر بدین سر کش  
و فرمود با کیل حق تعالی اناء اللیل ساجد او قائماً الخ  
صوفیه بیت و یکت طایفه اند و هم ضال و مضل اند و کلاه از حق و هدایت  
با دشمنان خدا در صلح و باد و ستان خدا در جنگ اند و فرعون را ناجی  
میدانند و نوح را مظلوم میخوانند که نوحین فرمود و هم بخیر اند و خجسته نوحان  
و مخصوص محمد بن عربی که سمیت الذی است و فرخات بسیار در فتوحات  
ملک و مخصوص حکم گفته و صل و اندلسی است و آن شخص بخت المقدس  
و معاصر خود به غیر طوسه و دیگر عبد الکریم جلالی است و در کتاب کامل  
الان گفته است که شرط صوفیه بودن سنی بودن است و شیخ بزرگوار حاکم  
اعطاه الله مقام فرمودند که حق را و صف میکنند و ملازمتان فوثن است  
مثل آنکه در فتوحات نوشته انه لله قائماً یخرج من ولد فاطمة الخ و قائم  
نفسی با طقه خود را میگویند و فاطمه بدن خود را و نهائی علیه الرحمه کول او خود  
در شرح اربعین و انما علی و صاحب الزمان میگویند و خود و مرشد را قصد  
میکند پس اینان همه ملازم و میگویند پس از هر روشی قائم است

از اناسی که هیئت دائم است و قائم در زمان همان ولی است و همیشه  
صاحب الزمان نازده دارند و در فتوحات است که عمر معصوم است  
و نوشته که اولیا بر منبرم اند که میگویند و یکی با جنا و یکی در ظاهر و باطن مثل  
بزرگین و عاوی و متوکل عباس که و طایفه نذر ظاهر و باطن و باز نوشته است  
که جنتیون در مکاشفه شیعیان از بصورت خود دیدند و باز حضرت را ترجیح  
داده بر قائم الانبیاء که من قائم الاولیاء و او قائم الانبیاء است و ولایت  
از نبوت بالاتر است و قائل بودید و وجه است و کفایت و هدایت ملعون  
فوشه که بعد از قائم و علی را دیدیم که است بر عهد ان بابا بر و عمر و عثمان و  
در بعضی حدیث خود برگزیده علی را دیدیم با و گفتیم چه طور در دنیا و عالم میگرد  
که من از آنها بهترم حالا دیدیم که آنها آنها است نزد و ملازم و میگویند که طایفه  
شاعت این طایفه را کرد و بهشت میرسد و ضیاء مقدسه بعد مجبور  
و فرخات بسیار گفته اند انما له اعم له افعال و افعله و در بند ناز و زور  
و حج و عمره و احکام شرعیه نیستند و میگویند ناز کار سوه زنان است و در حق  
صرفه نان است و حج سیر جهان است و باقی همه از قبل آن و عبارت  
کافیت هر که او شرف است و یکی آن کار گفته الصوفی من شرطه الصنف  
و ملک طریقی المصطفی و ترک دنیا خلف الفقها و الاکلب کوفی  
همین الف صوفی و شکی نیست که طریقی آنها خلاف طریقه پیغمبر و قائم است  
و بسیار در معاصر مستند و میگویند که نفوس از افلاک و سنن و خلق  
شده و بشنیدن ناز و مضطرب و غنا و تنور از حق غافل شده و تعلق بعالم بالا  
پیدا میکند و ترقی میکند و میگویند خوانند که شعر بهتر است از خواندن قرآن



و دیگر آنکه میگوید قیام شبها برضای قیام عروضا مثل صور امواج و حقیقت  
که حقیقت هر شیء خدشت و این صور عارضی او شد مثل دریا و امواج خدایت  
گفته اند و ما الناس فی التمثال لا کتجربة و انت لها الماء الذی هو بائع و  
لکن یذهب النبی فی حکم و یوضع حکم الماء و الامراض و دیگر گفته  
من و تو عارضه انت و جهم مشکها مشکوه و جهم جو ممکن کردی  
برقاند بخوابد بیک خیز نماند و دیگر گفته و لولا که لولا که ما کان  
الذی کاننا و انا لعد حقا و ان الله مولانا و انا عنیه فاعلم ان انا قبل  
الناس اهل الحق علی ما کان فی العلم ان الحوادث امواج و انفاس و  
فروع هم که آثارکم الا علی گفته صوفی بجه نمی بینی که اینها او را نادر و از خود  
میدانند و انوار شری می بیند که گفتند ان الله هو المصحح من مریم و لغوا  
بما قالوا و میگویند عذاب ان عذاب است که عذاب الهمم ان عذاب است که عذاب  
بر آنها قال تعالی لا تعنی الانبساط و لکن تعنی القلوب التي فی الصدور فان  
عجایب است که مقتضای الاسماء تنزل من السماء که اطباء بیک قسم نگویند  
چشم را صوفی نمیده اند و ان کرامات مرض است که بسیار و چشم را سفید  
و ضایع میکنند که گویانم رویش گفته است و انا الله بلا انا میگویند و  
در حقیت سور السجده بزرگوار میفرمود که قیام شبها بخدا قیام صدق است  
مثل کلام از مسلم نه عروضا مثل موج و دریا و بسط الحقیقه بب طه کلی  
گفته است و حاد است چگونه بقیم می رسد و یکی میگوید و در بعضی دعا است اللهم  
اسئلك بما لك المات التي لا یحاذی من بقیه لا فاحس لیس کلمات خلق  
نمی توانند بکنند تا بخطاب برسند چگونه بخاطب و مسلم می رسد و چگونه بذا  
خدا می رسد غرض بسیار واضح است که می فرمود و عروضا است که در مذمت علم

محمد و آل محمد علیهم السلام و دیگر گفته الواغیانی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرمودند علی بن ابیطالب علیه السلام که یا علی و صلیک فی نفسك بحصال حفظها  
اقا الا ولی فلا یخرج من فیک کذب ابدا و اقا الثانية الویر لا یخرج من  
علی حیاته ابدا و الثالثة الخوف من الله کانک تمامه الرابعة لکرق  
الباء یلنی لک یکل و معنی الغیبت فی الحقیقه و الخامسة بن مالک  
و دلت و دونه و ذینک و السادسة الاخذ بستین فی صلوف  
و صیامی و صدقتی و علیک بصلوة اللیل ثلثا و علیک بصلوة  
الزوال و ان لم تفعل فلا تلومن الا نفسك و رمان حضرت  
موسی علیه السلام بسیار بد عمل و فوت شد جمیع بنی اسرائیل را و عارض کردند  
خداوند و در حقیت حضرت موسی که او را غسل و دفن کن و قبر اسرائیل موسی  
عترض کردند خداوند و فرمود که بجهت من کلمه در وقت حقیقتا را از او گفتیم  
الهی و ربی و سید اهل الصالحین و لست منهم و ان لم اعمل صالحا  
و الغیبت الطالحین و الفاسقین و انا منهم و ان خلعت عصبانا و ان  
علمت ان عفوک عنی و رحمتک فی نقص من ملک لما سئلتک و  
علی عذابک الهی ان لم ترحم منی منی منی منقول است که بن موسی  
جوابی بفرمود و بمنزل عبد الله بن عباس می آید و او را بسیار احترام کردند  
و نزدیکی می نمودند و بنیادی گفت که این مرد نباشی است و گفتند  
عبد الله میگوید که بجهت ستعلام بشر بقدرستان رفتم دیدم که آمد و قبر کردند را  
شکافت و رفت در آن خوابید و بنا کرد و کرد و مناجات کرد  
که وای من این روز که داخل قبر شوم و میگویند که خوش نیامد و روزی  
میفرمود و مصیبت خدا میکرد و حال را بگریه آمد و جلا نور است و فی صدم



و آری من از روزیکه از فردایم و ملائکه و سفیران صفها باشند و مظلومین  
 حقوق خود را بخواهند و ای بر من که معصیت خدائی کردم که سزاوار  
 معصیت بنده مگر عهد کردم که معصیت او نکنم و وفا بعهد خود نکردم  
 پس از زبانی بیرون آمد و او را در بغل گرفت که خوبتر منتر کنایه کن  
 من میگویم و متفرق میکنم بملوک میگوید که در شوارع بصره جمعی  
 کورگان را دیدم کورگان باز میگردند و کورگی آن کنار کرب میگرد  
 کفتم که بگردگان نادر کرب میکنم اگر میخواهم برایت بخرم پس فرمود یا قایل  
 العقل ما للعب خلقنا کفتم پس لم خلقنا فقال العلم والجل کفتم  
 از کجا فراموش کرده ای را کفتم از قول خدا سبحانه انا خلقناکم  
 عبداً و انکم النیال الیه جعول کفتم نوراهم و علم می بینم مرا و عظمی  
 پس فرمود ای دنیا ستودن باطلاقی مشرق علی قدم و سابق  
 فلا دنیا ببقیه حتی و لاحق علی دنیا بباقی کان المحدث و  
 الحدثان فیها الی نفسی فی سابق و بعد نظر باسما کرد و گفت  
 یا من الیه المبتدل یا من علیه المتکل یا من اذاعا اهل بیجوه لم یخط  
 الامل و کرم کرد و بهوش شد پس در کنارش گفتم و هوش آمد عرض کرد  
 که شما غفیلید و هنوز معصیت میکنید بید هر این قدر کرم میکنید فرمود  
 ما درم هر وقت میخواهم منزهها برکت را روشن کند اول کوهها را  
 روشن میکند و بعد آنها را میرسم من از آن کوهها با شستم پس رسیدم  
 که این طفل گیت گفتند از اولاد حسین علیه السلام است و از آن  
 باید فکر در امور خود کند و سوگند که همه را بشیوه بزرگان نماید و بنده کی

نماید و بنده بنده الا طوریکه خدا وصف نعم و در این آیات بقا زده علامت  
 از بر عباد صالحین و عباد ارحم الذین میبشرون علی الاضواء یعنی  
 با جنت و شمع را در روز و در قیام و ان احاطهم الجاهلون بغیر و قی که  
 در شر کنند جهال با او در معاملات یا مسائل قالوا سلاما امین ملائمت کنند  
 و کتر بسیار مد معصیت و خطیه قاصد از بهیج البلاغه کافیت و باز میفرماید  
 لا تمسح الارض حثا تک من تحت الارض من تلغ الجبال طولاً ولا یحب  
 کل احتمال خود اگر در دست بشنود مدار جوار میوه علم کند و در کنار  
 و در دست جوار اهل السکوت و ترک جوار السفیر المبع و قولاً  
 للناس حسناً و رسول و مهدی السید غیر ملوان بالقصره بغیر کثرت رفتن  
 بل السید الذی علیک نفع عند الغضب حضرت سلمان جامی گفت  
 ربی تو بهتر است یا دم الاغ فرمود اگر من بخیر و عافیت نه بل که شتم ربی و الا  
 دم الاغ و جامی دیگره باز گفت تو همانی که عثمان نور از شهر مردن کرد  
 پس فرمود یا ابن اخی ان قد امدی عقبة اگر ادا ان بخیرت منها ما لم یضر  
 ما قلت و ان لم یضر منها فانی شر مما قلت و ان لم یکن حلماً فاحتم فان من  
 شبهه یقوم او شکر ان بکون منهم و این در بهیج البلاغه است و ستم و الذین  
 یستوفون لربهم سجداً و قیاماً که سحر خیز باشد و ناطق کذا و مستغفر و متفکر  
 و جهارم و الذین یقولون ربنا اصر فاعنا عذاب حقیم ان عذابها  
 غراماً انما ساءت مستقر او مقاماً و بیخ و الذین یأتون ما اتوا و قلوعهم  
 و جلت و انهم الی غیره جعول و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقترعوا



وكان بين ذلك قواما كميته روي انك قصد اقتصادا بعد صدقة  
 منك الى الله كحضرت صادق ومودان القصد امر بحسن الله وان  
 الشرف امر بخضعة الله ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تسفلها  
 كل البسط فتقعد ملوا محسورا ولم من فني بغيره وعلش بعد  
 عيش الذليل فاحرص على مالك واستقم والنحل خير منه سؤال الجبل  
 وشتم وهفتم وهفتم انبت كبرك حلي كبريت سري سكر  
 وشرك كفرك ربا وسمعت كفى قتل كفى وزنا كفى والذين لا  
 يدعون مع الله الها اخر ولا يقولون النفس لله يحق الله الا بالحق  
 ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثمنا ماضاعف له العذاب و  
 يخلد فيه مهانا الا من تات من وعمل صالحا فادرك ذلك الله شنا  
 حسنت وكان الله غفورا رحيما ويكي انذر ان كفت كرامه  
 امام حجة وجماعت يزور رخصات وديم وسؤال كرم كراقل الخراج  
 ادم مني انذره خيزت شيا خردا ريد بس ايات اخواند تافيه  
 مهانا وفيه خواند خنانك ورائت عاصم داب كيرت وشمع صوم  
 اعلى الله مقام مفرجه كرايت انها افرست بقرايت اهل عصمت بالجه  
 بايداي صفات احسن الله وصفته هم ودم والذين لا يشهدون  
 الغفران اذ امر بالاعتراف كرا ما يعجز عنها وهو لعب انما يكذب  
 ودر تقيير مجمع حضرت باقر مفرجايند كراها جاعلند كراهم فرج ورس  
 بشي اصبح يميزند و حضرت صادق فرمودند يكس كرا كراجه قبان دار  
 وراه دار فرجه ادر خوب بعد كرايه يكس كرايه وياي كراهم والذين  
 اذ اذ كرا بايات تهم لم يخرجه اعليها صما وعبانا ولا يكووا كرايين

قالوا سمعنا وهم لا يسمعون و حضرت صادق فرمودند كراهم  
 كرا كرايند كرا كرايات حقيقايت نند و و ان درهم والذين  
 يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذرنا ساورة اعين و  
 المتقين اما ما ليس دعا يسكنند كراها ساوت انها كراهم كراها  
 شون الذين اشبههم ذرناهم بايمان الحفناهم ذرناهم اولئك  
 بخورك الغفرة بما صبروا و يلقون فيها تحية وسلا ما خالدين فيها  
 حسنت مستقرا ومقاما وعلى بن ابراهيم روي كراهم حضرت  
 فرمودند كراهم متقين وراين آية ما يثم واز خدا امر روي سوال كردند كرا  
 انها امام متقين كرايد مد عرض كراهم كراهم فرمودند كراهم  
 اجعل لنا من المتقين اما ما كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم  
 و حضرت باقر عليه السلام فرمودند ثلث موبقات كراهم كراهم  
 وهو شمع و اعجاب كراهم كراهم و ثلاث مخجات الخوف  
 من الله كراهم كراهم والصلوة في الغنى والفقر وكلمة العدل  
 في الرضا والغضب و حضرت رسول ص فرمودند ايكم يصو  
 الله كراهم سلمان عرض كرد انا وبار فرمودند ايكم يصو الله كراهم  
 بار عرض كرد انا وبار فرمودند ايكم يصو الله كراهم في كل يوم بار  
 عرض كرد انا بعض من متقين غضب كراهم كراهم و در فارس ميخايد  
 تفاخر كراهم كراهم و حال كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم  
 سو حضرت فرمودند اي لك عمل لقمان الحكيم ان صفو برسي  
 كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم كراهم



از ماه شش روز روزه میکنیم و خدا سیر ما بدین جبار بالحقه فله عشر  
امثالها و وصل میکنیم شعبان را ماه مبارک رمضان و حضرت فرمودند  
هر که با وضو بخوابد فکما احيى الليل كله و از صلیب شنیدم که بعلی علیه السلام  
فرمودند یا ابا الحسن مثل تو در این امت مثل قل هو الله احد است  
پس هر که او را یکره بخواند مثل کس است که ثلث قرآن را خوانده باشد  
و دو مرتبه دو ثلث در سه مرتبه ختم قرآن پس یکبار دوست را و ثور را با دعا  
بزرگان پس کامل کند ثلث این را و بعد از زبان دو ثلث و بعد از زبان  
و بدست هم بابر کند کامل کند هم ایمان را و هرگاه اهل زمین ثور را ختم  
مثل اهل آسمان احد عرض کنید در جهنم و من رفتن سه مرتبه بخوانم  
فقام فکما لا اله الا الله و از بعضی کتب خوانده شنیدم این دو حدیث را  
که روایت از معصوم است که فرمودند من ترک غسل الجمعة بدو رکعت  
فلمعضافق و در حدیث دیگر آن که در مدینه فی الحوض عطاها کفشر  
البیض لها سبعون الف باب من الملائكة مثل و لادام الف الف  
مرة فان اکان یوم الجمعة یقولون اللهم اغفر لی اغفر لی اغفر لی  
و در روضه الواعظین است که پیغمبر فرمود که خدا امر بدردی  
از اهل با و برادر و کلمه اللهم ان یغفر لی فاهل الذلک انا و ان  
تغفر لی فاهل الذلک انت و فرمودند اربعه لا ترد لهم دعوی  
امام عادل و الوالد لولد و الرجل لاخیه بظهر الغیب و مظلوم  
علی ظالمه که فرمودند عزت و جلال خفهم که انتقام میکنم بر مظلومین

خالدان و حضرت صادق هم چنین فرمودند و حضرت امیر علیه السلام فرمودند  
اغتنموا الدعاء عند خمسة مواطن عند قراءة القرآن و نزول الغيث  
و تلاوة الصغیر و دعوة المظلوم علی الظالم و در وقت زوال و احادیث  
و اوردند که وقت سحر تا طلوع افتاب زوال و وقت رفتن قلب  
و جبار شدن شک و با انگشت عصق یا فیروزه و دعا سائل برای  
معطن بر سر حضرت رسول فرمودند پنج نفرند که دعای  
مستجابند هر یک که نذر نسی و حال آنکه بنوا و اطلاق و  
و مردیکه غلام او شده و فخر بکر نزد او را نذر و یکبار از دیوار کشته شد  
نزد او تا دیوار برفتد و یکبار در خانه و یکبار در خانه و یکبار  
و بگوید اللهم ارضنی و حضرت صادق فرمودند که زبان خوشی میدهد  
دعا او مستجابند و باز فرمودند که هر که اول چهل نفر از برادران  
صوفی دعا کند و بعد در حق خود دعا او مستجاب میشود و همچنین دعا کنید  
ختم شود بکفایت ما شاء الله لا قوة الا بالله و همچنین بعد از چهار  
رکعت نماز در میان شب سحره شکر و صد مرتبه یا الله لا قوة الا  
یا الله بگوید پس خدا میفرماید تا چند میگوئی یا الله انا ربک و قد  
سنت حاجتک فاسئلی سنت و همچنین فرمودند در وقت شکر  
بدن و جباران شک دعا کنید که نه نظر خداست و در حدیث است  
که هر که بظهر الغیب برادرش دعا کند نودی من العرش و لا اله الا الله  
بسم الله الرحمن الرحیم ضبط بعضی احادیث از کتاب مع انظر صوم  
ملا مؤخره که نماز عقیقه از نماز عید و صوم اعطی الله نفعه کفای



وخت  
حدیث یکدیگر بگویند شک فرما در همین وعظ و بعد ساختند منبر بر  
و کبره کردن آن ستون از فراق پیغمبر صلی الله علیه و آله و رفتن ایشان  
و در بغل گرفتند او را و ساکت کردند و الا تا قیامت که میگرد و در بر  
و میهند امین سبک فرمودند که در اول جبرئیل گفت انداخت جوفی از  
کسیکه نام نور است و صلوات فرستد و در حیم که کبره کیسه از  
راضی باشند و در سیم که کبره کیسه در راه مبارک کار کنند که از زمین  
اجزای غیر که در قرآن است و جاعل الذین استعوبك فوق الذین كفروا  
اللیعیم القیمه مثل غلبه نصیر بر اعداء و امت محمد ص بر اعداء و ضربت  
علیهم الذل و المسکنة بغیر علی الهیبه و سلطانت که می شود و ندارند  
و زلیل اند و آغلبت الودم الخ که در دم مغلوب اهل فارس شدند و هم  
من بعد علیهم سیخلمون و بعد غالت شدند و موافق خبر واقع شد  
و کذا لک مضاعفتین مثل اول و دوم و غیره و حسن و حکم بن عاص و در  
خوت فرزند پیغمبر که ابریم بعد از مادر بکعبه داشتند گفتند پیغمبر ترا  
سعه کوثر نازل شد بجز غیب و کوثر و کثر نسل پیغمبر واره شد و  
آنها ابر شدند و هیچ ستم و اثر از آنها نیست و کذا لک مضاعفات  
و کذا است که اسم مبارک پیغمبر و شرع آن بزرگوار تمام عالم را  
گرفته و عقل باطن لطافت از نور حیات آن بزرگواران خلقت شده  
و در خطبه البیان یا طیبی است انا اجبر السماوات و الارض و ما بین  
الشیع طرفة عین و بعد آنکه اعلی خلق عقل دارند و فهم بقدر تکلیف  
دارند و وقتی عقل دارند و عاقل میشوند که تابع عقل کل شوند کما قال

کما قال العالی ان کنتم تحبون الله فاستمعونی یحکم الله علی عاقل عوید  
و حدیث پیغمبر است که فرمودند خدا عقل را خلق کرد و از نور حق و  
مکتوبی در سابق علم او که مطلع بنهد بر آن نه نبی مسلمی و نه ملک  
مقری پس گردانید علم را نفسی او و فهم را رفیع او و فی عنبر از دنیا  
سران و صیارا و وحی آن و حکمت از زبان آن و رأفت از امت آن  
و رحمت با قلی آن ثم حیاه و قواه بعشر بقاین و ایمان  
و صلف و سکنه و اخلاص و رفقا و عطیه و قناعة و تسلیم  
و شکر و رفیع فقال له ادبر الخ و لک انیک لک اعاقبت  
بیان در مکه اینها است عاقل است و الا فلا و آخر در محم است بکار  
و شیطنت است فخر العقل ساجدا الف عام فقال السبع سنه  
و سل نقط و شفع تسفع الخ و این عقل از دربارش است  
و از دربار ملکی خلق فرمود جهل را و تارک بعد و تکرر من التحد  
لی یضد آن شد و بجمع صفات پس شفع جنم است  
نور است گفت و الله اگر آنچه میگویند راست است کل اهل عالم دیوانه  
حال دنیا باز بر سیدم من از دیوانه گفت اندر دم دیدم بر درگاه  
ملک و سطر ز نوشته بر سنگ سیاه کین جهان خوابی است یا باو  
یا انسانه گفتی آنرا هر کوی کاند آن دلمی نمند گفت  
یا کوریت یا مسر است یا دیوانه و بهلول عاقل گفتند



دیوانها را بشمار بهلول گفت این طول میکشد عقلا را بشمارم  
 کما اثنان و دیگر مجموع عالم دیوانه اند و دیگر کتاب عقل و علم و  
 عمل باید رجوع کرد و حدیث حسن بصری که میگوید علی بن الحسین  
 طفل بعد در کوه با خاکها بازی میکرد و گریه میکرد سلام کردم فرمودند  
 علیه السلام یا حسن البصر گفت اسم من را از کجا دانستی فرمودند  
 جنود مجتهد گفت ما الفرق بین العقل والنفس فرمود ما امرک  
 بالسلام هو العقل و ما فکاک هو النفس گفت و فکاک نشسته  
 فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخبر گفت  
 در خواب من دست از فکاک برداشتم فرمود ما جعل الله لرجل من عباده  
 فی خوفه کفتم سبب این همه گریه چیست فرمود از خوف انشی جهنم گفت  
 تو کجای گفت از مادریم که جو بهار کوچک را اول روشن میکرد  
 بعد بزرگها را منقول است که سلیمان چون نظر کرد بسواط خود  
 و شیخین و انسی و وحوش و طیور و دیو و پری و سلطنت او و خود را  
 وحوش آید و محبت با آنها پیدا کرد پس خدا خواست او را امتحان و تنبیه کند  
 و دید که کجاست از میان داده خوف نزع و الله میگوید لای شیء تمنعک  
 لو اردت انه اخذ قصر سلیمان بمقاسه و قد فتنه فی البحر لعلک یس  
 حضرت شنید و آنها را حضار فرمود و سبب رسید زوع گفت که مرد  
 صفا از نیت میدزدند زوجه خود پس زوجه فرمود که خرافع میکنی خود  
 و حال آنکه او تورا دوست میداد گفت دروغ میگوید لای شیء تمنعک  
 غیری

غیره فظن سلیمان انما فتنه فاستغفر ربّه و من راکعاً و اناب  
 و الله شانه است که سعید بنی ستم مرتبه اینقدر گریه کرد که نابینا شد  
 و خدا چشم باو عطا فرمود تا اینکه فرمود این قدر گریه میکنی اگر از  
 بهشت است بتو ادم و اگر از سر جهنم است بتو ایمین کردم عرضی  
 کردند نیت و نه آن بلکه بجهت محبت تو است و اگر جز بهشت از آن  
 داشتی فدا میکردم پس وحی فرمود که موسی کلم را میفرستی که چندی  
 حضرت تورا بکنند منقول است در ارشاد الطلوع که داود عرض کرد  
 اخبرنا من یقر فی الجنة فقال تعالی من یدری یونس علیه السلام است  
 پس خانه دیدن او را خواست پس سلیمان رفتند بخانه جوی او  
 گفتند بهیمه رفته است بعد آمد و پشته همی اوید و بقول من لشری  
 طیباً لطیب پس سلام کردند و نزد او نشستند پس فروخت و قدری  
 کندم یا جو خرید و دست اسب خود و در کوردال سنگی غیر خود و طبع کرد  
 و میل فرمود با بسم الله و حمد اول و آخر با هر رقم من ذال الله العزت  
 علیه مثل ما انفت به علی اصحیح صبحی الاعضاء پس رفت بدرختی که  
 او را نیکو بجمع و او دردم و فروختم و خریدم طعامی را که او را نیکو بهیم  
 الخ فکاک الحمد علی جلیل نعمک عنده حتی ترضی و بعد الرضی  
 ثم لم یکن یبک و اشد بیداعاً لیس حضرت داود فرمود که تم یا بنی  
 فاضرف بنا فانی لم ارب عبداً قط اشکونیه در کفرانه نعمت  
 قوله تعالی من ربکم ملکاً قریناً کانت امنه مطمئنه یا یتهارزها  
 کل مکان فکفرت یا نعم الله فافانها الله لباس الجوع



والخوف بما كانوا يصنعون حکایت آن شهر که خداوند بانهفت  
بسیار داد تا آنکه بنیان استیلا اطفالشان میکرد و روزی مرد  
صالحی نرفی که این کار میکرد گذشت و گفت مکن این کار را و از خدا  
ترس و لغت خدا را از خودت دور بگردان گفت ما را از کسکی میر  
تا شهر ما جاریست ما از کسکی غیر سیم بس خدا غضب فرموده و قطعه شد  
بجدر که آن ملک که ساخته بودند از آن تا نهایی بخش تراز و قسمت  
کردند و ضعیفند و حکایت آنهاست در آیه شریفه و کذلک  
حکایت دنیا را و کثرت آن که کرد و نانی با و داد که مرا بگذران  
مان را انداخت حضرت فرمود مکن چنین بار خدا غضب فرمود و محلی  
شد تا اینکه گوشت یکدیگر را خوردند و دوزخ با هم قرار دادند که  
طفل یکدیگر را بکشند و بخورند چون لغت بدید رسید ابا کرد و بعد از  
نزد دنیا رفتند حضرت فرمودند با بخار رسیده عرض کردند بدتر بس خدا  
عرض کرد اهابت فرمود در توبه حضرت رسول ص فرمود الا اخر  
بدانکه و دوائکم قالوا بلی یا رسول الله قال فانکم الذنوب و دوائکم  
الاستغفار و کان فی الارض امانان من عذاب الله عز وجل فرجع  
وهو رسول الله و اما الامان الباقي فلا استغفار و اما کان الله معذبهم  
وانت فيهم و اما کان معذبهم و هم يستغفرون و توبه خوب است مثل  
توبه بملول باشد که در خصوص آن آیه نازل شد و الذين اذا فعلوا  
فا حشة وظلوا انفسهم و ذكروا الله فاستغفروا الذنوب و فزع  
الذنوب لا الله و رويت که معاذ جلیل حضرت رسول عرض کرد که خوش  
صورت در خانه مثل کله میگردان با لبا بلبا با طبعه الجسد فی اللوح

حس القضا میکی علی شانه بکاء الشکر علی و لولها یرید الدخول علیک  
فادان لدخوله فدخل وسلم و اهاب بس فرمود هر که میگزیند فقا  
عصیت و اخاف ان لا یغفرها لی فقال اشرکت بالله فقال لغویة  
فقال اقبلت النفس الذی حرم الله فقال لا فقال لا یغفر الله ذنوبک  
وان کان مثل الجبال الذی یسبحون گفت آنها اعظم است از جبال  
بس حضرت فرمود یغفرها لک و اگر چه مثل مفت زمین و دریا که و زیاده  
و درختها و آنچه در آنهاست عرض کرد که من اعظم است بس حضرت فرمود  
میا مرد او را اگر چه مثل سمانها و ستاره و عرش و کرسی باشد گفت که من  
اعظم است بس حضرت غضب فرمود و هیچکس با شادان تو بک اعظم ام بک  
بس جوان بسجده افتاد و گفت سبحان ما معنی اعظم من ذی و ذی اعظم  
یا ای الله من کل اعظم فقال لا تجزیه بذنب حد من ذنوبک قال الله  
كنت انش القوس سبع سنین و اخرج الاموات و انش الاکفان تا آنکه  
و حضرت انضار را بر منه کفهم و جمیل بود و سلطان زینت را و اگر چه سفید  
و خاق است بر کفم و با او زنا کردم و رفتم و از عقب صدای آمد یا شاب  
و ملک من دیان یوم الذین یوم یحیی و یا بک کما کنتم یا نانی  
عسا کر الموت و کفن مرا بردی و دانکذا بود مرا و مر و مرا شکست که  
صبح قیامت نجاف و جنب عزیزم فویل لسا بک من النار فقال  
تخرج عنی یا قاسم اخاف ان احرق بنارک فاما اولک من الناس  
تو که از من جدا شد و رفت بکوه و لباس پوشید و دوست خود را  
بگردان و غول کرد و قال یا رب هذا عبدک یقول بیه بک مغلول  
یا رب انت الذی تعرفه و تعلم یا رب و ذهابت فبیت فطر دینی



ونداد فخرافلا تخت جانی با سید و لا سطل عانی ولا تقظنی من  
 پس چون مهمل روز گذشت بر عرض کرد که خدا یا اگر کنه مرا از پیری  
 به پیغمبر خود خبر ده و آلا اسل الخ تا شایخ قنی او عقوبه فی الدنيا  
 فقللنی پس آن آیه نازل شد و قال من یدلنی علی ذلک الشاة فذلک  
 بر حضرت با احوال تشریف بجهند دیدند در میان دو سنگ پتاده  
 دستها بگرفتار غل کرده و صورتش از افتاب پاره شده و مژه کار او  
 کریم ریخته و یکوی سید قد است خلقی و حسن صورتی ظمیت  
 غور و اثر می انداخت قنی ام فی جوارک حکمت الما و در عالمه فقط  
 الرسول ص هالا محابه هکذا تارکوا الذنوب کما تارکها بطلول  
 و توبه را شایسته در حضور حضرت امیر علیه السلام حضرت استغفار  
 کرد حضرت فرمود لعلک امک الة الاستغفار در حقه العلیین  
 و موسی واقع علی شته معاک الذم علی ما مضی العزم الی ترک  
 العهد الیه الثالث ان ترد الی المخطوبین حقوقهم حتی یلقی الله بکامنه  
 لیس علیک بقعة الرابع ان تؤدی کل فیضه علیک ضیعتها الحاکم  
 ان تذیب کل لم من غذاء حرام حتی یصتی جلدک بعظک و کوشه تار  
 از غذا حلال برود و ششم آنکه بجای فی مضی ضیعتی ما عت رجانه  
 هاشمید با و شیرین مصیبت با پس بعد از آن بگوئی استغفر الله ربی  
 و اتوب الیه ما اصابکم من مصیبة فما کنت یدیکم و یعفو عنکم  
 هر سخ که میرسد بکام از حضور دم اگر بایم در کافیت از حضرت  
 صلاقی علیه السلام که در وقت حرام رو بامش گرفته پیوسته  
 افسه افکاک صورت آن میرد و آن صیحه میزد تا آنکه حدت بخند  
 و مریضند

و مریضند رفتار او را منع کردند نمی نکرد پس در جانی خوابید تا گاه مار  
 آمد و بدگاه او داخل شد پس صیحه میزد مثل رو باه پس حدت بمنقذت  
 و گویند که بعد مور چهار در طاس لغزیده میکرد و خورش در راه ملک بجای  
 لغزیده افتاد و ضعیفه کریم را صیحه کرد تا مرده خدا او را بخیر روح کرد  
 و بجهنم نبرد و بام که غشی و مکر کن تا تو همان کار خدا بپند کرد از دیوار  
 بالا در بقیع بدان که از دیوارت بالا میزد بدون شک ایضا  
 در کافیت که کثیر آب است حضرت مجاهد بخت بر ابرقی از دستش افتاد  
 بروی نورانی آن آنجناب بالا کرد تا آن کثیر که پس خواند الکاظین  
 الغیظ فرمود شتم خود را خوردم باز خواند و العافین عن الناس فرمود  
 عفویت کردم باز خواند و الله یحب المحسنین فرمود مروان ادر  
 قال امیر المؤمنین علیه السلام المتعد بغیر علم کمار الطاحونه باده  
 و لا یخرج من مکانه و در میزد و از مکان خود بیرون نمیزد و من  
 یتوکل علی الله فهو حسبه من احسن یتوکل علی الله فلیتوکل علی  
 و من ستره ان یتوکل علی الله فلیتوکل علی الله و حضرت رسول ص  
 هر سید از جبرئیل ما التوکل علی الله عز وجل فقال العلم بان المخطوب کل  
 و لا ینفع و لا یعطی و لا یمنع و استمال الیاس من المخلق فان کان العبد  
 کذلک لا یعمل لاحد سوا الله و لم یبرح و لم یخف سوا الله و لا یطعم احد  
 سوا الله فهذا هو التوکل و خداوند بجهنم داود علیه السلام و حی  
 فوعز فی وجلت لوان اهل سماواتی و ارضینی املونی فاعطیت  
 کل مؤمل امله بقدر دنیا که سبجین ضعیف لم یکن ذاک الا کما  
 یغنی حدک و ابدیة البحر و رفعها فکیف ینقص شیء انما قسیمه



وقال الرسول لا في منزلة يا ابا ذر لولا ان ابن آدم فرح من رزقه  
 من الموت لادرك من رزقه كما يدرك الموت ودرجاست كه نيك طعام  
 مائه حضرت سليمان هر روز رخت كرو و بجهه كه مر كور رخت  
 خوار باشد كه جميعش چهل دنه مزار خوار باشد پس رخت از جانور  
 در باس برودن آورد و عرض كرد كه مرا ضيافت كن حضرت فرمودند  
 بقدر غذاي يك ماه براي او مثل كوه ترميق و اندلس آن دانه سربودن  
 او و مجموع آنها را بلعيد پس عرض كرد اين بعضي قوت يك روز است  
 باقي آن كو كه مثل است كه سه روط غذاي من است اين نيم روطي يوط  
 و نيم ديگر بقيت حضرت فرمودند هله في الجود ابره فلاك گفت مر است  
 مثل من اند حضرت گفت سبحان الله الملك العظيم في قدر خلقه بالا  
 يعلمون مرويت كه پيغمبر روز شجران كو مسامير رختند لي  
 از صحاب ميگويد من بجمع در خدمت حضرت پس عرض كرد حضرت منقا  
 بهم ميز حضرت فرمودند ميگويد چه ميگويد ميگويد اللهم انت عدك  
 لا تجور صحبت عن بصير فقد صحبت فاطمى پس بلخي بدو آن او  
 شد پس منقار برهم زد حضرت فرمودند ميگويد من توكل على الله كفاه  
 ومن ذكره لا ينساه و ليوقت فقير بدو خانه غنم رفت و گفت شنيدم  
 كه مالي نذر كنه كه در راه خدا بفكر ابد مرا نصيب است بدو او  
 گفت جنين است اما نذر كنه ام كه بكوران بدم و تو كور زيني گفت اي  
 خواجه كور حقيق منم كه در كاه خداوند گريم را كذا الله و بدر خانه حوك  
 ليتم ادهام و رفت و خواجه احوال منقلبت قد فارتعق رفت و آنچه  
 اصرار كر گرفت و در نهج البلاغه است كه خداوند وحي فرمود به پيغمبري

عظيم

به پيغمبري كه اندك لم اسرف الا وحي قال فقال لي علم العاقل ان  
 الرزق ليس باحتيال وعن امير المؤمنين عليه السلام ان ما لا يكون فلا يكون  
 بحيلة ابدا و ما هو كائن سيكون و سيكون ما هو كائن في وقت و  
 الجماله مستقب محزون و حضرت امير داخل مسجد شدند و حضرت  
 آن سمر نگاه دار پس آن شخص فساد جام او را زد و ديده و صوان را را  
 كرد و رخت پس رخت تريف آوردند و دو دور هم برست مبارك رفتند  
 بعلام كه جام بخير غلام رفت در بازار و همان جام را كه فروخته بود شخص  
 همان دو دور هم خريد و برگشت فقال ان العبد ليحرم نفسه الرزق  
 احلال برك الصبر ولا يزداد على ما قل له اصبر فلكا بعد  
 العسر يسير و كل امر في وقت و تدبير و للمهمين حالاتنا  
 نظر و فوق تدبيرنا الله تدبير و سغيره و موهين قضيه  
 المؤمنين حاجه كان كمن عند الله تستعذ الا في سنة صائغا انهار و قايما  
 ليله و بان فرمودند الفقير امانه من الله عند خلقه و عيك مر  
 آنرا اينها كند و حفظ كن مثل صائم النهار و قائم الليل و موكاه اظها  
 كند نر كيكه قار باشد و حاجت او را بر نيز و در آن فقير رفته است  
 ان صدق السائل هلك المسئول و موكاه قار زيني سلمه او كن  
 و موكاه جعفر عليه السلام فرمودند كه خداوند ميخوايد كه من اغنيا  
 قواكم كهم نه بجهه انيكه كرامت بجهت خفون و كذلك فقرا فقير كهم بجهه  
 انك خوار بجهت بيش من و لكن من انهارا باينها امتحان كهم و اگر فقرا بجهت  
 اغنيام كن داخل بهشت نميشوند وقال الرسول احب من دنيا كور  
 ثلاث اكمام الضيف الضرب بالسيف والصوف بالاصيف



وقال انما الصنف بترك برزقه و برحق بنوع اهل بيته واقا  
 من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى  
 حضرت امير عليه السلام فرمودند كه دانيال طفل يهودي و يهودي را از يهودي  
 اورا تربيت كرد و پادشاه يهودي و قاضا شد و فرمود صالح كه مردي  
 آن دو قاضا و مجتهد بودند بيل جديده شد و سلطان شوم او را  
 بجائي فرستاد پس آن مرد سفرش را بآن دو قاضا و قاضا پس  
 عاشق او شدند و او را تكليف بزا كردند و آن قبول نكرد گفتند  
 ميكنيم بزا و سنگارت ميكنيم نزد سلطان پس شهادت دادند  
 و اين حرف بر سلطان بيا كردن آمد كه آن ضعيف را بظلم  
 بارسالان گفت احد است رفتن او را نكند كنيد آمد بوزير گفت  
 ميتواني چاره بكني پس آمد بوجه بگذاشت و طفلان جميعه را بيايد  
 آنهاست گفت بيايد من پادشاه شوم و تخت از خاک و شمشير  
 از مني و آن دو قاضا و آن زن و آن مرد و همان كيفيت و بعد گفت  
 دو قاضا و ميان آن تفريق كنيد بگويد بيا وريد پس برسيدند  
 پس مرد را گفت در زماني كه مكاني و دويم را او را و ديس بر خلاف  
 شهادت داد پس حكم كرد بقتل آنها پس آن وزير روان روان آمد بخت  
 سلطان و بهان كيفيت آن دو مجتهد را گشتند و بنقول است كه نفر  
 رفته براه من فرستند بارش گرفت مخاف رفتند پس سنگ بيا كردني  
 در غار افتاد پس گفتند محال است نجات بخير است اگر خير كه هم بخدا  
 عرض كنيم شايد نجات يابيم بكي گفت كه مزد و زيارت من قدر بسخن بخداست  
 و رفت پس به آنها را گفتم و گاو و حريم و بعد از اين و كلمه او شد و بعد

آمد و هم را با و دادم اگر راست ميگويم خاتم برده ملك شكست و در كبري  
 گفت خداوند تو ميخواه بياورم و بيايم كرسنه ميدهد و در و دادم  
 خواب بديد و بياها ندادم و ايتا دم تا صبح كه آنها اول بخورند و بعد  
 اگر راست است بخاتي عطا كن ملك شكست و ستور گفت و حضرت عوف  
 جميعه داشت و طالب او بجمع راضيت كرد و بعد توان با و دادم و بعد  
 كه ميان دو بيا او نشسته گفت مهر مرا بجام مشكن و از خدا بريس پس  
 بر خواستم و آن بول را هم نكرتم و رفتم اگر راست است بخاتي پس ملك با قلم  
 بر طرف شد از حضرت امير عليه السلام انبعاث برسيدند و فرمودند حيا و  
 بر تفتح و عورت بجمع اشبه شعي بالجنون الاصل عليه السلام  
 ندم من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلننجينه جوع طيبة  
 و از حضرت امير عليه السلام انبياء و طيبه برسيدند و فرمودند هي القناعة و  
 بما قسم الله و فرمودند قيايتها الامة الموحداي شئ يكون بكم  
 فيصرت و فرمودند في عتبة و طر فكم هامة و ما كنكم قارنية و  
 اخلاقكم غريبة فابن المحمية و ابن العلوية و قال عليه السلام اهل  
 ان اسكت فهو جلد روان انكم فهو حمار حمار كه طرقي حرف زدند و راه  
 نميزد و مواقع سخن را نميدانند و العالم ان اسكت فهو محجوبي و ان تكلم  
 فهو محجوب و حاج و بدنياي و در شكست كه دشمن ترين بندگان من مخفي كني است  
 استخفاف كند با علم و ترك كند اقتدای با بهار و اهدا خلق الى طاعة  
 العلماء و تابع الحكماء و امام عليه السلام شخص فرمود كه يك عت بتر زنده است  
 مضطرب و عرض كرد كه نعم و در فرمود برو طلب علم كن و حضرت  
 ابو جعفر عليه السلام فرمودند كه عالمي است نفع بعلمه افضل من سبعين الف



بعضی حکما و زما گفتند که چرا علم حق تعلیم نمیکنی گفت من سه مسئله از آن تعلیم گرفته ام و هوای الجمع بین الاشیاء علم است که من در این خواهم افرست جمع میان آنها تعلیم دویم از کتاب طلاق و آن است که مطلقه بجز اوقات حرام است هر که در اوقات است و از فاجده اقامه آن در حلال نیت انبرای من که تزویج کنم او را سیم از کتاب بیع که فرمودند الحظ به بالخطه مثل بئل والفضل رجا بی صاع از عمر و صاع از بنی و زیادت را است و حرام است و شیخ معلوم است که فرمودند که هر که خداوند موفی و زنا و بی عجز دنیا است ان الله یبلیکم بنقض نعمه من یفتر فی غیره فلیس منی من لم یعلمه فانه منی الا مع عرفه غفیه بید و حضرت امیر علیه السلام فرمودند که از برادر من مسلمان سه خلیل است اول خلیلی که میگوید من هستم تاویم در حیات و مات و آن عمل تو است و دیگر خلیلی است که میگوید یا تو هستم تاها ان کند و چون مرد در خلیل دیگرانم و آن مال تو است و منقول است که کلیم الله بخدا عرض کرد ادنی من الله افضل الاعمال و احسن الاعمال لذلک پس فرمود که فلا کسی بفلان علامات در فلان شهر پس حضرت مقرر فرمودند با آن شهر و او را پیدا کنند و دیدند قصاصی میکنند و چون کب کردند هدیه حضرت اندکی متحیر شدند پس قدر است بایند دیدند که هر چه گوشت لحم و شحم و خوب است و جمع میکنند در سبد و آنجا میگذارند و چون فارغ شدند و رفت حضرت از تعاقب او رفتند پس رسیدند بیکان سازنده تار و تنبور و آلات لغوی و موسیقی از آن خرید پس بچنان زیاده شد پس رفت بجهت خواستنی در حجاب و اهل خانه شدند و زنی است سرا و بیرون آمد و رفت تا بجانیه و وارد شدند دیدند در آن خانه دختری بسته و زنجیر از طلا کردند

کردن او که هست و آن کوشتها را پیش او ریخت و خود پس حضرت پیش آمد پس وعده ضیافت خواست ترغیف آوردند و فرمودند چیزی ننهار شما دیده ام و متحیرم اذن بیدم بیستم گفت بیک قصاصی کرده است شما چرا میکنید عرض کرد که اهل این شهر حبشیان کاوند و معدود از مؤمنین اند و قصاص مسلم ندارند لهذا بجهت اصلاح آنها قصاصی میکنم بخی خود و راحت یاران طلب فرمود درست است و اوقات الهی بجهت این است که همه اهل این شهر مشغول اند و بجهت غضب خدا کار دیگر از من ساخته نباشد مگر اینکه در وقت شرف منجم و میوزانم که معصیت کثر شده و فرمود درست است و آن زنها را میاورم و نصیحت میکنم و از خدا میترسانم بلکه تو بکنند و اما این خوک بد من است منخ شده است لهذا با تو محبت میکنم تا دیگر خدام چه خواهم با و بکنند و غذا خورند و حضرت کلیم دعا فرمود و خوک برکت کالت اول و چون برکت از او سبب رسید گفت از برکات قدم میهان خدام را برگردانید لقمان بنیصر فرمود ای سرک من جو چیز را همیشه بخاطر صف نگاه دار و فراموش کن خدا و مرک را و جو چیز را فراموش کن احسانی که بفرز کن و بدی که غیر تو گوید هست تا مرتقی کنی و مضاعف عفو اعمال تو عرض شد حکیم ما الصدق القبیح فقال ثناء المذ علی نفسه قال نعم فلا تنکوا انفسکم الله یمنی من کثیر و مع اربع القبایح الفحش و قال السهل یا علی ان الله جود الجنة علی کل فحاشی بینه قلیل الحیاة لا یبالی علی قال ولا ما قبل فانک لو



فقتله لم يحله الآ ولد غنى او شريك شيئا وفتحاً شئ مثل سلك ملكه انك  
 وامين ما يوسى بعض ابناء ووسى متلا شده است و ان ناخوش است که  
 فضله از که در برون آید خدا که احبا گفته اند و بعضی می گویند که  
 انی معلان من قولک مائة الف اربع الف من سائرهم و ستين الف  
 من حيانهم فوضي بار بهؤلاء الاثنا عشر خال الاخير فقال لغوا  
 لانهم ذاهبون اهل المعاصي ولم يقضوا لقصبي سر امر معروف و نهی  
 منکر از اعظم افاض است حضرت موسی که ظم علیکم اذن دارند که  
 علی بن یقطین وزیر کما ان الرید علی اللغه باشد که معین ضعیفا شیخ  
 و در محال المؤمنین است که چون حضرت عیاقب شریف اند و در علی اظهار  
 ملال نمود از بنی عباسی مجالست آنها پس فرمود یا علی اذه قللة اولیاء مع  
 الظلمه ليدفع بهم علی اولیاءه و انت منهم یا علی و اومهم در رضا حواج اخوان  
 و بسیار میگوید تا آنکه ابراهیم نام آمد بر خانه وزیر یعنی علی بن یقطین و از آن  
 دخولی نداد و همان علی اراده حج میبرد و در مدینه خدمت حضرت اذن  
 اذن ندادند روز دیگر عرض کرد که من چه بفرمودم که بجهت انکه ابراهیم را  
 نداد و خطایم سوختن قبول نخواهد کرد تا آنکه حاضر شد عرض کرد انی  
 نهی او در کوفه من و در مدینه فرمودند در سب که میگویند بنی عباسی و در  
 بقیع شتر زین که آنجا است فقم و سوار شدم خطه کوفه رسیدیم و شتر را در  
 خانه ابراهیم خوابانیدیم و در را کوبیدیم که من علی بن یقطین هستم و زین گفت امر من  
 اعظم است در را باز کن چون داخل خانه شدم گفتم ای ابراهیم مولا من قبول  
 نمیکند مگر آنکه از من رضی کنی گفت آنها الوزیر خدا و را بیا و زین فقم  
 و از ابراهیم که من را بر من میگویم و تو با حضرت کلدیس و در من بزن قبول  
 نکرد پس و را قسم داد قبول کرد و من دفعه ملکیت خدا و نداشتند پایش

پس

پس و ان ادم و در همان شب بهمنه رفتم و بخدمت حضرت مشرف شدم  
 و فرمودند صبا بنوعی علی و ارا قبول فرمود الموعوف بقله الموعوف  
 منقول است که عثمان ملعون رقیه دختر حضرت رسول داشت و بنی با جریه  
 او زنا کرد و صبح پیغمبر خدایه را بدو داشت دیدند که عثمان آمد فرمودند  
 اللهم صل علی رقیه بنت نبیک و العین من انی فیها و میخواستند که آن  
 بجایا همراه باید پس فرمودند من انی اجاریه فی الباحه ظاهره انی اجاریه  
 باز برکت دیدند باز میآید فرمودند برده والا نام او را میبرم نگاه عثمان  
 آمد که دلم در گرفته ساعتی صحن میفرماید بروم حضرت فرمودند برو  
 منقول است که در دفتر حضرت موسی عرض کرد در راه طور که خدا خواست  
 که بجهت خیر من عرض کرد فرمود خیر کم یا بسیار عرض کرد بسیار پس فرمود  
 چون برگشت دید درنده را با و مستطعمه او را با و بار و کعبه عرض کرد سبب  
 چیست فرمود من گفتم خیر بسیار یا و بر من و در دنیا اصلاً چیزی نیست کم و نه  
 بسیار لهذا او را داخل بهشت کردم و السلام گفتوا انک اعلم الله بقا  
 رضى عنه ام المؤمنین علیه السلام طوبی له کانه علیه کعبه کلک ففی عرسه فضا لینی  
 ان تکون کلها فی المؤمنین اقلها لیلی مقول بین الخلق و هو مال المساکین و ثانیها ان تکون  
 فقیراً لیلی و ان تکون صفیراً للمحبین و ثالثها لیلی فاق و معلوم و الا فکلها باساطل  
 و هو مال الخلق و ان تکون اقلها و ثانیها ان تکون فقیراً لیلی و ثالثها لیلی فاق و معلوم و الا فکلها باساطل  
 ان من مناصبه لا یرک بار و هو من علامات المیزین و سببها ان لا یستقام القیامه البیر  
 و ذلك فی صفات الخاشعین و سببها ان یطرد فی غیره و سببها ان یطرد فی غیره  
 و له کعبه و ذلك فی علامات العاشقین و ثانیها ان یرک لکوت و ذلك  
 من علامات المراضعین و سببها ان یطرد فی غیره و سببها ان یطرد فی غیره  
 اذا لم یلم یقول سر من المیزان و هو من مناصب الراضعین







112

111/2